

در مطبع فیض میانی نشانی رجب سن سی و پنجاه و یک

[illegible]

عفت و کمال از نور خضار و خوشبوی و تابان نخل و از نوبی رنار و سرور و دان بای در گل سه پیش قدش سرور و بایان و شستن نیازست بر پاهای او و در بشوهری و او ند که پس
اشن بود و آلان تو را از وی و پس مستدل شد یکی بکندی و دیگری کچدی و چون شوهر او وفات یافت آلان تو با حکومت الوس پرورش پسرن مشغول شده و در اثنا و این حال
شبه آن بانوی عظمی پهلوی بر تیر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و خباب عفت باب از آن
نور آستین گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امر او و نوینیان و اعیان مملکت زبان سرزنش در آید و گند و تشنج آغاز زندان تو را اصول و کار مملکت
پسول راجع آورده گفت که قالم انیسب و الشهادة از حال آن آگاه هست و بر عفاف و برات ساختن گواه و سن چگونه بر کار ناشایسته اقدام ننماید که در دنیا بهر چه خوشتر است
و خجالت و در عقبی مستند محال و عقوبت بود و ناگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما در این باب شک باشد در خگاه و سن روزی چند برید تا کیفیت تعبیه بر شما روشن شود و چون خبر
از ایشان بر سر صدای غنی میو ند تا شاهد کرد که نوری از درون خگاه در سه آید و بیرون میرود و بعد از آن بر یکمان صدق مقال آلان تو را روشن شد و بحسب راد و طهارت لیل
او ترودی نماز گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را یوتون فقی نام کرد که تاسست او دروغ فقیقین از وی نشب اند و دیگری یوسفین بهایمی موسوم گردانید
که قبل از ولادت از نسل او نیند سوم را یوزخجرو سلطان خطاب ساخت و مجموع خانان منول از نسل بوزخجرو خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بر عزم منول از نسل ایشان بوده
تیر و ن گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان تو از این عزم خود داشته در لیکن ناسند و طبقه دوم را و نسبت نازل تر از فرقه اولی سیدارند و بطور قوم بوزخجری در ایام خروج
طوبو را بوسلم درسی بوده و ذکر بوزخجرو خان در بعضی تواریخ بود و بوزخجرو نال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و لیطه و دست و پیش بینی و کمال خیمیت و حمت گزینی
از جمله سرداران ممتاز و چهار سوسی جهان را بعد از النصار و الفصاف کار ساز سه بریدی و گفتار رای و نزاد و از ادب و پاک تر و جهان کس نزاد و چون بر تیره رشد رسید سر سلطنت توان
زمین را زینت و دانه و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند که خود متکذاری او بر میان جان بستند و اوراق آن خوانند و منولان و القاب طحاب
جایز نمیدادند و هر که برسد جهان بانی نمیشد یک لقب با هم او بنظم گردانید و منول خان یا قان و در مکتوبات نیز زیاد و القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از
زبان او ناسی بکی از ملوک بنویسند و آن منشی سطرې چند قلمی نموده در تعریف منول الیه سالن کرد و چون آن سکه باب را بر چنگیز خان خواندند لقب منشی فرزند او گرفت از نشانی این
کلمات بپوشان و دیگری در باغ مردم پیدا میشود و بالحد بوزخجرو خان مدتی مدید سلطنت مشغول شد و در سم و آیین منول بوزخجرو منشیست داده و بطریق عدل و احسان مسلک داشت نام نیک و
در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بو قان که مشتمل بر چنگیز خان است و دیگری تو قان که فرزند وی دشت با چین نام سه و تو قان پندیده
ما چین نزاد ز نسلش زبان کس نداریم یا و ذکر بو قان خان کی سعادت شکار و پادشاهی پسندیده آمار بود و چون بر سر ریختی استقرار یافت بعبط و دارائی الوس پرداخت و در
ویار منولستان تو آمد و نیکو وضع فرمود و بار عایا و زیر دستان بلرقتی زندگانی پیش گرفت که هر از وی خوشتر و دشتند و مدتی بر اسم فرزند وی قیام نموده و گذشت و پسرش قایم مقام و
گشت ذکر دو من خان و فرزند آن او بعد از وفات بو قان خان دین خان سر سلطنت را بوجود خود فرین گردانید و امین آباد و اجاد و خویش پیش گرفت علم عدل و احسان
بر افراخت و نه پسر قبل در میدان وجود کرده بعد از آن دو اسپه بجانب صحرائی عدم شافت و او خاتونی دشت بجایت و هر قائل منولان نام در بالای کوهی که احوال خوش یکی
سیگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال ثروت بسیار گرد آورد و چندان جهاد داشت که محاسب هم از تعداد آن بجز و قصور اعتراف نمینمود و ششور عقل
بگذر و عدد احصاء آن نمیرسد و از قلعه کوه که نمین او بود تا پایان خیل که منشی برود خات میشد مسافتی هجده بود و چ گزین از چهار پایان آن زن خالی نبود و در مقدمه مظهر نام
نمکوست که سه در آن کوه چون گله بسیار بود و غردن بهر وقت دشوار بود و هر گاه که آن کوه ببارگی میشد نمی ناپدید از هم بارگی و بدی از تمامی گله نشان و قیاس شمر در نمین
بود نشان و و گره بر نبود که از جانور طلب داشتندی ز چوپان و گره زنی نمین نام بردار بود و در آن نعمت و مال بسیار بود و گویند که در آن تابخ نقاد کوران از قوم
جلایر در حد و درود خانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که نهیات مستبد و محراف و آید و در آن عهد بکثر از خانه دارا که بدین بوسون فرود می آمدند
یک کوران میگفتند و درود خانه کلوران بنما و نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل خا و منول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب خا به نیت غارت
تا راج جلایر بکنار رود و خانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذارد دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر تصور آنکه خانیان از آن رود خا و علف عمیق عبور
توانند کرد و بر سبیل سخریه دستنرا آواز بر کشید و آستین افشانند و گفتند اسی اهل خا بیایید و اسوال با ما غارت کنید و اهل عمیال با ما با سیری میرید خانیان از طوع جلایر
در غضب شده و چین برابر و فکند و در همان شب بندی از خا و شاک ایستند و قوم جلایر را با فرزند آن گواره و اطفال شیر خواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که
در فوجی بودند از آنجا و بگریخته و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیار کوهی از زمین بر کنده و سیخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسپ می افتند

و هم قیام چون آوازه عدل و صیت بلوری دادند از شجاعت و دلیری قیل خان بآلتان خان پادشاه و خطا رسید از عیب براس نجات و یاس دلی قرار داد و مقرر شد که هر یک
بیکران و عطایای افرادان خاطر او را بر لاد و موای خود میلان و دستان از جانبین قوای محبت و معاونت استقامت پذیرد و از هر یک از طریق دوستی الیمی فرستاده خدمتش پیش خود خواند قیل خان را
خود قاجولی بهادر و در ملکیت قایم مقام خویش گشته ایجاب ملتست بجانب شاور و ان شد و چون بقصد رسید آلتان شراط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و دمی و قیومیت
گذاشت و او را بطعام لذیذ و کاسه هم بنید و در داند و چون شهر بود که ختایان عدد و کرا و پیش ساخته خصمان قوی را بشرب سیم معدوم و از خیز کرد و اندک قبل خان مجلس ششم متوجه شده
که بهادر و از هر یک از هر یک که بهادر و دیگر بهشت زان زمان از مجلس سیم است و کبار و دمی که آلتان نزدیکی بود و بیست و سر تاب فرورده و سلفه اند کرده و آسایش نموده و از مجلس
انسان غلج می آورد و شرب بخور و طعام تناول می نمود و در ختایان از قوت مزاج قیل خان تمجید می نمود که چگونه کسی این همه شرب خورد و مست نشود و این طعام تناول کند و متنی نگردد و تار و زری
قیل خان با همه خوشان سر خوش و طیب النفس مجلس آلتان را آورد و پیش او اگر گرفت و دشنام داد و حق می توان آلتان خود آلتان که قیل خان تعریف نموده آلتان خان گندشت اما از این حرکت
استانه او نهایت آزرده خاطر گشت قیل خان چون بشمار شد از آن حرارت و جسارت قتل و مضروب کرده از آلتان خان بخبر خواهی نمود و آلتان خان پادشاهی نیکو دای بود و تحمل و تار شاعر خود را
و در آن بومی رعایت بسیار نمود و آلتان خود را بهادر و فرود خشم تحمل نمود و خوشان بسیار از نیش کرده و کوه کاری و مردمی پیشه کرده و بنشیند چندان زرد و گوسرش که از مجلس
رنج شد و کارش و آلتان خان بعد از چند گاه قیل خان را باج و کرم داد و نصحت انوار ارزانی داشت و چون او متوجه ملکیت خویش گشت امر از خارش قیل خان خویش بدگونی قیل خان
کرده گفتند که دشمنی چنین را بیکان دست افتاده بود و ایستی که پادشاه خاطر می یابد و خود فارغ ساختی که اگر دشمنی چون قیل خان بود که گشت زنده اندیشیان بود و این سخن موافق
مزاج خان افتاده الیمی فرستاده که باز گرد و قیل خان در جواب الیمی گفت که من با جارت خان بیرون آمده ام با گشتن شگون نمیدانم چون الیمی حجت نموده حدیث اتناق قیل خان
معروف و داشت خان خوار و غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعا و کرها باز گردانند و چون فرستادگان قیل خان رسیدند آلتان را فریاد و بختاوه و بختی از خود که را نشاند
راه نمرل داشت فردا آمد نام آن شخص سلوئی بود و چون او را معلوم شد که قیل خان میل کند که بار دیگر خدمت نماید از راه نصیحت باو گفت که من در معاودت تو خیری
نی بینم چنانکه خان ما از بخاری بر جانی غیر شسته و من ای دارم که در وقتا بر باد و برق پیشی بیکر و صواب است که بروی سوار شوی و ازین خواب هلاک خود را با ساحل نجات دهانی
و قیل خان شخص خود و خمر دکان یافته در سبب دست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن و خبر یافتند از برق سرعت سیر ستاره نموده روان گشتند
و تار و میل قیل خان آلتان تیر رسیدند قیل خان را بجماعت را بدیوئی نموده در نمرل مناسب فرود آورده بعد از کج با قاجولی بهادر و اعیان اوس همه را بقی قیل خان آوردند و از هر یک از
و سطوت آلتان خان را پیش گشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و آلتان از قوم فقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و مردی و فرمانده بودند
بزرگترین ایشان را که در قیام میگفتند و دیگری قیل خان نام داشت و دیگری زبان بهادر و کوسن بر قاق صورت خوب و میات مرغوب آلتان و زری در محو داشت طواق میکرد که ناگاه
مجمعی از آن که با آلتان آلتان تو اعدا و بدیدم گفتند باو رسیدند و خدمتش اگر فتنه پیش آلتان خان بر دزد و خان از نهایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او را لطمه خان خاگشته بود
فرمود تا او را بر خیز و چون او خیزد که قیل خان چون قیل خان را ندان خود را و ادع کرد و قیل خان بجای و غمی شست و تو اعیان بهلم صلات با قیافه فرستاده لشکری فرقه
خود جمع آورد و ده جوان عذر لشکر آلتان بسیار است و جنگ کین آلتان چنین گفت که لشکر خویش را که گدازد و پیش بر شاه سپاه و خاگشته و بر او تو هم می فری و دار که آلتان بکشته قیافه
بهان به قیام شاه آفاق را اعیان ملک و اشراف اوس را زنده بر پادشاه آفرین کردند و قیل خان بخت موافق و طالع سعد متوجه جانب خاگشته آلتان خان نیز از قیام اقام
تا از غیر آلتان لشکر فرادان مع آزرده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار از هر دو گشت و در سبای سبازان آلتان گوی در میدان عطیعت گرفت
و عاقبت شامست و نهامی ناحق شال حال و کار آلتان خان شده از ضرب تیغ در خمر تیر مغول رو گردان گشته مال بهیاس از آن لشکر گاه دست و قیل خان و سپاه وی افتاد و
مجموعه خاص قتل و آلتان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان به نازل خود رحمت نمودند و چون پیکار ایل رسید قیل خان نیز بر ای که آباد و جلد و رفیق بود
روان شد و ذکر زبان بهادر و زبان قیل خان بخت جوان بخت مقتدرت و توان آرام گرفت و او با دشمنی بود و تاج بخش و مالکستان و همه آستان و هم کین ابراهیم
شیر و هم تمام سر بره چون بر سر خیالی تکرار گشت و در امیاد رسم آلتان پدر خویش قیل خان سماعی جمیله تقدیم رسانید و مجلس از شجاعت و فرسان و آن همه و آلتان بقدرت و قوت او بود که
باو دمی سیدان گند و لاجرم لقب خانی او و او را ده و شتم در لفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی بهادر که مش بود و زنده اصوات انتظام داشت بهادر و
منصب او را به پیش از دمی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را را دمی بر لاس گفتند او در سوار و لشکر کشی بخوبی قیام نموده نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که زبان بهادر را فرزند
بود و نامی که بهادر از آن میان شجاعت و دلاگری و گیاست و در زانگی منفرد و ممتاز بود و اگر چه زبان بهادر داشت و یکی بود که بخت نشود و شست پس از شاه زبان بهادر از آن پرست

میسو کا بهادر بنیاد شمس در کسب و کار با و در عهدان قوت پر بر اتفاق آقا داتی بر تخت باو شاهی شکن گشت و نام او بعد از داد و در معار و بلاد گشت و در وقت شهادت و شهادت
در اطراف و کائنات هر ولایت و مملکت شهنشاه یافت و در ایام حکومت وی آرد می برلاس فانات یافت و بیست و نه پسر و یکار گزشت و این ولاد او را سوختن میگفتند و او یو فو عقل و خرد و
کمال پر دلی و دلوری از اشل و اقران منفرد و ممتاز بود و غنی غنی عاقل است و چون میسو کا بهادر بنیاد شمس را به بالینون کلاوات آرد است و بانی در اعزاز و احترام او به بانی نمود و به نصیب بریش
بردی مقرر داشت و او را مملکت اشل سلطنت را به تصور اب او در سلک نظام کشید و چون میان میسو کا بهادر و تار مصادات قدیم بود و بعد از تقدیم شهورت با سوختن باقیع عساکر
آوردن آفران و او را لشکری فراوان و ظل رایت او جمع گشت و به اتفاق یکدیگر بر سر تار تاخت کردند و بیاری از و در سوادای برانجامت غالب آمد و آتش نهی تاراج شتغال
داد و دران دیار یاری نگذشتند و در و در تار تار که کی را تو صحن دیگر اقران و قاسی گفتند اسیر و سنگیر کرده به بند های گران مقید ساختند و چون میسو کا بهادر بنیاد شمس قوی ظفر یافت
بشکست و به اظهار تمام توجه و دیون یلوق شد و خاتون وی اولون آنکه عالم بود و دران مقام وضع محل نمود و یو و چنگیز خان چون میسو کا بهادر بر موضع دیون باری رسید
به و آن یورت فرخنده خاتون برادر و چنگیز خان شاه فرخ تار و در آن طفل را به بیست اندرون به بقدر کی کعب آفریده خون به که بر کشتن و شمنان بدلیل به شد و اگر کشتن
غیر زوان دلیل به و آن همان فرسیده قدری خون فرسوده در شست داشت و اینی نزد عقلا دلیل آن بود که بر فلک ما دلیر باشد و بکن که خون یختش بر تبه رسد که در ایام دولت
وزمان حکومت او به نام خون آشام ازیم جان نیز چادر ناسید خرد و مضنون کریمه و بن غنید و فیما و غنک لدا و غنور و پوند و زان و لادش عشرین و عیقه سه شمع و اربعه و بنی خاساک
بود و موافق مکتوریل و چون طالعش میزان بود که بر بادیت و به سیده و در آن برج بود و تلازم در ایام حکومتش اعلی نیازی در وزیدن آمده و غنش چندین برابر خلاق را و به
و خراسان و عراق و غیر ذلک بفران او منقطع گشت چنانچه غنوب شمره درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سرور ایلان و
اوس خود شد سبعة و سپاره و بر برج میزان جمع بود و در اول بود الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زان حکومت توچین حاکم تار با تها سیده بود و میسو کا بهادر و او را توچین نام نهاد
به چو آن سال زاد آن مجتبه سپهر که آمد زان توچین سپهر به نباش نکو آمد و زین سبب به نهاد آن سپهر توچین لقب به و میسو کا بهادر را از او توچین سپهر سپهر گری بود که از انهار
جوجی تبار میگفتند یعنی تسایع است و او از نایت بهادری و دلوری لقب باین لقب شد آورده اند که او تنها جنگ شیر ثانی پیل مان رفتی و مبارزان غنیم جسم در دست او
ماند و به شیف در جنگال باز قوی عاجز و مضطر بود و ندید که شاده و سیان باریک داشت به سیان ننگ چون شیر باز و مسطر به جنگال او پیشه بودی نیز چون بر پلوی نفسی کمان
نیز پلوی او بیرون رفتی چنانچه هانس او نشندی و جمله قایع مبارات با توچین بر رفعت نمودی و چون میسو کا بهادر سده شمی کشتن غنایه و گزشت توچین سپهر و سله بود و چون
که او در مملکت و ملت منوط و بر طبری در دست او بود و دران چند روز ازین مرحله فانی رحلت کرد و قوم نیروی که طو ما و که با مطح و مقایسه کا بهادر بود و از توچین سپهر روی گردان
شده باز به قوم تا بخت سخره گشتند به سپاه میسو کی همه خیل خیل به با قوام تا بخت کردند و پیل به گویند که دران آوان شمی توچین در خواب دید که در شمای او دراز شدی و به
خود شمشیری داشتی که بر کی از آن دو شمشیر مشرق متصل بودی و در دیگری منخرن چون با او شد توچین صورت واقعه را با او خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و پیروز
گفت تو بشرق و غرب عالم ستولی شدی و اشرع تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلاق را از اقرار اجابت ترک تا یک دور
نزدیک او قرار و محکوم حکم او که انداخته و خصمان با قوت و شوکت که روی انا و لا غیر سی که در مغلوب مقهور او ساخت چنانچه در ضمن تصایبی او و این اوراق بر پیل اجمال
سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و به این ذکر احوال چنگیز خان بر پیل اجمال و مرتبه استقلال و در زان میسو کا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تار
مطیح و متقا و یک پادشاه بنده و یکدیگر قبیل و قبیل و حاکمی علاحد و دوست و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشوده و متج مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سنه و سالگی
مانده بود و جمعی که در قانون خیمه ایشان بنف و جسد مستولی بود و طریق محاسن پیوند گرفته تا قوم برلاس تیر که از نسل اردیجی بود و زان خاقان چنگیز خان سوختن و خشت
ازین خولیت به مقام رجویست رسید و تها و شفتا کشید و در و طامی اهل افتاده چند نوبت مقید و مجوس گشت چنانچه در تواریخ مغولی مشروح و مسطور است و چون از او ازلی شتغل
بآن شده بود که صفت جلای ظهور اید و چندین توان خلاق در هر سله از بلاد مالک ترک از کفر و اسلام تبع میاست او گشته گرد و سلاطین آفاق را مستور سازد و به دولتهای عظیم
رسیده او و دو و اخفا و مادرش به تهای مدبجهان گیری و کشور ستانی قیام نمایند از ان مملکها نجات یافت و با قوم جاسوقه و قبایل تا بخت و فقرات و جبر و غیر هم کا ناز بسیار کرده
تاست اقوام مغول و رقیع رقیع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که خویش و یگانها و او در مقام منازعت آمدند و به سطر قرب و جاری که با ونگ خان داشت و شست متوجه یورت
گشت و قرار جبار زبان بن سوختن در سفر هادی سوختن نمود و بنابر دوستی قدیم که میان میسو کا بهادر و او ونگ خان پیشم اعزاز و احترام در وی نگه داشت و به وصول او اطمینان
دار تبار نمود و هر کس متعهد و بوجی بجای آورده چندان پیشش و نوازش فرمود که نزد به بران تصور نبود و او ونگ خان مالک مملکت از خاندان مالک

ترکستان ممتاز بود و خان خطا را با او محبت و صداقت می و زیاده از کس در آن عهد بر نوبه کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیزخان بهلازمت او گنگان مشغول شده بود وسط عقل و گیاست و رای و در ویت و لطف گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان دوی لایق و طبع و سخن نمایم او یو کافو آدر ترقی و تزیاید بود تا میرتیه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی همیشه و استعجاب او مدخل میکرد و چنگیزخان نیز در اتحاد و دوستی او گنگان سماعی مشکوره بجای آورد و با نغانان او محاربات کرد و از آنجمله برادر او گنگ خان که در مقام مخالفت بود دست و یکز زده طغیانست و با یورکین و توقیا یکی حاکم قوم کریمت که کم از طغیان و عصیان خان نیز و نذر ویدرین قتال و جدال رفت غالب آمد و چون قیامی و اقوام تا بخت و ساجوت و تفرات و جلایر و تار و غیر هم تسلط چنگیزخان و دولت خواهی او را نسبت به او گنگ خان مشاهده نمودی بر جنگ و پیکار ایشان کریمتیه عهد و محبت کرد و نزد بخور و نرسو گنگ بر دین خویش + بکر و نرسو سدی با یمن خویش + و اسپ و گا و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر باطل میثاق و پیمان نمایم چنین کشته بشویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم تر سو گندی نمیتواند که باشد و چون او گنگ خان و چنگیزخان ازین قصیده خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و نغانان نیز روی به ایشان نموده و محل پیور نادریک گیر رسیدند و اگر در هم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمانان فخر و شمشیر عالم طمانی از سر زو شنائی یافت و بعد از کشتن و کوشش فراوان او گنگ خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از باس و سلطنت تن خون بر نیز خلاصی یافتند که اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بود و برق برادر تایانک خان حاکم ناکمان بابر عداوت دیرینه تیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی باو گنگ خان و چنگیزخان شلود چون قرب آفتین دست داد و بود برق فرزند او تاج و جیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمه طغیان در بیان این قصیده کورست که چه خبر خواهد غافل ز نقد یزید و هم کار او کرد و تیر بود و بدو گنگ تیر گنگا ساختند که سنگی باب انداختند و گفتند که خاصیت آنست برین دوسه + مگر لشکر کشه میر دهم + پدید آمد از کر شان باد و برین + شد از برین محراب ریای رشت و لیکن هم کس که مکار بود بفضل بدو و گرفتار بود که سر او برین دوسه گشت باز بدو آهنگ بود و نیز گنگ ساسی که باو برق نامدار + در آن جنگ پیکار بود و تیر یار + ز تار کی باد و برین دوسه + سر می گشتند و جیان همه + رسید اندر انقوم خشم ندای + ز سر می گشتند و شان دست دمای + تیر گشت بسیار کس زان کرده + پس گره افتاد و اینج کوه + یکوی که بدو فخر کارزار بداندیش را شد چنین کارزار + هر آنگس که بدو زنده ماند بجا + رفتند و سر گشته دلی ندادند که کسی جنگ بگریختن + از ایشان دو با هم نایبختن + و در سبب مخالفت چنگیزخان به او گنگ خان و طغیان فتن بر او بکرم ملک و میان چنگیزخان مدت هفت سال بهلازمت او گنگ خان بسر برده خدات پسندیده بجای آورد و او گنگ خان رای و در جوت زفر و محاربت چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعدای کبریات و مرآت مشاهده کرده و اگر ارام و احترام او افزوده و در دفع منزلت او بمر تیه اهتمام نمود که محسود او را ارکان دولت گشت و حاکمان و دستبختان او سپیدان نمودند و اندیشهها کردند از آنجمله جامو که در متراجرات بود و با چنگیزخان کینه دیرینه داشت با اتفاق طائفه از سواد و اعتدال که میان نوره جرم خورشید لغز قهقری افکندند شبایک کرد و کید بر عمر آنتا ز فرست انداختند و حایل عذر بر تعقیب صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلا را در اوسمع خان رسانیدند و خان بیاورد و ثوق اعتمادی که بچنگیزخان داشت سخنان اعدا را سموع داشت و چون تیر تیر بر ایشان بر بدن را و نیا بد جامو که کفر خویش بر کرد و غدر و احتیاط را و مظهر بود و در قتل و باسنگول پس او گنگ خان گفت تو چنین قوت گرفته هست و خاطر بر قلع و قمع دودان شفا قرار داده چه با نایانک خان محبت می و در زو اندوی پیوسته است و ادیناید او بخواند که ز نام حکومت از قبضه قدرت شایرون کند و جمعی از افرادهای اعمام چنگیزخان را نیز فر لقت از نزد سنگون بر صدق قول او گوای دادند سنگون که جوانی سواد و دل بود و تجربه روزگار مجرب و مذهب گشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان فیما بین که پیش از تشییع سبانی صداقت یاب و تموجین تدارک تلافی این قصیده تارضیه اشتغال نمایم و در دفع شر این دهم جدد و سماعی مشکوره به تقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم که از سر کرد دولت کبرانه گیرد و یو سبک از سبانه برادر او گنگ خان را از چنگیزخان بید و بدیع نمود و خبر سر برانیمت و سعایت جامو که محل فرمود و از ان سخنان اعراض کرد و سنگون باز پیغام فرستاد که خبر خردمند خرم و احتیاط و امور از واجبات است و از کار دشمن دوست صورت تقاضا اهل جابر نتوان داشت و افر سیاب گفته است که هر که جو شمن خرم در پوشید از تیر باران نواکب و حوادث امین و آسوده گشت و او گنگ خان به ستود سالی بکلمات وای سپر نفقت گشت و گفت نفس چنگیزخان از سمت این عجب خالی است و طبیعت او از جهت این عیب عاری و در این اثنا سنگون و لشکرش با سپاه چنگیزخان چون روغن و خیر در هم آمیختند و در هر یورقی که چنگیزخان فرود می آمد سنگون هم در آن منزلت نزدل سیر و دی اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون باری سبانه و قانی در نزول و بلا یا و حلول زرا یا حافظ و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و دشمنان در آینه تیرباران بر آنداخت تا در حلول زو کوب از ایشان تحلف نمود و در وقت نزول یورقی احتیاط نمودی که سیان او و لشکر سنگون فاصله بودی و لشکر سنگون را خوف دهر اس و سلطنت و یاس چنگیزخان نوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنگون از طبیعت نفس یار دگر پیرو پیغام کرده ز پور رسیدی پرا ندیشید باش + و راندیشید آن خبا پیشه باش +

در این

زنده میا بیست نزدین آرد و آن آنگاه فرموده آن سر راز و نوقه گرفتند و ندانست که سر بریده بود و پشت زرین وجه در روی زمین کیسان است و روزی تایلک خان سپیل شهنشاه
سفر تاب کر که مانی که سرسکوت و نیند محبت بر دهن نمی آفران برای فتح چشم بدخشی بگوی دان هر و سه خود زبان از زبان بیرون کرد و از آن تایلک خان یعنی را بفعل بدوشند و گفتند و در
یاد شاه مانیز بانقراض رسیده است و بدانند که قبی بر ملک او چنگیز خان استیلا یافت و حال آن طایفه است شد چنانچه غرق میسین قضیه است گزارش خواهد یافت انشا الله تعالی با همه
شکون از حدود ولایت تایلک خان بجانب غربت رفت و از آنجا نیز فرار نمود و کجا شرف یافت و یکی از فرزندان آن دیار را گرفته بقتل رسانیده کجا آنکه بر سرود عایش با یکدیگر بود و
شکارش بر برهنه ای چنگاگ گردید و پشت بختک آنکه چرخ شکی نگشت و این وقایع و شورش منتهی و تسعین و منسایه موافق شکو زیل افتاد و ذکر لشکرش چنگیز خان بر حقت سلطنت
جانبانی و طبع و متعاده ساختن او و ایل و اوس و موستان را با سانی بتقدیر حضرت باری بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورد
و موقع شمان کرده بر سر برجهانی نشست و جلوس او در آن سال بود که از آنک خان راز خاتمان آورده و کرده در آن سال بر حقت شاهی نشست و بتوفیق طاعت الهی
نشست و در آن وقت شاهی آنگاه بود که سالش یکی کم از پنجاه بود و چون حاکم ناهمان تایلک خان شنید که چنگیز خان از آنک خان اگر زیانیده و بر ملک او استیلا کرده
و اکثر ایل مغول که مطاعت او بر میان بسته اند اندیش ناک شده و یکی سمت بر وضع او تصور کرد و اندوای می پیش الا قوش نیکن پادشاه و ملکیت فرستاده پیغام داد که در خیر و دوستی
خاک برشته او و آنک خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر در دو بر پیشگاه خیرت وضع و طرح است که گنجایش و پادشاه در یک مقام و دوستی در یک نیام و دو جان و یک بدن
و دو آفتاب و یک کشور را قبیل محال است و از جمله منتهات میباشد و این امر هرگز صورت نپذیرد که کنون اگر الا قوش باری کند و متوجهین کجا شهنشاهی کند و بناید و پشت ازین دریغ
که من خود کم دفع او را بر تیغ و الا قوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فرست سبناطش میر سید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایلک خان ستر و جفیف
تعلیم است لاجرم یکی از فرمان خود را نزد چنگیز خان بر سالست فرستاده از صورت تهداد تایلک خان اعلام نموده بعد از آن ایوس خود را بپوست و چون صورت عدالت تایلک خان
بر آنست خیمه چنگیز خان جده گرد آمد در آن باب با او و فرزندان مشورت نمود و گفتند اسپان بالاخر اندر چهار پایان خود را فرستیم و بعد از آن بچنگیز خان بپاییم از صواب و در نمی نمایم
از چنگیز خان بویان که هم چنگیز خان بود در آن رمضان او گفت لاغری و واب بهانه تقاعد و کاسل است اگر چهار پایان شاقوت رفتار ندارند سپان من و در باقی اند و در عزت و بخت
برق و با و بعضی از قویخ نیز که است که چنگیز خان در باب جنگ تایلک خان با دلاد و اعیان خود مشورت کرد و چهار بویان گفت که در جنگ اگر شته بود پیش است و یقین آن که بر دشمن
آید شکست و چو سر سینه داد ازین پاک و تر از سیاهی دشمن چه پاک و یکی تن که با او بود و کار بناید که اندیشه از صد هزار و چو گفت چهار بویان شنیدند پسندید و نیز آن رای دید
و که محارب چنگیز خان و تایلک خان و در نصف جمادی الثانی سه شنبه موافق سبناطش میر سید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایلک خان ستر و جفیف
نهاد و بر غار گشتی چیز و زخمیر اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان بویان و حبه بویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رودخانه الهی قند
و در آنجا خبر یافتند که جماعتی آمده و طایفه باشکوه پیش تایلک خان پادشاه ناسیان بقصد استیلا می چنگیز خان مجمع و تشرع کرده اند از آنجا پادشاه ملک و حاکم کرامت و مقوم ادب و با قوم
خود و جان و قوه فرایق و در جابرات و غیر هم دغل بایت او نباه برده اند ایشان صورت و اتمه سیع چنگیز خان رسانیده و درین اثنا راسپی از میان لشکر چنگیز خان گرفته میان ناسیان
در آمد و از او تایلک خان گفتند که اسپان مغولان بالاخر اندر اسپان افر تایلک خان گفت که چون حال به بنیوال است صواب چنان بنیادیکه با بپیش نشینم و مغولان اگر در عقب بنیاد
بوسطه آنکه چهار پایان ایشان ضعیف تر شود از نیم فرود باشند و بر تقدیریکه باکل منفرغ نگردد و از حال از سر استقامت تمام بای مقاومت و فشاریم و دشمنان را دست بردی نمایم که او آن
آخر از آن باز گردیده اگر چند تیر از دست بود و ولی چند تیر نیز است و بویان این حال آنکه تایلک خان اسیری داشت که بفرست از سارا را و او سفر و دستار بود و آن سیر
را قوری سوار میگفتند و از ماییت ایام کودکی تا آن فایت ملازمت دی نمید و بغایت گستاخ بود و در آن زمان که تایلک خان این رای زد و خدش با گفت که پسر است
اینرا خان مدد امر پیش خویش و کل سبب سیع دشمن نه شود و تا سیل عشرت خرمین از اقدام بر جنگ اقبال نام جنگ باز رسیده و در اول سبناطون گراییم و نه تو بوی مردی
تیا بدی و از ایندیش تا در عقب تایلک خان اشتعال یافت از سر اندیش و در گذشت و با لشکری بعد در ایل منقلل نموده چنگیز خان با سایشی سپاه نمود و قول را بر او بخود
و قسار یا بر پسر خود جرجی علی اختلاف القولین برید و چون بر آنجا رسید چنگیز خان آهسته شده و با موقه که هیچ آنه فتنه آن بود صورت آرمی قلب خراج میسده و میسده و داده با در زمان
خویش گفت که ای نوکران شایسته شمار معلوم شد که تیبیت یا مایشی متوجهین نوعی دیگر است و بآن میماند که یک نفس از میان احوال کنایه شوم و بر د تاسیان پوست را چه کار
و بر بگر آن نیکه از در و در وقت و صداقت ایشان چندان فائده با عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گردید و پیش بر آگفت و از مهر که خان بر تافت با بمل
چون صفوت از میانین هم میسر شد و دشمنان مبارزان در هم بسته و مان ایل بر ایل خندان شده چشم جهان بر فزون ازینان گریان گشت چنگیز خان مانده شهنشاهان چو ایل و مان

و فرمود تا اولاد و مادر و ارباب و نوینان عالی مقدار از اطراف و کائنات ولایات فتح گشته و حکم کرد تا منتهی به غیر زبایه منصوب ساخته و پادشاه دوست نواز دشمن که از از رحمت و ابرار از
 خنجر انصاف در بین جماعت اقتدار و اسیار تاج جهان داری بر سر نهاده و در صدر سر بر سر داری شکر گشت سیخ خشت های دولت و ظل عنایت و جناح رفعت بر سر بگشاید بگسترده و مجموع اکار و اعیان
 و اشراف دولت و ملک زبان به عداوت و شایاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخته ببار و دل جهان بدخواه تو کشد باو و زمانه بنام تو آباد باد و سیر از سر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شکر
 از متعبدان محول که او را بت تنگتری میگفتند چنان گشت که این بت تنگتری و دعوی آن سیکر که بر جایای ضمیمه و خطایای اسرار اطلاع و ارم و خداوند عز و علا با من سخن میگویی و گاه و گاه در برابر سواد و حج
 واقع میشود و من از نظر بان حضرت محمد و عوام محول را اعتقاد چنان بود که هر سبب خلی گشت بر آسمان میرود و گوید که او از سر متفر ز گشتی بلکه بر بنه تن و گرسنه شد و در میان بزم و رخ نشستی تا آنکه
 رخ از شدت حرارت هوا که افخته شدی و از سخت آن بخارهای غلیظه انگیز گشتی و در مقدمه نظرها بر مذکور است که به بر نه بگوئی بتی مسکنش بر سر او که گشتی تنش و الله بهولها
 بت تنگتری که در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تو چنین میگفتند آمد گفت شخصی سرخ رنگ برنگ و رنگ برین ظاهر شد فرمود که نزد بر سر سید کا بهادر برو و بگوئی که باید از آن
 تمویجین بگویند که چنگیز خان خطاب گشت و نیز گفت که تسبیح او بر سران که خدای جاوید میگویی که کثر ریح مسکون و عرصه با من بود و فرزند آن تو از زانی و دشمن و روایت دیگر آنکه
 بت تنگتری در آن محفل با تمویجین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را تمویجین و اولاد او را دادیم اکنون من ترا چنگیز خان خوانم و نهاده ام تا تو چنگیز خان از این
 پس تو خود را تمویجین خوان و هر کس را از اینچنین خواند از بهین و اگر او جهان را ندانند از آن رو که سنی چنگیز خان و پادشاه شامان توری زبان و چنگیز خان هر چند سید است که
 بت تنگتری محفل در کاست اما بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و ششم بسیار بر وی جمع آمد و در و در افش موس ملک سودای استقلال بدید آمد تاروی بار بار
 چنگیز خان جوی تسار و رامی از امور ملک بحث سیکر و جوی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر نجاست با بکل چون از قریبای چنگیز خان و غایت یافت بدلی تسبیح و اعلی وسیع بجای
 بویوق خان تو بهر نوبه او را و زمانیکه بشکار شغال داشت و از جوارش روزگار بخر که لشکر خول شکاری دارد در میانش گرفتند و تا از خواب بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند
 و مجموع عیال و اطفال و اقام و احوال و نفوذ و اجناس او بچارت و تاراج رفت و چون کوشک از حال عم خود آگاه گشت اتفاق تو قیامی روی بفرار نهاده و سوخته و پیش شد و در برابر آتش
 ایالتی تنگت باسی از کار که متابعت و مطاعمت بیرون نهاده بود و چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم تنگت همه بد شد بنده فرمان ایشان و در سر و دل و باز تسبیح
 تنگت عازم قریه شدند و چون بدان حد و دور رسید اعیان و سران آن ولایت تحفه های لائق ترتیب داده و ایلچیان فرستاده و بسوز غایشی انتصار یافتند و چنگیز خان بعد از این قریه
 عثمان غریبست بطرف بورت علی انطاف داد و بمنزل قدیم خویش فرود آمد و ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اوریش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد
 پیش چنگیز خان در رستگاه سده اربع و سده مائه مطابق کوی میل بغیرم رزم کوشک خان و تو قیامی که باور ویش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اوریش افتاد و چون
 ایشان احساس لشکر بیکانه و قراولان چنگیز خانی کردند و متوجه خوف قیام نمودند و چون لمسای لشکر مغول مشاهده کردند و ندانستند که طاق مقاومت و قوت مصداقت ایشان
 ندارد و لاجرم با بی و انقیاد و در آمده عجزی شدند و در اویش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده و مجار به شغال نمودند و در اشرار حرب و ضرب انبشت تضایتی بقتل تو قیامی آمد
 سده ز سبب اندر افتاد و تا بچیز شد و بسوز جهان گفت که از نرسد و چون تو قیامی گشت کوشک با چند کس از سو که بیرون رفته پیش پادشاه و اخانی که در آن که حاکم ترکستان بود
 رفت و کوشک از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با همان داشت و از سیرت نیکو و سریت پاکیزه که او را بود و مقدم کوشک با همران او که از جنگ فرار کرده بودند و نیز در کوی
 داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوار و انعامات او را از فرزند خوانده و دختر خود میداد و در خلال این احوال ارسلان خان پیل شده و با تاج و اشیاع
 از قوم خرق پیش چنگیز خان آمده و در زمره ملازمان و گاه او را انتظام یافت و در آن ولایت که کوشک بر ولایت ترکستان و مادر از انهر ناز و ابودندی قوت قدم انور متابعت او نموده و در
 مقام ادا مالی آمده کوشک خان شمره شاد کم نام میان ایشان فرستاده و شاد کم خان چون تنگت یافت دست ظلم و انواع فساد دماز کرده و مشابه که مجموع انیور از حرکات او متفر گشتند و چون
 استیلا چنگیز خان بر خولستان و حدود و نظار شافع و متعین شد و حیثیت آثار و خصائص او را شنید و انوار و انوار ایدمی تحت فرمود و تا در موضع قرار خواجده شاد کم را بقتل آورد و در با غلام
 باشی کبری با تار و نهایی ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داده که چون او از جهانگیری پادشاه جهان و کارم اخلاق او از باد صبا و شمال بشنوم موس متابعت و مطاعمت و مطاعمت اخضر
 در دلم با یکدیگر است و امیر دارم که رت ایلچیان توفیق ریختی گشته بنیت درست و دل راست کوچ و هم چنگیز خان به حصول ایلچیان ایدری قوت مستوف گشته که ایشان را منظور نظر
 عاطفت و ترتیب گردانید و از ملازمان خاص و کس را بجای اب رسالت پیش ایدری قوت فرستاد و چون چند نوبت از زمین ایلچیان آمد و شد نمود و چنگیز خان گفت که اگر ایدری قوت
 قلب با قلب صورت با منی و ظاهر باطن تساوی و متوازی دارد و به عالم تسوین و شبه تقوین از نفع و جنس آنچه میداد آمده و گشته باشد برادر و در تو بود و مصالحت بفرست ماسادت
 و مسالمت نماید ایدری قوت آنچه در خزین و دشت از زنجیره و سیخ خام و انواع جواهر نفیس اصناف جامه های قیمتی معصوب خویش گردانیده و متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسوین رنگ

در احوال چنگیز خان

استخبار دیگر باقی شده بود و فراغ گشته بورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت بادشاه انور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده در ایشار محاوره بعضی رسانید که قریب کرم بود
 بادشاه چنان است که بنده را سید غلامی فرماید و میان اقران و اهل قریب گرداند و در رسانیدن از دور آمدن نزدیک و صلوات قبا ای آل و صلوات از طرف کمر درازانی دارد و بادشاه
 را بسیار بخت است که بستی کوچ و چنگیز خان از خواهی کلام او نعم کرد که در خمر میخورد و در جواب گفت که دختر تو بهیم تا چنمین پسر باشی بعد از آن بواسطه خدایت پسندیده ایدی قوت
 بنزد او نشانی انتصاب یافته چنگیز خان یکی از محذرات خود را نام زد او گردانید را هم حردن گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مفسر است هر که اسرار
 آن باشد بدان کتب جوع فرماید و برای مصحاب آداب پوشیده نهاند که بقید انبیا حکم خود را ایدی قوت گویند و سخن این لفظ خداوند دولت باشد و ذکر توجه چنگیز خان
 خطا و شرح حوادثی که در آن آفران از پرده غیب وی نمود و چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فراغ گشت و در قریب
 رقیه طاعت کشید و عرصه سیدان بادشاهی وسیع و فضائی هوای آفاقی فتح شد از فرود نکستی که خان خطا در سوابق ایام و سوابق احوال با او افتاد و او رسانیده بود
 آبی سر از سینه پرورد بر کشید و با امر او ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا و جور و فجائی بسیار بر سر آمده است و هر چند در پیج پیر اصل هیچ دوشوکتی بیگانه بر آن ولایت است
 نیانته اهل قالی را با نصرت و ظفر تهاست اعدا و عده داده و فتح و فیر و زنی قرین را بایت مگر دانیده و کواکب موجود طالع انجلیت ربانی روی باوج سبج مراد نماند و در این مدت
 بهر جانب و هر قسم که روی آوردیم دولت بهمان وسعت و سعادت همگام با بوده اکنون اگر به اتفاق و درفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و نیز آن
 ملکت میسر گردد که مغول از حقیقت مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلالت با بر صفت روزگار باقی ماند مقرابان با رگه سلطنت رای بادشاه را تمسکینا کند و در
 آفرینها خواند هم بر آن قرار یافت که نخست ایلیش ایلان خان فرستند و او را با بی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرما بفراری آید و فساد اعلانم دیار او گرداند و چنگیز خان جعفر خواجه
 که از ملازمان قدیم بود و بچربانی معروف و در تبرک رسالت نزد ایلان خان بادشاه خطا و فساد و خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را از دروغ مارا از زمره مغول اختیار کرد و بفرمود
 لطف و عنایت خویش اختصاص او و زمام تقدم سروری در قبضه اختیار ما نهاد و ما را از اولت و وصیت سلطنت هر یک منصوص کرد در اخبار و احوال و اخبار شایع شده و شرف یافت
 بیست شمار سیده باشد و در مدت تسلط و ظهور با هر که او دولت مقارن و سعادت سعادن بود بیه تردد و توقف ایل طبع شد و انواع عاقلنت و سبور غامیشتی اختصاص یافت و هر که راه
 طغیان و عصیان پیش گرفت خانان و ملک اتباع او نمید گشت بحد اله تعالی که تهر و دولت ما چنان مانده اینچنان است که با سبب تخلف حادش تزلزل نه پذیرد اکنون
 ما با لشکر جبارماند و رای و خاثر روی بولایت خطا داریم تا یکدیگر را بدستی با دشمنی بی نیم اگر ایلان خان بدل است و نیست و دست طریق دوتی و یکاگی وصول ما با استقبال ملتی نماید
 حکومت ولایت خطا بدستور منمو در روی مقرب باشد و اگر منفس خود نمواند آید مال بفرستد و بر فرزندان و خاندان قدیم خود بخشداید چه خود منمندی که سخن توان کرد تا بازماند
 و تا بازماند و تیر نکند و اگر عیاذ بالله در مقام محمد و عناد باشد و از جاه و تقیم عدل نماید و بدگران ملتی شود باید که موضع تقاطع و تقاطع تعیین کند تا خدای تعالی
 افسردست و اقبال بر سر کند و قبا ای شقاوت و خذلان کرا بپوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد تا ناره خشم خان خطا را التهاب آمده و اسواج دریای غضب او تسلط گشت
 در جواب گفت که سالهای دراز گزشت که عداوت و سرملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آفرای هیچ موس با دسیانه پیرو چنگیز خان باید که ما را در اید و دیگر مغول
 نیارود و از زمره دیگر ترکان نه بنده و اگر راسی جنگ موس مصاف دارد و باغ حبست و طقه آنکه بر فریاد یکدیگر من مقابل او ساخته ام و محاربه او آماده نموده ام و تو مردان
 جنگی کجا و یه که که از در و باه نشنیده کجا دیده جنگ جنگ او ران کجا یا حتی با کز گرگان و جعفر خواجه بازگشته تفرق له با و شخص کوهها و رودها و تفتیش غور و خنجر
 سهل و جبل می نمود تا بنجست چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که باغ او بغیر و بادشاهی و تخت سروری چنان فاسد شده است که با باج پذیرد و
 نصیحت مسلح پذیرد و بعد از آن تنها بر پشت بند برآمد و کمر خود بکشتا دو گردن انداخت و بندهای قبایز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بنوازد آمد و از سر سوزنیست
 سناجات کرد که اسی عالم سرانچینات ماند دل این بنده میدانی که میتوانی و مسوول او را بشنود اجابت مقول گردانی سها ای حق تو اگی زمین ای چرخ حاضری سها ای اوز
 واقعی تو و اسی شب تو ناظری سها ای تو میدانی که من با وی جنگ پیکار کنم بلکه غبار فتنه و نفا از خانان خطا برخواست که آقا یان پسندیده مرا دکنین برفاق و همپا قاتل
 و بجرم و جنایتی بکشند و من طالب قصاص و انتقام انباشتم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نفرت فرست و مرا از فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آن بیان و بیان و بیان
 مظهرت و مساعدت من نمایند چند شبانه روز برین سوال بقیع و استمال از باری سبحانه تعالی ظفر و نفرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و تیر و تیر شکر قیام نموده و تیر
 از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از قریب عدد و حاصل بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و ایلان خان نیز با لشکری که
 دیده گردن پر در کشت و شکست مغیر و نیز آن غریبه بود و از اهل ملک خویش بیرون رفته بر سر رده که راه آن مانند راه بار یک تنگ بود و منزل ساخته چند گاهی از آن منزل

پرسید که قداش را چه داد و جواب داد که هرگز بخت پیشکش کردن نکردهم خان پرسید که سبب ناکر رفتن چه بود و تو تو گفت اگر شهرت چنگیز فرستاده بودی مال آن قلیق باستان و شتی بودی
حال هر چه دادندی گرفتی اما چون بحرب خون ریزش در تحت تصرف بندگان بادشاه آمد و تغییر و تحویل آن تعلق بدیوان اعلام گرفت گفتم مال بادشاه خود بر ثبوت گرفتن و با خداوند کار خود خدایا
کردن پسندیده نیست چنگیز خان از دودمان و کمال دیانت او تعجب نموده گفت تو تو تو نومان بیسون بزرگ انانده است او را با صفات این سیور غامیشتی فرموده آن دو امیر دیگر را
گماهیگار ساخت و در اندیشه خود چنگیز خان را بجز نگرانی چنگیز خان باز داشت خود باستان و ایجاز تار بشتی که بخواد او بود رفت و تنگ نشست به فدا یک پسر را داد و او را به پادشاه بردارنی
پیشکش بنمید که بدنام او چنگیز خان را باز کرده رفت از پادشاه بخشدید شاه آن همه گنج و مال را که او را بدو بخشش ملال چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایات خوار فتح کرد و نور و نور را
بجاریسان و جافغان سپرد و دی بولن مالون نهاد و در آنجا اجتماع نمود که فدا و برادر تو قاسمی و دره پسر که میخیزد بود و نظا هر شده اند و ولایت نایمان فتح نموده اند و با خود را بدید که اگر در
ایشان تغافل تو کاسل رود و ششماهی روی نماید که بر و شهر و زمین تسکین نه پذیرد لاجرم سیدیای بهار را با سپاه دل سپاه بقتل و قمع و استیصال ایشان نافرمانی کرد و قرا چار فخرانی را که سیر
بلو و هزار سوایکجا و نگهبان اردو و آفرین بود با سیدیای منعم گردانید و فرمود تا جبهه لشکر گردان بسیار ترتیب نمایند و پنجاهای آهین استوار گردانند تا در میان سنگستان زد و شکست نشود
و امر را بموجب فرمان روان شده بر کنار رودخانه سوران از ولایت مغلستان را با خود و ملاقات واقع شد و بعد از قتال جدال نمود و فرزندان و نوکرانش کشته شدند و یک پسر و کزیر خود
انداختی او را زنده پیش جوجی خان آورد و دودمانی خان فرمود تا نشان معین ساختند و پسر خود را اشارت کرد که تیر اندازند و او تیر خنجرین بر دودمانی زد و تیری دیگر عقب آن بزدخت و پسر تیر اول آمده
به شکست جی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهرش نمود چنگیز خان گفت که سیدترین اقوام قوم که است پسر خود و دوستی که بر دوزگاری گرد و دشمن ملک را
سج جابستر از میان گور نیست من اندازی شما بپلر ملک دی زمین و لشکر و زمین آهین انداخته ام از یک کس چه پسر و فرزند آید و عاقبت جوجی خان ناموس باساق با کشتن و فرزندان
و اقراض دولت حکام مکیت و دشمنی سه شات عشر و ستمه اتفاق افتاد و دوم درین سال قوم تو با بسط غیبت چنگیز خان در حدود خطا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند چنگیز خان
بعد از آنکه با یانوان را بدو قوت نامزد کرد و با تمارض نموده تن بر تیر توانی نهاد و چنگیز خان بخل نایان را فرمود تا با بوس با یانوان از امر پرسید که شما را سپاه پادشاه نشان دادید و با اختیار فرمود کشته یا دگر گو
نمودیم بلکه او در زمین تو با یکس مشورت نکرد و بخل گفت هر چند بوس خون دیگر میم اما بدست پادشاه بپلر مبادت نامیم وزن فرزند چنگیز خان پسر ده روان شده با تو قوت محاربت نموده ایشان را به جرم خود فدا
رسانید تا در آخر جنگ کشته شد چنگیز خان از اجتماع این دو تو و جنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بوزان چنگیز خان منظره کوایک اما لشکر سنگین نصیبه ولایت خطا نموده و آن گشت مغل بوزان
بر فتنه با و روان سپاه و همیرفت با لشکر بقیاس و بدالشو کز و چرت بهر سراسر و در آن یوم چندان سپه گسترید که از گردش در روز شب ناپدید و گروختن و اولاد و پادشاه
جهانستان چنگیز خان چنگیز خان را خواندین و آغایان بسیار بودند و در بود فرزند اردو و دوزان و قواد سرت زبانه و فرزند و در آن یوم یکس با عیادت اقیاناز شش در تیر و تیرین
که مادر اولاد نامدار بود و کوه خالون و ختران خان و کوری سون و ختر تانگ خان و میسون خراج که بود و قوالان خراج که بود و سون ازین پنج خاقان بود و سگاه و فرزند بود
هم بر تیر و چوبین بجاده که از شاه فرزند بسیار داشت و از پنج دختر سپهر جاد داشت و بزرگترین پلر چنگیز خان جوجی خان بود و دوم ختانی سوم کوتانی چهارم تولی و از این چهار پسر سر خلافت
و سلطنت را به تیر که قوام اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پلر را با یکا و عظیم نام کرده هم معید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار بست شکر نژاد ترک و یز و خور باستان
و سیاست و وزن و گرفتن متعلق بختانی بود و درای ترتیب امور بموجب فرموده تعلق با کوتا قاک که یگانه او دار و سرمد روزگار بود و جوجی فرمود و تولی را بهمت ترتیب و چنگیز سپاه و لشکر و تیر
و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و ازین چهار پسر بزرگترین پسر و دیگر داشت از دیگر خواتین چون اکثر ملایک شرقی و قبایل اقوام خول و مقام ایامی انقیاد آمدن آن مجمع را بر فرزندان و پادشاهان اینا
احکام فرمود و هر یک از ملک لشکر فرار و حال انقضی و او هر خوشی را منسوب بفرزندی گردانید و پادشاهان در تشدید بنا و موثقت و صداقت و توطئه قواعد الفت میان اولاد و اقارب و مساع
جمله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت دار سینه های پلر را سیاحت و نهال مساعدت و مساعدت در دل اقارب و خشیان می نشاند و بفریب نصیاح و ائصال بیانی و تیر
و حکام میداد و چنانچه روزی اولاد و اقارب را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و شکست دود و دگر و دایره و تراجم شکست و یک تیر می افزوده و می شکست تا بر تیر رسید که نور آریان از
تیر کستن آن عاقر شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک کین دو دودوست دشمن انقید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشند
با یکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با تو و شکست باشد تیر کستن شما را و دگر و باید که یز یک کس شما هم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما متقی
نیایند و اگر حبیب نظام را هم پادشاهی بر یک کس باشد از روی حقیقت همه اولاد و اقارب و خویشان در ملک مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سر باشند مانند ای که ملوس متعدد
دشمن دلاک شد شما تیر را که بنویسد پدید که چگونه بوده است آن گفت اصحاب ما را آورد و دگر و تیر از تیر بخت روی نمود و از چند تیر از تیر و فتح نکابت سرخو است که سوار می ریزد
سر بر سوار می که در سیر و در گمانعت می نمود و پادشاه سبب بیرون انداخته و دگر و یک کس سر داشت و دنیال بسیار و در سوراخ رفت و دنیال تمامت اعضای خود را بجای آورد

رسورت سر خلاصی یافت و از ان شاه این نثار بسیار انکار و مکنان را بر خلاص و اتحاد و رفیع نمود و چون عزم ملک در عهد وضع شد حکومت خود را بر ابرار و
و تقوی و فیض فرمود و از حد و حوز و از تمام انصار و مفسدین و بیچاره و بیسوز و بزرگ تر خود و جوی داد و از حد و دلبا و انبیا و تاسر و قند و بخار و بختانی سفوف و دشت و جنگگاه خود را نذر او گشای تا آن
که زنده و نجات دهد و از او آن توان بود و در بعضی از ولایات که متصل به جنگگاه و ابو و توتلی از زانی فرموده در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار و گشتند که هر یک مقام
و بزرگ و لشکر و عهد و عهد بود و عرض از تفرید و نفقت و دست است دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک و ایت است که برادر و قصد برادر کرد و در هر ملک منعال بدین معنی بود و بخوبی
مستور و مغلوب باشند و علم دولت هر یک بنکس شد و قول انانی و دلتناز و خواستند و او ندهد و ریسمان مقصود از اید این کلمات آنکه مرد عاقل و متدبر چون ملاطفت کند که او را چنگیز
بر پنج شش و سی و نفقت و معاضدت بجای آورد و بر بلاد و اصهار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتن و سالهای و از کارهای کرد و از ایشان نیز با ایشان برادران
ترجیح و خلایق از میان برگزید تا از او دشت روزگار مصلون و مامون مانند ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن تور
و یاساق شهرت دارد و در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در مورد و بنوی نمود و فرست و عقل و گیاهی تمام داده بود چون از مهم او یک خان فرست
یافت و سایر اقوام و قبایل که در آنجا نفقت او نیز در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم بقاعده چند وضع کرد و بر
تقاضای راسی و در وقت خویش هر کار را قانونی و سرگشایی از برای معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام دشت و دیت قتل بر سلسله چل با لش
زیر زمین فرمود و از آل خطای که در آن گوش چون اقوام مغول از خطا و نشستن عاری و عاقل بودند و فرمان داد و تا بعضی از فرزندان ایشان خدا یقوری میاموختند و آن یا ساد و قوانین و
ثبت کردند و در زمانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا پادشاه عظمی نماید پادشاه زادگان جمعی سازند و آن طواری را حاضر کنند و بنای کار بران یا مساق
نهند و تعبیر بشکوه و محاصره شهر و باران شیوه پیش گیرند و اگر خلایق آن کنند گاه باشد که پنهان شوند و مقصد ایشان ابطال آنکه پادشاه اسلام قازان خان بر بار شام مستولی شد و از
نویان گفت که حکم پادشاه قدیم در دشت انواع خرابی از قتل و غارت و تهدید باید رسانید پادشاه و حضرت نفرمود و چون از آن دیار مرخصت نمود اهل آنجا با غی شده و پادشاه
از آن مردم پنهان شده هیچ علاج و فایده بران سرتب نشد با چنگیز خان در او اهل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند و رسوم و عادات ناپسندیده مثل ستر و ناز و میان را ایشان
بر دشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بر یور عدل و انصاف پیاست و در بکار و رفتار و بلاد و اصهار او بر حد و دارد و آسب و ذهاب بخار طلب ابراز و مقصود گردانیدند
ایشان بر نفقت سلاست و معاضدت کرامت و با بکار و اقطاع ولایت مانند فلک دشت زبر بر سر بی و دغدغه کیساره آمد و شد و میوند و از سبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند
می آمدند و در رشته که بیاضی میفرستادند و با طاعت خود اندر به بسیاری لشکر و استعداد و تحلیف نمی نمودند بلکه چون قدری از لشکر که گرایل و سقا و ماشو و بجان امان پدید اگر خلایق این
باشد با چه و اینم خدای قدیم فایده و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت از این اعدا یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیارتی تفریق و انقباض میکنند
ملیکه ایشان را از نشستن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب را و از ایندیشل خان با قازان و زاید از این نگونید و نویسنده آورده اند که بوقت فتح باور از لشکرش خوانیم و
باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش عرض دشت چنگیز خان فرمود که کسی میاید که بایل یا غی مکتوب نویسد او را یا میری سپرد چون جبه نویان از حد و چون تا از اینجانب فتح
کرد و عهد شدی چنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که اکنون خدایتست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه مانع بدلیلین اول و صاحب حاصل تعذری دارد چنگیز خان فاشی را
تا نامه بنبد و بدلیلین اول و دوم قلم آورده و این عبارت که خدای بزرگ ملک وی زمین باین فرمود و سخن از زانی اشته هر که ایل شود و سرال ملک فرزند او بماند و هر که در دستان نماید خدا
جاوید و اند اگر ایل بدلیلین شود و لشکر بار راه دهد و او را نیکو باشد و اگر خلایق کند چون لشکرهای بزرگ آنجا رسد ملک مال و مصل بکار و دو نویسنده بر عادات ایشان به عبارت
خوب و لغتی در عویب و تفریع لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورده و در دشت منتهی حاجب آن مکتوب را بخوبی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلایق طبع خود یافت
باغشی خطاب و عتاب کرد که ای مردانچه من گفتم و اینچنین گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمگین شده گفت دل تو با غی را است چیزی را
که اگر او بخاند و با غی کسی پیشتر سبانه کند و از آن فرمود تا منشی بچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و احتیاط
نمود و هیچیکه صلح و فضا و سواد و افراده و احترام کوی و این معنی را نزد حضرت عزت و سبک شکر و دشتی از عهد آدم سبک نام از مان نام چنگیز خان سبک از اهل آن
اهم و در غیر ذیل یا سبکیشی لشکر و جهان سعی نمودند که از چپ سپاه مغول سباز حمایت و سیاست چنگیز خان بر شدت مبارک بودند و بر کالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محلی زیرا که
شیراز تا گرسنه یا سبک شاکر نگذاشتند و قصد حج را نور نماند و در امثال عجم است که از سنگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلک حتی قبیح یعنی گرسنه خود را گرسنه دار تا انتها نیست
و گوید و بدترین حالات آن باشد که لشکر این پادشاه علیه باشند و رعیت نافرمان و کلام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر پیشرو رعیت بزرگان

[illegible]

بشمارگاه برود و تا وقت زوال چون غم نیم میل به طرف کتی میگردید چون وقت او از ظهر و آمدن حاج علی اکبر شری و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدرالدین رسواسی داین میگردید و یکی از اهل علمه از حضرت پیران آمد و بجا می نمودن شدیم تا نماز نگذاریم و در آن ا طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده هیبت تمام غنند که باز گردیدند که ایشان را نیز با حضور و بطریق که اشارت کردند عنان غمیت باز کردند و در ایشان نیز یک کتاب باشد و تا تقصیر را بر این عرض کنند و در راه تیر از جبهه پیران آورده و بیکانها را حواله نموده میگفتند که این شما را همین بخت این بیکانها سوختن خواهم کرد و در آن ا تقضا داده و چون قدیمی پیشتر بنادیم سید احمد میر آخور که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میبایست بآب آشنای قدیم که داشت همین قدر پیش گفت که چرا که راگشت بسیار خرام کدام مدام میگردید گفت که بسیار خرام همان مسم که اکنون نمایان مشغولید ازین سخن متنبس شده بوجه حسن رخصت انفرقا از زانی داشت و تو که ان خرم کرده بودی که ما را مخاطب معاتب ساخته سبلی خطا بر یک خواستد گرفت نخل و منفعل گشتند و مادر همان سلامت بنازل خویش رجعت نمودیم اما این مکینه چیز دوز از هیبت این واقعه مجبور بود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از صلاوت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت ا عمر هر چند تکلیف واقع شود هیچ شکر گاهی خاطر نگردد و دیگر بفریب نروم همه شاهی از یادیه عشق تو که با وطن آیم و در سلطین فراختی که ایشان را گو رخاان گویند و بیان حال گو شلوک فراختی بادشاه خود را گو رخاان گویند یعنی خان خانان و ایشان از شهابیر معتبران دیار مشرق بوده اند و مکرر انتشار آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بدقی بار حادثه روزگار مقدم ایشان باشند و لغو از قوم قبیله بروایتی با کرده انبوه از خطا پیران آمده چون آن طبقه مجبور و دفریر رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا بنام عتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشت بابل درآمدند و در آن نواحی شهری بنیاد نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و از ترک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بجمل هزار خانه و در رسید و در آن ا در شهر مدیسا غون که منول آنرا قوبالینگ گویند یعنی شهر خوب خانی بود و از منسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی داشت قبیله قریغ و قیاق و قنقلی تعدی نسبت با و میکردند و جوشی و موساشی و اورا غارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بود و بالجمه چون نیرو افراسیاب بر حشمت و کثرت و شوکت و فراخی استماع نمود و باطنی پیش کو رخاان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دارالملک و حرکت کند تا مملکت خود را با و سپارد و روزی چند از شهابیر آمد این گشته بهلو بر بر سر استراحت نمود که کو رخاان بنابر التماس او به بلاد ساغون آمد و بای بر سر سلطانی نهاد نام خانی ازین افراسیاب برداشت و او را با ملک ترکمان موسوم گردانید و چون قبال از ترک را که در آن نواحی بودند مطلع دایل ساخت لشکر با شتر فرستاد و آن نواحی را مستخلص گردانید و اهل پیشانی و قرقیز که اندک از آن ا طاعت پای بیرون نهاد و بودند با دیگر رام ساخت و سپاه با و را از شهر و فرمانروانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و در سلطین از آن که آبا و اجداد سلطان السلطین عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهادند و دی تباری سنه سیست و ثلاثین شمسه با سلطان سخر جنگ کرده او را منتهی گردانید و بعد از فتح بر اکثر بلاد او را از شهر و ترکستان اهتید یافته از بر که لشکرش او بود و با سپاهی افزون از قیاس و تخمین جنگ اتسیر خوارزم شاه فرستاد و او را ولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسیر اطمار و طاعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مویشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانده کو رخاان رساند و وزیر بصلح بازگشت و چون کو رخاان وفات یافت خاتون او که با یک بر سر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطان بر وی غلبه نکرده بود در خشم و خمد با هیبت بود و متابعت او نمینمودند و چون میل بر نداشت کرد که با یک را با آن کس که تنم با و شده بود از میان برداشتنند و برادر کو رخاان سفیدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را قبض آورد و در مملکت ممکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شنگان با طراف و جانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسیر بر سرش عکس رسید مانند بر در تجری رخاان میگوشتید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کو رخاان منازعت نکنند و گردن ازادای مال مقرری می چید که او سید بر گریست چه با و رای او خصمان توی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کو رخاان ده هزار مرد و یکدوا و فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از مصر که سلطان محمد دی گردان شده ماند خود رسید سیاه کو رخاان با و رسید چنانچه شمله ازین در مجله چهارم شست افتاده و بعد از انزمام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و حبتان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزم شاه گرفت و با علو قدر و داجرام افلاک استی می پذیردشت لاجرم از قبول جزیه دادای خراج کو رخاان عار میباشد و نقص عهد و پیمان را بهانه میبلید و در اداس مال تسلیف و تلوین می انگذد و محمود بای که از پیش کو رخاان رسالت آمده بود و از سلطان محمد عزیزی نیافته نزد کو رخاان زبان بر غیبت سلطان محمد میکشاد و میگفت که او دل بالتور است ندارد و بعد ازین مال او را نخواهد کرد و لاجرم نیز از تعات بحال اطمینان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از فرای قیاق بازگشت در خوارزم تهیه اسباب تخلص و از شهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشید و رسل به ملک اطراف فرستاده پیغام داد و از ایشان را بموا عید مرید و به تسلط گردانید و صوما عثمان بادشاه عمرقند که در سن ملاحظت یوسف ثانی بود و خدمتش شال سلطان ابوسعرفا و صفا نهادند و چون حکام دیار او را از شهر از طول حکومت کو رخاان ملول شده بودند دعوت خوارزم شاه

اجابت نمودند و در آن آوان کوشک پسر پادشاه خان که از بیم سلطنت جنگی خان که برین شده بود و پناه کور خان برده به مصارت او میفرزاد گشته چون ملاحظه کرد که امرای کور خان در جانب شرقی دم از طغیان
و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر جنگی خان توسل می نمایند و سلطان عثمان تیر سر خلان دارد و او هم با کور خان دل در گرون کرده و منظر فرصت میجوید و در آن اثنا سلطان محمد خازم شاه و وزیر
کوشک فرستاده او را به وقت خویش و مخالفت کور خان دعوت کرد و کوشک را این سخن سماع فرج افتاد و با کور خان سادگی گفت که منی بدید که از این اوس خود جدا شده و از دست پادشاه و پسر جنگی خان
هم بفرج بلاد و از شرق و دیار خطا مشغول است و جنود و اسلحه و جویش نامی و درین راه دیرایصل صلیحین بران و سرگردانند و دشمنان پرست با ایشان تعرض میسازند اگر کور خان رعیت یا هم پرده و بقایا و متفرقان شاه
را جمع کند از سر استعمار بخیر است خان شهاب و تارقی از جان در تن باشد از فرمان سر به بیم و از اشارت تو گردن بر تمام کور خان به قتل و فساد و سرکش و خلعهای نفس او را
گسیل کرده کوشک چون تیر از پشت جبهه سر خویش گرفت و چون آواز کوشک در بلاد و شرقی شایع گشت لشکر و خیل و چشم پدش که از بیم جنگی خان با طرف و جواب گرفته
بودند و خل را بست جمع آمدند و او بسر حد تا ختن می برد و خلایق را نیب و غارت میکرد و تا گروه آنبه شد و در چشم فرادان مستطیر گشته روی بولایت کور خان نهاد و بر اقطار
و انبار و ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلل این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشک میزد و دشمنه قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب
غرب کوشک از جانب مشرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کور خان را از میان برگرد و کاشن و ختن او را باشد و اگر این مهم بسی و کوشش کوشک سر انجام نگیرد
تا آب نیابت او را باشد و کوشک پیشتر در سیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهنم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کور خان محاربه روی نمود و قتل
لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشد و از هر دو جانب تاراج و غارت گمان میکرد و چون قراخار بیاد ساغون رسیدند الهی آنجا که از قراخانیان تنگ آمده بودند و
بر آن نهاد که سلطان محمد این نواحی مسلم خواهد شد و در از بار بستند و راه کور خان نداده و برب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود یا سید آنکه سلطان از عقب
زان تارمان سیر به حاقبت لشکریان کور خان قهر آفر آشهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و پس دهفت هزار مرد و نادر بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تیر
لشکر خرمیه کور خان تپتی شده بود و محمود برای محافظت مال خود را که انا موال قارون فزون بود رای زد که آنجا از خانه تلف شد و در عوض آن غنایمی که بدست لشکران افتاد
یا دیگر گنت امر چون این صورت معلوم کرده متفرق شده دم از قمر و طغیان زدند و چون کوشک از این معنی خبر یافت اینکار کرده کور خان را فرود کوفت و چنان با سپاه آمد
از روی شرقی که گوی می آمد از سیغ برق و فرود آمد بر سر کور خان که لشکر بندید و در کور خان و چون کور خان بیچاره خوست که تو ضعیف نمایی و در مقام خدمت آن ظاهر
قدم نهاده بایستد کوشک نگذاشت و بکشتن ظاهر تو طعم و تکریم او بجای آورد اما تاهمت صامت و مناطق ممالک او را تصرف نمود و کور خان بعد ازین واقعه مدت دو سال بگریزند
یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دیار حلت نمود و مدت هشتاد و یک سال با در سلطنت قیام نموده بود و در کور خلایق و تسلط کوشک و ظلم و سیر او او بعد از فوت
کور خان کوشک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بحاریه و از آنرا حاکم السایق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشک ببت پرست بود و
ز نش پدین عیسی متشفع و متفرع ز نش بود و در ساد و بت پرست از دین اسلام را بد شکست کوشک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکرد و
و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد و در خلل این احوال توفیقان با قوم کمیت از کوشک جدا شده بطرف قم کجک رفت و کوشک چند سال متعاقب بنا بر کشتن لشکر با شرف سفر ساق و غلام
آنجا را میخورد و در میوه و خند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلام تمام بدید آمد و از قحط و عسرت خلق و زحمت و شقت آتش انداخته از راه از سر عجز و بیچارگی
حکم او را گردن نهاده و بطح و شقا گشتند و کوشک بکاشن آمده لشکر بایش و در خانه های الهی آنجا نزول کردند و آتش ظلم برپا داد و در آن دیار افر خسته گشت و کوشک از آنجا سحر
ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورده مردم آن سرزمین را به کیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و نصیحت بیکدیگر راه تهور و تشط و تسلط و سخط ائمه اسلام را
لزم گردانند و لایم فرمان داد که در شهر نسا گردن که هر دوی اهل علم و صلح است و در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عظام جمع آمدند کوشک بروی بدیشان کرد و گفت
کینست از شما که ترسید و سخن حق باز نگیرید و در باب ملت و دین از صدق و یقین مناظره و مساجله کنید تا آن میان امام علاء الدین محمد قتیق نورالدین صفحی که در کوشک
بر میان بسته پیش کوشک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حج و دیر این اقامت نمود و در جوان بیباک را محض عدم و نیست و از مناظره داد و حتی بر اهل عالم بر جا بیاید
آمد و کوشک لازم شده بخشش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهنشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان به ندان کشته و نسبت بجهت مقدس نبوی
کلمات بی ادبانه گفت سه چهارم آن خیر و در جواب به بیکر در حاشایی را خطاب و آن امام پاک اعتقاد و یکنه نهاد و در سینه پندیده که در از غایت محبت کمال نه نمود و بی تو
و تپشی گفت خاکت بدان وی عده وی دین کوشک بعین چون این سخن استماع نمود و بگریختن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و بدست کعبه میطه خوالقی
نشود و خانه و دیو و بعد از این از آنجا و چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در در که خود بنا کرده بود چهار رخ کرده و تهنیت مینمود و از زبان بکلمه شهادت کشود و خلق را نصیحت میکرد و دو

که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احتراز شویات و تسلیم رفع درجات اخروی است بر باد خواند و او را نهاده اسمی و الهی و نبی و الهی را در خرد چنگیز خان
خدا تعالی که از آن پس جدا گشت پیشم و بر سر و در آن در سر کوهی گفت و در آن و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت و رسم با یک نماز و یک صلوة و آقامت
جمع و جماعت بر انداخته و ایالت بایط و بیدار و فتنه فساد بر روی مسلمان مفتوح گشت از باب صلاح و دفع و دست بدعا برداشتند و عباد و خواهان برهن اجابت رسید و در همان نزدیکی جزای
آن کا فرط ظلم را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند و ذکر فرستادند چنگیز خان حجت نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان چنگیز خان چون از فتح و غنیمت بلا خطا طبع گشت پس
او رسید که کوشلوک در کاغذ و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خواب کرده و سوخته است لاجرم حجت نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او فرستاد و در میان راه
بر حسب فرمان بالشکر گران بطرف کاغذ روان شد و چون بد آمد و رسید پیش از آنکه آتش کار زار و التهاب آید کوشلوک روی بنهرست نهاد و حجت نویان فرمود تا در کوه چاه باز
ندارد و اندک در وزن باید و کیش و ملت خویش باشند و رسم قاعده آباد اجزاء خود نگاه دارند و کوشلوک که در مقام و مقام مسلمانان منازل و شتند چون سیاه در خاک ناپدید
و بنولان با نذیر و با دور پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان به طرف میاشت تا خود را بکوستان خفا
انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن ندانست جمعی از صیادان به نشان در آن کوه بشکار مشغول بودند و بنولان با ایشان رسید و گفتند که گر این عجت
که از باغ خیمه اند با سپاه بجایان امان یاب صیادان کوشلوک و با تعاض را صید و در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورد و بنولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانند
هرش را پیش حجت نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاد و در این قضیه بقوه و اخلاص فرادان بدست به نشانین افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد
بلا و ختن و کاغذ را آب ساکت کرد و حجت نویان برودند چون عبارت از آنست نیمه مالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پس خود جوی بر سر تو ققان که در زمان
هتیل کوشلوک از وی جدا شده بطرف تم کیمیک رفته بودند و نزد و جوی خان بر حسب فرمان آن موجب روان گشت و او را ستاسل گردانید و ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از
خواص خود را بر رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمود و محمود دیوانج واقع شد چون از تیغ تیر و شمشیر خون ریز
چنگیز خان عرصه نولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود دیوانج خوارزمی و علی خواجگه کبر سنجاری و یوسف انزاری را با سوهامای فقر و نولان شکستنی تباری
شک نشیم و جامهای ذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میسازند بر رسالت پیش سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بیایه سر سلطنت را از زده و غنیمت
که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و نحت فضای ملک و حکم و فرمان ما و شما را قایلیم جهان الامیر من الشمس ابن من الاس است
و بسبب غنیمت و قرب و جوار و شوکت و پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات سیدانم و امر از عزیز تر از تو فرزند می ندارم و همانا بسع تو رسیده باشد که باری تعالی از
نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو من داده و من کنون قهرمان ممالک و خطا و نولستان و ترکستانم و تمامت قیایل مغول احکام مرا مطیع و شقاوند و جیحی که در مقام اطاعت میماند
خاک تیره بالین ساختند کسی که ز فرمان من سربافت و بجز خاک تیره نمائی نیافت و پیش با سواد فقر و بیارست و در ظل رایت فتح آیت آمد و ان جلدیاد در میشارد
بجود و اندر دلمته چندان ملک و انصار و قطار در حوزه نفرت دیوان اعلی و گماشتگان مادر آمد که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و محبت مسلوک داری
در این طرق سعی نمائی تا بجای آنکه آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تیر نهانید موجب فرید سورت و اعتقاد گرد و در وقت حاجت آنچه مقدور باشد از بزرگی
و رسم خام به سیادت فرستاده آید و با عقدا و یکدیگر اظهار یغیر نماید و نباشد از این پوزش من زیان و بماند که دوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت الجحیان را از از ش فرمود
فرماندا تا ایشان را بموضع مناسب فرود آورند و در خلوتی محمود و یوچ را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی بپرسم باید که سچ بپوشیده و پنهان
نداری اکنون راست بگوئی که خان شایر دیار خطا مستولی هست یا نه و یوچ از این باز داشت و محمود و یوچ گفت بفرموده الهی که خان من راست گفت و صدق این
سخن عقیب سلطان عالم را محقق و متحقق شد و سلطان گفت ای محمود تو هیچ نصحت ملک من سیدانی و او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو گفستی که با
بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید و او را چه مقدار لشکر و عدت و اوست باشد محمود دیوانج از این سخن تبرسید و عرصه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت
بشکر سلطان عالیشان مثال فروغ شمع است پیش آن نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شبست پیش شامی ترک رومی روز و ازین کلمات طلال علم اسرار بجز سلطان عالمانی
تسلیم یافت و محمود دیوانج از آسیب شتم و سطوت خلاص شده از جانیین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نمیدانستند و با دشمنان هم دشمنی و بددستان و دوستی باشند و
از حکام سبانی در میثاق الجحیان چنگیز خان برونی مراد باز داشتند و بار دوی دی پیوسته صورت حال معروف و شتند چنگیز خان از موافقت مسلمانان سبب گشته با خود فرادان
که تا از انجانب نقض پیمان نشود بر جاده سودت محمود و مستقیم باشد و یا آنکه خلیفه ایند و ناصر الدین القاسمی فرستاده او را بر تعرض ملکات سلطان محمد و غنیمت و تفریق منوط مطلقا

و مراتب بزرگ که غیر با صلب و در شتاب و سوار و دست نهاده بشهر خویش درون بخیر و مردم و بجان خویش درون بی باب و گوهر و بزم خاک و فلک و نگاه باید کرد که این کجا
از آرام و آن کجا نه چندان است ایچیان مسلمان و ترک فرستاد و جاده مصالحت و موافقت مسلک و دشمن دوم بدو روزی زدم التفات بنحان من ننوگشتن المان
مرا علاوه قتل بازگشتن که فانیده بزرگی نماید بر آن نماید که او را پیش نماید خوار و لطیف تر از آب حیات چون مندی بزدی غلبه کند بخوشد و خیرت و محبت پادشاه آن شکل
آتش است که بانیگ باوی اشتغال نماید و آب حیات گشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نه بود دریا که موج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر دست
گردد و یکی از آن کار که پیش بر تاج طلب چنانکه است و دیگر سوار و تیر و دفع دشمن اکنون تدارک هم ختم قوی و چوب است تا وقتی باقی است نگذارم که در مقام تمام شناسایی آید
و درخت خاراک در گردن شاهان است این کلمات بزرگان آورده اولاد امر او نوینیان چاره خوار و عت نه میدند و جنگی خان با ضبط ولایت خطا و مغلوستان مردم شیارا کند
باز داشت و در تاریخ نه خست و ستاره مطابق نوشته خان نیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در شاه راه از سلطان خان با قبیل خویش از قنایلیت را بدی قوت
با اقوام افغان را پیش بآلین و سقا و دیگر سپاهوار که بر کشید و جنگی خان بود و بخت پیرونده از اطراف دیگر کسی مردان رسیدند با لشکر بکران و در شاه این اوقات خوارم شاه جاسوسی
چون سلطان فرستاده از اعدا و آن اعدا استعلامی نمود که در چکارند و اعدا ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر جنگی
سیاهی چون سوسن و اندک به اندازه هم مردان کار و سپاهیان در گذار که گردن شیر خاک بکند و زخمی نبندد و بساک باج را بر سر میبایند و در زم گریان چون انگشتان بکند
و چون دستبازیم پشت بایکدی سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار نمیکند که بخت پاس خاطر او قربان و کشتن بر قبای زرش و تیغ و خنجر بر زو و جواهر اختیار میکنند و جنگ و قتال صابر
و قمار و تر اندر دیگران باشند و تمام راحت ندانند و فراتر نیست نشاند و صلح بدست خود سازند و بطوس تقص خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون برند
و گوشت و گاو و شتر همه با خود دارند و شیر و دوغ و قوت قساعت نمایند و چهار پایان ایشان نیز خم هم زمین میکنند و رخ بار کنند از آن بخورند و لاجرم از گاه و دو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب ناله میزنند و مقید بجلل و حرام نیستند و گوشت جلایه امانات راحتی سنگ و دوک و خر و خورند و باک ندارند و چهار پایان را رگ می کشند و خونشان را گرسنه میخورند
و عقد و کلاه اجتماع محفوظ و مضبوط نیست چند آنکه می خوانند زن و زنان و پیدان را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظهر و جزو بزرگ اقامتی کنند و تا
آبستن را بشک نشکافند و اطفال را سر بر تن بر میدارند و اگر باب بزرگ بر کشی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت زحمت و انشودا همه خود را در آن دهند
و سرش را محکم سازند و از مردم افراست بزند و خود را با اسبان گرفته عبور کنند و خود را در دوان انان را از بلای آسانی شمارد و امید که خداوند عز و علا همه را انداخته اوقات ایشان بگذارد و کر
توجه لشکر جنگی خان بجانب بخارا و نادر کردن اولاد و نوینیان به طرف و بهر جا جنگی خان چون با لشکر می گران از مغولستان بحدود آذربایجان رسیده و کتبی و جنتای باجماع
آن شهر تعیین نموده جوی را بحدود آن نواحی فرستاد و اقلان نویمان و سگ و کوبار با پنج هزار مرد و بخت و خنجر و سیال خود و دو با قوینیان و باقی لشکر و سی هزاران را در بلاد
استان بشارت و اسلام می پراشتند و آن شهر را چون در علم و فضل و ادب و اجتهاد و اهل صلاح و سواد و فرین و علمی بود و متفق این لفظ از بخارا است که بخت سنان معنی آن مجمع علم باشد و آن
کلمه بخت بیت پرستان خطا و انیور است که ایشان معابد خود را که تبار و انجمن صوب و موضوع باشد بخارا گویند و چون جنگی خان بزرگ و نوق رسید از باب انجمن بخت و بخت
حاجب اقدم اعلی و انقیاد پیش آمد و مال و جان ایشان را سبب لشکر بیکار معنوی و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان ندر نوق با هم حشر لازم آرد و شده متوجه بخارا شوند و آن لشکر
را مطلع بآلین نام نهاد و بیتی شهر مبارک و تفصیل این احوال آنست که چون جنگی خان از ظاهر انزاد در حرکت آمده به راه ندر نوق سیل بخارا فرمود با دایمی که پادشاه سیارگان علم
از نوق شرقی مرتفع گردانید نگاه بیکسانان تصبیه سید و اهالی ندر نوق اگر دش روزگار ناهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن تصبیه بسواران مشغول دیدند و فرغ
و ترس بر آنجماعت مستولی گشته چاه بخارا بر دند و گمان داشتند که ایشان نوحی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای فخر و لاجرم در دوازدهم بر کشید و خواستند که در مقام مخالفت را منع قدم
باشند و قمارن اینحال پادشاه همان بنا بر عادت مستمر باعلام و وصل مواکب خویش داشتند حاجب ندر نوق ایشان فرستاد تا از مرسل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانستند حاجب نزدیک
ببخارا رفته انتحار سخن کرد و جمعی از اراذل و دواش خواستند که او را تعزیری ساندند و بکشند آواز بر آورد که فلان کسم مسلمان بن مسلمان حکم نافذ جنگی خان آمده ام تا شمار از غرقاب
براک و دیار بساحل بخت و خلاص دلاست نایم جنگی خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شاست اگر اهلار انقیاد نمایند یا مال و جان امان یابند و اگر عیاذ الله بمر و نایب از احوال
تعبه داری و صحران و چون کرد و نصیحت را بی عرض بپذیرد و اگر معنوی نگردد و الا هر چه بیند از خود میدارد و بآب ندر نوق این کلمات بیغرض شنید و صلح در صلح و عینه فرمود
حاجب محمد که قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر اهلای رسد بر می آید آن در مال بگردان او باشد و بزرگان ندر نوق جمعی با پیشکش با بیرون فرستاد و در چوای موضع
شیرل پادشاه رسید و از اقامت و مختلف اعیان و اشرف غضب نموده با بخارا ایشان ایچلی فرستاد و از شرط پیست پادشاهی بدو را عفتی کرد و در ندر نوق صلح کوه لغا و مجبوع

سیر و رفت و ایل شده به آن شب لشکر مغول از بهمان دروازه در شهر ریختند و چون صبح توبه را پیش او کشائی و خجائی برودند بعد از سوال جواب شایه را دوگان با او خطاب کردند که تو
 بادی نیست و مخدوم خود که حقوق لایقش در دست تو نیست و فغانگر دی ما چگونه از تو طمع کیدی که نیم نگاه او را با هیچ محاب بر وجه شهادت رسانیدند و با بابت از راجع بر آورده شریف و شایسته
 نهادند و غایر خان با بهیست نیز از مرد و دلاور پناه به صهار برد و چنگیز که همه مرگ را بهیم سیر و جوان به گیتی نهاد کسی عاودان بدل از حیات برگرفتند و پنجاه سیر و آن آمده و مقام نموده بعض
 شهادت فانی شد و در این جمله مدت یکماه بازاری محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول قتل آمدند و از سپاه غایر خان پیش از دو کس با و ماند و بهمان قرار قتل نمیداد و در وی جنگ
 بر بنیافت لشکر مغول در صهار رفتند و او پناه بهام برود چون زبان خان صهار شده بود که او را و سنگی کشیدند از گشتن او لشکر باین اقرار نمیدادند و بعد از آنکه دیار دفا و غایر خان شهادت یافتند
 کینه کان از دیوار سراسری خشت کنده برست او میدادند و چون خشت نهادند مغولان بگرداورد آمدند و خشتش را و رام آید و دند و او را حکم بر بستند و بندهای گران نهادند و صهار را
 با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه را جهت شهر و برخی بسبب حرمت و صناعیت برانند و چون در آن آوان چنگیز خان از بخار بر سر قند آمده بود او کشائی و خجائی با سپاه متوجه سر قند شد و چنگیز
 را در کوب سر شربت شهادت چنان دیدند که چنین است کردار منج بند و بدستی کلاه و دیگر کشیدند و در استان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جنبه و خجند رفت بود جوجی
 نزد یک متعلق رسید حسن بجای را که بهیست تجارت قسم بود از در باز بهیست چنگیز خان پیوست و دند و خشم او خشم گشته را و دند و سرگردان بهیست بسبب حرف سابق حق تراتبی که با و در متعلق داشت ایشان را
 نصیحتی کند چون او بد بخار رسید پیش از آنکه او را رسالت کند طایفه از نواد او باش که گریان او کشند و غزائی رنگ پند شد و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت اندک شیر خشک و آن شده به شاهر
 خجول کرد و دلا صهار که لشکر باین دست از جنگ باز گشته تا شهر را سوزانده گرفتند و صهار را به ایشان که از خجائی کارزار بدو روز نیز در گشت شهر بهیست گشتند که بهیست مقام کینس نقش و جود
 خود بزرگ را از بوج ایا که گردانید و از مدت آن موضع را به جوجی خان منتقل او را باقیایا سیر و کرد و زبای خود بود و بهیست کند و از آنجا جوجی خان بی باز گشتند و چون مردم بخار بخار با و دند و لشکر تا در قتل
 اعلام شمع کردند بعد از آن علم شمس گشتند و او باش در نواد و است جنگ بر آورده و نیز از سپاه و دند و چون این اخبار بهیست متعلق خان حاکم خجند که گشته خوارم شاه بود رسید مانند با و حرکت آوار آب عبور نمود و
 بیابان روی بخار از مردم نهاد جوجی خان خجند را بجهت فرستاد تا باالی شهر از مخالفت خجند و چون در آن سرزمین پیشوای متنگ نبود و صاحب متنگی موجود بود و او هم مردم که دند و خجند و ملک سازند و او
 ملطعن تهر بر دشمن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه عرض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستائنه بظاهر شهر نزل کرد و لشکر تیر تیرا
 حصار گیر سی مشغول شد و خجند باین دروازه مالیده مانند نفا گریان نبیستند و قیوم کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان بهما بر خندان بسته نزد با نماندند و برای
 سور رفتند از آنجا جانب بری آمدند و دروازه با کشاده بشهر درآمد و شهر را سوز کرده تا است اهل شهر را بهیست آوردند و چون پای از سیدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر
 ارباب چند نهاده بجا نشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا سوت و دشته شهر را غارت کردند و مردم خود را در چند جنگ بکشتن مغول تیر کشید و جنگ نباشد گشت
 از دوسه شور بخت و زحمیت گرفته بودند سخت و چون چند روز حوزة تصرف آمد علی غوجه خجند دانی بکجاست آنجا متعوب گشت و گرفتار قنات و خجند و احوال تیمور ملک
 عاقبت کار و مال حال او ساقا است گذارش پذیرفت که آلاق نوایان را با پنج هزار کس از نظام انفار بجانب قنات فرستاد و چون خجندش بکفایت رسید والی اسخا
 یلنگو ملک با اتفاق ارباب الهی آنجا پناه به صهار بریده با قوم قناتی که ملازم بودند سه روز علی ادرم حرکت آمد و جوجی کردند و در چهارم امان خواست سیر و آن آمده سپاه مغول جوجی
 فرموده آلاق نوایان لشکر قنات را از ارباب صناعیت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشیر بر برنجی را به سیر بایران ملک کردند و جوانان تازی که با هم خجند بجانب خجند را دند و چون آلاق
 نوایان آنان هم فراغت یافت عنان غریب بجانب خجند متعلق ساخت ارباب و کلا تران شهر به صهار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ خجند و سهند یاد را رسید است
 و گویا در شان گفت اندک اگر سام بودی در ایام او و نوشتی بر اندام خود نام او و در میان رو و خجند در محلی که آب خشم چشم میشد حصار می ساخته بود که جاسوس و هم بدشوار می کند
 وصول بر گشته آن می انگند و در انحصار بانه را مردان در تحسن شده از نواد و کین استظهار را داده و نرم و پیکار گشت چون نیروی خجند بکفایت علوی رسید از سیر و است که متخلص شده بود بدو
 مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد و شری و بیست هزار مغول جمع شدند و مجموع را پنج و صد کرده بر سر کرده و در تازی که در مغول سهند گشت و پیادگان تازی که
 کوی که به صهار سه فرسنگ مسافت داشت نقل میکردند و سواران مغولی آن را در آب سیر خجند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بودند و از دند و تر پوشش آنها بود و با گن اندود
 چنانچه تیر و تیش بر آنها کینیک و در سیر و دند و شمشیر کشتی از آن روان می ساخت و از در بریم با یک بران کشتیها بود تیر به طرف پیران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکرد و در جوجی الهی
 شیخو نهایی جا گشتل تقویم میسازیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون مال از خالق ذوالجلال و خلق سزد گشت و کار بجان رسید شبی به و اتفاق را و کشتی سر پوشیده نهاده مانند برق
 با و بر روی آب روان میشد و سپاه مغول باین حال مطلع گشته در مقابل مجاذبی سفائن او در حرکت آمدند و کنار آب سیر رفتند و تیمور ملک بهر حال که مغولان قوت کوفتی زور قو
 بر آن موضع را ندی و نیز خجند که مانند نضازان برف خفا میزد و ایشان را و در سیر و کشتیها را بهید و اندک بکفایت رسید و در آنجا بخیر در میان کشیده بودند تا آنجا حرکت سفائن کردند

و ادیک زخم تیر که میزداخت زنجیر با پاره ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسج جوی خان رسید فرامان داد تا لشکریان بر کنگره های مجون در موضع متحد و مترصد شوند و بمانند و چون وی از اینجا خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی بر میان آورد و لشکر مغول از تعجب روان شدند و او هم لحظه کوتاهی نماند و تا اتباع او رسیده پیش میبرد و چند روز بدین و تیره احوال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعران او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنزد ازاد بار رسیدند و خوش باسپرد وی چند مانده همچنان بجا میماند و دوست بر بندیدار دایا لاکر مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه اش منقود گشته و با او در دست تیرش مانند کبکی از آنجا پیکان انداخت و سر مغولی بر عقب او میفتد آن تیر پیکان را کشاد داده و چشم کی از آن سگس زود بجا دیده اش او قوت باهر و ماعطی اندوخت و کس دیگر گفت که در تیر بعد دشمنانده و مراد بیج میماند که این دو تیر ضایع کرد و اتم صلاح شمار حاجت است ایشان باز گشتند و او بخوارزم رفت و باز کارزم و جنگ را آگاه گشته لشکر کت آمد و شش آن موضع را کشته سعادت نمود و چون در خوارزم محکمت اقامت پذیر از عقب سلطان محمد خوارزم شاه روان شد و بگوک او پیوست افت و اسپیدی که از لشکر مغول در ملک بر عیت و سپاهی رسیده بود و سر و دست سلطان بر ایشان ظاهر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و انواع عافیت و عنایت محفوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و جراحات التیام یافت حب وطن بلکه قضای خود را بمنزله او را بجانب بسکن کشید و بعد از قطع منازل طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخرید میفروخت و پیوسته نکشتان اخبار مینمود و چون پیش از پیش با تویر بیخ و سیور عایشی یافت باز گشت و بموجب حکم شرف اموال پدر شد تیمور ملک با سپهر ملقات کرده گفت اگر پدر خود را بهینی باز شناسی به جواب داد که من طفلی بودم شیر خواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد و نگاه با حضار غلام اهلکامات اعضا تیمور ملک او را معذرت داشت و خبر در تر کستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه در واقع خود را از ایشان نطلبند تصدیق نمودند و او متوجه کرد وی قانی آن شده تا منتظر نظر عافیت پادشاه گردد و در راه قدغان اعلان باور رسیده فرمود که وی را به بستند بعد از آن محارباتی که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود و نفیض میکرد و تیمور ملک بروفق سوال جواب داده میگفت مرادیده در جنگ دریا کو که با مادران توان کرده + چه کردم ستاره که راسی من است + بروی جان نیر بای من است و آنمغول که تیمور ملک او را به زخم پیکان کور کرده بود در مجلس حاضر شده از وی سوالات میکرد و تیمور ملک را در جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بهر کس واجبست نینمود و در قیافه از غرض تیری کشاد و اد که جواب تیری بای که تیمور ک رده احمیت انداخته بود به پیچیده آنکه کی آه کرد + زینک بداند بشکوه آه کرد + و الا نوبان چون از کار خجسته فارغ گشت متوجه فرغانه شده و لشکر جنگی خان پیوست و ذکر توجه جنگی خان بجانب سمرقند و فتوح شدن آن بلده فرودس مانند سلطان محمد خوارزم شاه در زمان توهم از سپاه مغول دما آمد و بگذرد و چون لشکر جوارحه رسیده بهر کس میفرستادند و از آنجا شصت هزار ترکمان بودند با چند خان مغرب و بجا هزار تانیک + او که در روزی که از شیر زیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند و محبت نین قوی بسکلی و منتقد و فیلد خواص و غلام چند آنکه در خدمت گنجینه و سح ذالک چند تفصیل در گرد و شهر کشیده بود و ندکه خندق را باب ساینده بودند و در نقوش سح شده بود که در سالها بایک شهر متفرق و مفتوح گرد و تا بقلعه چه رسد و جنگی خان چون ظاهر از آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و از دحام مردم سمرقند شنیده چنان مصالحت و یکدخت مضافات و لغات آن را در حیطه تصرف آورد و بعد از آن خان توجه بدو بجانب منطف کرد و اندر نیار این لشکر مارا با طراف و جانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشره انبوه فراجم آورد و به جانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم املی و انقیاد پیش آمد او را تعزفی نرسانید و طائفه که بپناه قلع و حصار بیرون میزدی باز و لشکریان را بجا حصار ایشان حاضر کرد و مغولان را باب بخارا را با نفع و جوی سپر اندود و هر که از انجاعت بپلور و بر نا توانی میباید و شش از قن جدلی ساخت و شتر و گاو و دویگان از آن خلاص آوار و سائر مالک ترکستان و او را و انهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسر قند رسید و کس سرافزود آمد و یک دور در مجامعه سپهر و بار او و فصل دور و دانه برداشت روز سیم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد و فغان و امار سلطان از شهر بیرون آمدند و سر را گرریان جلالت بر آورده در میدان مبارزت تا خنجره و از لشکر مغول تا آوار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر روانه چون همان شد زهر سو و زمین + آتش آسمان زود و زمین + هر دو طائفه در منزل خود قرار گرفتند و روز دیگر جنگی خان بنفس خود سوار شده فرمود که کور که زده آتش محاربه افروخته و لشکریان چنان نزدیک دروازه را زدند که شهریان را محال آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزم شاه میان آنرا و حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشتن و بختن و عداوه سده تور و مدواگی سمرقند بایک لشکر و آرد و هوای ایشان مختلف شد و بعضی با طاعت و انقیاد و اغلب با طاعت و بیم جان عقل و بهوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح و دایره و زمره را راضا و جنگی خان از محاربه با نفع به چه خورشید تابان بگستره و فرسایه نواحی گردان بفرستاد و لشکر مغول چهره و دلیر و املی شهرت در درای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفته و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با روی از اهل علاقه و عماره بخدمت جنگی خان رفتند و مشغول عنایت و حمایت او شدند و حاجت کردند و دروازه نمازگاه کشاده و بجای و عنایت و لشکر مغول در شهر رنجته تاست مردان و زنان سمرقند را که اسیر قاضی و شیخ الاسلام را بشهر راندند و به عادت سمرقند تاج

شغول شدند و برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آنست و آسیب نماند و محو نماند و هر که در سایه بابت عنایت جاکرد و تواند ملک
و در بستم انداخته و از زبان هر یک از این قلعه باین قلعه تفرقه بود و همه مردم و دولتی را ندانستی بدویم و بجم آنست بنویسم که بجان باشد هم. زردی فرود نداشت قرار از میان جهانان
سران این سلطان محمد انب خان پانزده کس از جهان برگزیده بر میان لشکر خول و در سلطنت بدر زده سلطان میروست و در و دیگر لشکر خول روی بجهار آورد و در بلاد
ادوات قلعه گیری برج و بار و اور ویران ساختند و قریب نماز عصر چهار استیلا یافته خانان قاضی داماد سلطان را که قریب قتی نفر بودند با جمیع لشکریان بقتل رسانیدند و کما
ایشان وزیر یعنی که جنگی خان بلکه رکن الدین کرت فرستاده سلطان است بعد از آن فرایان نماند گشت که مردم شمار کردند و سی هزار نفر و در باب صنعت جیاد ساخته بر او دادند
خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متول مبلغ دوستی هزار دینار گرفت و این قضایا و شهر و سیع عشر و ستمانه روی نمود و ذکر فرستادن جنگی خان جنت نویان
و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزم شاه جنگی خان چون بفرستد رسید در دار شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزم شاه
خائف و هراسان از گذر تر میگذاشته و سه هزار اسان نماده و اکثر لشکر و اعیان شهر را برانگه و متفرق ساخته و بقلع و بلدان فرستاده با و زیاده کسی نمانده و لاجرم با
امرا و نو جوانان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر دین باب بهال رود شاید که از اطراف ملوک و اشتران بدو پیوند از میان هم مشکل شود
بعد از آنکه یک شهرت را بنا بر آن قرار گرفت که امرا و توانا سه نفر جنت نویان و سویدای بهادر و قوی قهرمانی هزار سوار چار کرد رسیدان بنویسم و ستم و ستان و هندیار بگردان ایشان نه رسید
از عقب سلطان شتاب و جنگی خان با ایشان گفت که در رفتن تعجب نباید و تا خضم باید است نیاید و هیچ هم دیگر اشتغال ننماید و اگر حاکم مقاومت او نماند باشد و جنگی است
و در یک کنید و احوال معروض دارید اما غالب جهان است که او در برابر شما نیاید و اگر با خودی چند پناه آلودهی یا بخاری برده بر پیر و از چشم مردم نهان گردد و بر ملک او بگذرید و
هر کس که بقدیم ایل پیش آید زانوش و بید هر که تزد و عصیان نماید جزا میسر ای او در کنش ننماید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده و متفرق از آب عبور غلام کرد و باید که نطق و قوت
در راه و در بند و قوت اهل بن ملحق شوند و امرا و بوج فرمان متعاقب روان شده و در آخر راه بیع الاخره سیع عشر و ستمانه موافق سیلان میل از آب عبور نموده و بیع رسیدند و بخارا
با سفاق گذشت و قتل و گزشت و شورش هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اطاماری و انقیاد کرده و متعرض او نشدند و چون قوی از عقب جنت نویان و سویدای
بهادر هرات رسید مطامع ملک هرات مسروع و مقبول نداشت و در مقام مقابل و مقاتله آمد و ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او مکرر است و در آن جنگ تیری به قتل توغرا آمد و پیکار
سند و گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفت به ایشان پیوستند و جنت و سویدای بهادر رسیدند و نزول کرده و علف و طلبیدند و اهل را ده و دوازده بسته چری با ایشان دادند و
موتلان نیاید آنکه بر جنتی استیصال بود و متعرض اجتماع نشدند و بگذشتند اهل را ده و دوازده عقل در برج و بار و بسته دست بطبل بر دهنان بفرستاد و یاده بکشانند و بعد از آنکه متعاقب
ایشان مشاهده نموده و در غضب رفت باز گشتند و جنگی شغول شده بعد از سه روز آنقضیه را مسخر ساخته قتل عام کردند و در آن دیار را بگذشتند و اجمال و افعال را بشکستند و قتل
خان را بربیل تعیل عام نیشاپور شدند و با خود در سیده و امیران و اعیان نیشاپور و نهر الملک حاجی و ضیاء الملک و زنی و مکر الملک کافی که از مکران و گن شککان سلطان بودند
فرستاده و ایشان را با جنگی خان دعوت کردند و اجتماع سه کس را از وسط الناس با پیشانی مناسب روان کرده و در آن ایل و انقیاد زدند و مکر الملک پیام داد که من مردی بیرونی
ملم و شمار عقب سلطان سویدای اگر بر روی مظهر باید ملک از آن شما باشد و من شرط بندگی بجای ام جنت نویان زبان نصیحت و مسالمت کشاده و خط انوری به نوادی زفران
جنگی خان + یابل نشاپور و او از زمان + که هر کس بداند نزد یک مورد + بزرگان و خردان ایران و تور که از شرق تا غرب بظان پاک + بین وادشاهی ازین توده خاک + هر کس
که با من کند دشمنی + بنمید و در جهان دشمنی + اب و خویش + پیوند گردد و هلاک + زن و بچه گانش میرند پاک + و اگر آنکه برخاستن منماید بجای که بر سر فرستاده + و بایزان قتل و گزشت
جنت نویان از راه جوبین غریت از نذران کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود و در اینجا قتل افراط بقدر یک رسانید و از اینجا عازم را و کان شد و خود پیش از آن در غار و انجمن عیون در
جریان آنها را بخارا خوش آمده آسیمی لباسان آن موضع رسانید و شمشیر گذشت و مانند دریای جوشان روی بجهان نشان نهاد و بسبب قتل التفات مردم آن دیار به تیغ آید و در
ایشان مشاهده از آنجا با سفر این رفت همین طریق سلوک داشت و از سفر این بدامغان رفت و اکابر و اشراف آن بلده بپناه بکوه بروند و طالع اندر نود و او را بش با کمال حادثه شدند
و جنت نویان چون بماند مان رسید و در آن ولایت خلق بسیار بکشتن تعصیص و رآل که قتل عام کرد و بجای هر قلعی که مادر و مردهای سلطان در آنجا بودند جسی را نماند و کرد و باز از آن زمان
روی بری نهاد و سویدای بدو پیوسته ایل دی جنت تعصب ندهب مالیکد یک خصومت داشتند و در آن آوان متعصبان ندهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافیه
در آنجا نماز میکرد و در آن سوخته بود و چون مردم آن دیار آوازه و معلول جنت نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او برب استیصال اقبال کردند و او را بقتل رسانیدند و شمشیر کشیدند
ابو حنیفه عمل ننمودند و ترغیب و تحریص ننمودند و این سخن مشهور است که گرگ را در دشتن آموزد که درین طبیعت و خوبی دوست اقصه جنت نویان نصف خلق بی شهید ساخت با خود

از ایشان که انجمن است یعنی شافیه نسبت بروم شهر خود را که در وانشان را در وطره عناد و دوام بلا انگیزند زلامی که با از این طائفه خیر و عافیتی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه انصاف چنگیز
را از عقب در باب جنسی فرستادند و در بعضی از انواع سست و سست که افزون از هزار هزار درسی بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبهه نویمان بجانب بهار روان شد و در سراسر ای طبر
قزوین شتافت و جبهه نویمان بقیه سست و سست که در وادای اول بود نگه داشتند که قتل اهل تم سبب انقضی مذمب اند عین ثواب و سست و ثواب است و آن ساد و لون
فرمود و مجموع ارباب تم و نواحی از اینجانب بگذراندند و عیال و اطفال ایشان را با سیری گرفتند و از انجا بجانب بهار رفت که بطافت بود و عذوبت با برترین عراق هم سست و نوح چنگیز
نوشکر از سعدون فرزند واکر و انما است و طبیعت رازی گوید چنانچه سست عراق از و تخمین گویند بطول و عرضش صد و صد بود و کم نبود و اصفهان کل جهان جمله قزوین
کاندر تعلیم چنان شهر سست بود و بهر آن جای شمان از قبل آب و هوا و در جهان نیز چنان بقدر خرم نبود و تم نسبت کم از اینهاست و لیکن از این نیک نیک ار چه نباشد و بدو هم
نبود و سعدون مروی وجود و کرم شاه بلا و روی بودی که چندی در همه عالم نبود و دلی بهمان محمد الدین غلام الدوله ملوی مصلحت و مصلح دیده پیشکامه لایق
بیرون فرستاد و سخته لبته و از انجا لشکر مغول روان شده روی بکرد و و خرم آباد نهادند و ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و سیر
تقصیر نکرد و سودای بقزوین رفت و بجایه بهر آدم بقتل آوردند و چون رشتان در آمد جبهه نویمان و سودای بهار و در بعضی از صفات رسی قیشلا میشتی کردند و در فصل بهار
که نقشینه طبایع کوه و هاسون را بگل دریا عین بیار است بر مصوب آورد و با چنان روان شدند و در خیال رسید و االی آنجا که از خمر و احصی متجاوز بود و بیکیار شدند و در و از انجا
بار و سیل رفت و بغداد ستم را هم قتل و نسب بتقدیم رسانیدند و شهر را با کشتل سوختند و با سزا همین محله پیش بودند و از سزا به خرم تبریز روان شدند و حاکم انجا جهان پهلوان با
لشکر مغول در مقام محارب آمده شکست یافت و بهر آنکه اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهار بابی قتل روان ارسال نمود و مغولان به صلح باز گشتند و چون اکثر بلاد را
و از انجا به چنان که کوه بیخمان و فرسان مغول و تار گشته رشتان روی نمود و جبهه سودای جبهه قیشلا میشتی سوغار اختیار کردند و در آن رشتان و در بهر سواران را در کوچ روی نمود
نمودند و عین تقایلی بعضی کشته شده و برخی منهدم گشته تا که رشتان و در هیچ مکان توقف نمودند و در جیان تبریز و یار کرد و یار بهر فرستاده است و اندونود و در مهم بر آن قرار گرفت کرد
مصلح بیع حکام این ولایات به دفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن رشتان عازم رشتان شدند و یکی از جنگان ترک تا بک اوزنگ آغوش نام از ترکمان و طبع و کرد و جمعی
کثیر فرستاد و در ولایت اهر مغول اختیار کرد و در و رشتان روان شده تا غلبه عثمان باز گشتند و بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از انما سوران کج سست و جنگ قتل
گشته آغوش نام ایشان و او مصاف داد و از جانبین غلغلی بسیار بقتل رسیدند و در انجا جنگ اهر مغول بهر در رسید و در جیان منهدم شدند و در صف سست و عشر و ستان و بهر سست و سست
در حرکت آمدند و االی آنجا بایست عناد بر افراشته اسباب قتل و درسی مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقدر استیلا گرفتند و شریف دوتی و فیروز غنی را بقتل رسانیدند و در وقت
را غارت کرده اطفال را بسوختند و شکستند و در آن آوان چندان خون بر سلیمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسیاری در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سر بقتل آورد و بک
را بحال آن نشد که بیرون روی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده ستود و اردو میل شدند و چون آواز شجاعت منظر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند
مراجعت نمودند و راه بسج جبهه نویمان و سودای بهار رسید که جمال الدین ایبک که یکی از قربان سلطان محمد بود و شنگی عراق در اتهام و اعتماد او بود با طائفه از ره نمود
او باش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم اخوان جسته و با اتفاق مردم بر سر قله و آشوب رفته است و االی بهمان نیز شفته خود را کشته دم از باغی گری میزند و جبهه نویمان تمام
قتل شخته روی بلاق نهاده و جمال الدین هر چند قیامی و انقیاد پیش آمد فایده نداشت و در و خدش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شدند و جبهه نویمان و با هر لایه بهمان فرمود
آمده ارباب انجا خواستند که با بی بیرون آیند و قیامی از ایشان آنرا از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در و روز سوم نقیبه مجروح شده رئیس علی که هیچ شهر بود
نقیبه که از برای روز گریزان خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم تخریب شده مغولان در شهر نخیلند و بر هر که چشم افتاد و بکوه زدند و آتش در بهمان زده ستود و تبریز شدند
و حاکم انجا تا بک اوزبک مقتدان خود را بیرون فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست و لا یقتل روز شنب و شنب روزی آورد و در آن مقام
شمس الدین عثمان طغرانی که عالمی متبحر بود از باد و تاجا شنگاه با فاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر و دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت
گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند پیشک از ایشان به آن رسد که بروم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که با خیار خود تزلزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا منهد
شود و اگر تبریز را این رای سخن سوانی مزاج افتاده و با اتفاق انواع است و احضان آتش بر چهار پایانیکه در شهر یافتند باز کرده با استقبال فرستادند و چون رسول بر
محمولات بکوه نموده آباد رسید چشم اهر مغول که از کوه سیل آسانتر شده بود و در آنجا افتادند و بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشستند و بعضی از اهل انجا که در
و در آن انظار ایشان بظرفی افتاد که بر سیلاب بود و رسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد و که این دارد قاتل پیش است و دالی گفت که این لشکر از ماه دور رسیده و لا

جناب عرفان آبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با برادران سیرون آمده عنان غریت با سیرون معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طالع که در اعتقاد و اعتقاد باشد در حالت اسن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت در دو بلذول قضا ایشان را در ورطه بلا و غنا بگذارم و خود خلاص نجات طلبم در وقت سن بخروج از شهر رخصت میداد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت آب با برادران گفت که دم باز پسین نفس آخرین است بیا بیاید سیرون رویم و باورای که در زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نایم و هر اسم اجتهاد و تقدیم رسانیم اصحاب گفتند که سیرون رفتن از مصلحت دور نماید آنجناب فرمود که بخوابیم که این چند سوسی را بخون شهادت رنگین کنیم و در شان این مقالات نبولان رسیدند و چند کس از ایشان دست مبارکش گشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب در رجه شهادت رسانیدند و سبب آن خاتمی که صفاتش زیر بار و بر خاک میسنگد عقل انبیا و در تقدیر نظر نامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخارزم فرستاد شیخ هم آمد که بر پیغام داد که لشکر منو به آنجناب است و شاید که احوال خوارزم بقبل و غارت آنجا معلوم است آنست که ایشان از آنجا سیرون روند و چون بود آخر عمر مردگن + از بنگونه گرفت و روی سخن به بعد از آنکه بقول ارباب بلفظ و انباه از ادراک حکمتی آبی بجز و قصور اقرار نماید و قوت مدرکه اطفال و استال ماکوته نظران حقیقت آن چگونه رسد و کیفیت انحال بے علت و غرض حضرت آبی چگونه تواند بود و ذکر توجه چنگیز خان بجانب شمشیر و ترم و قبه الاسلام بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد و اورا از انحراف اغت یافت و شانه را بر زم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کمانه سمرقند گذراند و از آنجا به غارت رخش آمد و تابان در آن موضع بسر برد و از رخش بجانب ترم توجه نموده پیش اندر مول خویش ایچی فرستاد و مردم آن دیار را با بی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و در باب ترم بدبشتی بار و دیشهر و حصار ع که میکرد و چون گردش گزرا به صلح تن و در دادند و چنگیز خان بطاهر ترم رسیده مار به حرب اشتغال یافت و از طرفین عراوه و منجیق برافراشته ترم میان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنا بر رسم دعوت مالون و تهر خلایق بار بآت و مالون قسمت نمود و سیکس از منیر کبر و غنی و غیر از آن ورطه بولناک جان سیرون بنزد گویند که عورتی را سولان گرفته خود هستند که میکشند که بر سن ابقا کنید تا در عرض حیات مردارید بزرگی بشما دهم گفتند بجاست گفت فرد برده ام فی الحال شکم او را شکافتم و روایید را بدست آوردم و بدین سبب شکم تمام کشگان را جاک ساختند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترم فارغ گشت مجد و دلگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته کشتن و کندن و تاختن آن دیار را تیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سزمین را از خون کشگان رنگ یا قوت رانی و صل بدقشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از تهر منور ساخت از مجر ترم عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم و ترکیم بلخ چنان سبالف می نمودند که عرب در تقسیم کرد و دسی درین باب گوید و بلخ کردن رفت آن نوبهار که نزد آن پرستان در آن روزگار هر آن جای را داشتند می چنان که هر که را تا میان این زمان و در تاریخ بلخ سطور است و السوده علی الاری که آن ملک در مسوری بشایه رسیده بود که در نقش شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاشتند و هر روز و دویست حمام که خدا پسند و ران لواجی موجود بود و دین کین از زمان گوهر افشان حضرت ولایت اتما ابو نصر یار ساقی سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و مولی و بلخ سقیم بوده اند و بلخ چون چنگیز از آب گذشت جماعیه شایه قبه الاسلام بلخ با نزل و پیشکش با احتمال شادند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسپ بجای در سیران عناد میا خست و علم مخالفت و سنا قشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد نمود و چون اجل و انگیزه شده بود ایل و تنگیزی نکرد از موافق جلال فرمان صادر گشت تا مردم با سم شمار از شهر سیرون آمدند و ایشان را بر لشکر بایان قصص نموده پیر و بنا بر اینج یا سا بگذراند و از عمارت رفیع و انبیه منیع اثر نگذاشتند و همس بلخ را چون گفت دست کرد و عمارات عا ش را بپست کرد و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت بسر خود تلی خان را با مراد و نوینیان و لشکر یکسان تسخیر ولایت خراسان فرستاد و بقس خویش متوجه قلعه طالقان شد آن حصاری بود بر موضع رفیع موسوم بنقره کوه و دشواری بخار فرادان کرده انبوه مستعد اکسایب نام دفاع از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان اطمینان ارسال نموده آنجناب را بایطه و مطاعت خوانده فائده نداد و به جنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانبی برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شبی مدتی از مجادله و مقاتله نیا سودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مسطور ماند و بعد از مراجعت تو لیخان از خراسان و جمیعت لشکر تار با قلعه رسیدند و نظر یافتند و از جنبه اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر ستواتر رسید که سلطان جلال الدین بر دو نوین و لشکر نفرت آمیز که جست کثرت حشمت و شوکت او فائز شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنا بر آن چنگیز خان تعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون بخوابست که از سلطان جلال در آن نزدیکی انتقام کشد در منازل باش بختن توقف ننمود و چون با تیراب رسید خلق آنجا را تیر غرق بخار کردند و از آنجا بیامیان رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت و ستانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تمار و لشکر منول تیره اسباب حصار داری مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و شمشیر بازیدند تا گاه از ششت قضا

تیر چرخ بر قتل کی از پسران چنهای که چنگیز خان او را نهایت دوست داشتی آمد و با شاه از آن واقعه جاگسل اندوخت و تنگدل شده فرمان داد سپاه بر جنگ و جدال بفرستد
استقبال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از سیخ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز گیرند و در اینجا شمشیر و گریه با صاحب سفره و نامیده موافقت نمودند و شکستهای پادشاه
همه لشکر مقتدر و سر از تن فرزندان حیدر میساختند و شغف و حیدر و قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیز خان آن قلعه را مایه بایق نام نهاد یعنی شهر و دوازده جای کوچ کرده روی
بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمیت گذارش یافته بود و خارنه شکنین غمازه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم و دیگر
بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیز خان ملازمان را در بار دو توان لشکر بکامیابی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امارات سلطانی بر آن مستولی شده بود و چون
محاربه بقلعه را سر ساخته قتل عام کرده از اینجا بجانب لمان روان شد و اهل لمان قشر جنگ و پیکار گشته در واز با کیشند و ملازمان با محاربه مشغول شده مجانیق نصب کردند
و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر میزدند و نزدیک بان رسید که لمان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول برگردان آن ملازمان لمان منفع شدند
ملازمان از خارنه شهر لمان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات و لمان و کشتش و غارت کردند و بعد از این افعال تگوسیده و حاجت نموده بچنگیز خان پیوست و ذکر توجه توی خان
بجانب خراسان و استخلاص مردود دست سپاه چنگیز خان سابقا ذکر شد که بعد از فتح پنج چنگیز خان توی را تسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده باهشتاد
هزار سوار که عسکر لشکر چنگیز خان بود عازم مرگشت و در آنوقت بلاد خراسان در غایت مصوری بود و تخصیص بلده مرد که مدتها دارالملک سلطان سنج بود و ملا و بلجاء و مرجع
هر کشور و متمر و متمر و بواسطه کثرت نعمت و باقین آن شهر با ملوک دم مساوات نمیدادند و با گردن کشان و سر فرزان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی توابع منسوط
که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جزیره که از غمش صادر شده بود و از حکومت مرد مغول کرد و آن منصب را پسر نجیب الدین که بیبا الملک
موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک لازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت شالی ملای
مرد فرستاد و منقول آنکه سجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال باستان بقاء کسند و باقین و سائر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام
سازند و هر وقت که لشکر تا رسید بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم فرمان ایشان را امتثال نمایند و ازین شال خوف و هراس بر جنایر نشاء و در حال استیلا یافت
بهار الملک با جمعی از مشایخ و اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی بود ندید و لاجرم عازم حصار یاز شدند و بعضی مردم که با او بودند بقتضی هوای خود بهر جای
رفتند و بعضی را که اهل دامشکیر ایشان شده بودند مرد و اقامت نمودند و درین اثنا جبهه نیان و سیدیای بهادر و مجید و مرد رسیدند تا لب بهار الملک و شیخ الاسلام شمس الدین
الحارقی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایل و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امر از مغول تعجیل داشتند باندک نذلی راضی شدند بگذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوذه سلطان محمد بود بوقا نام از نوشته بیرون تاخت و با جمعی از ترک که دم از سوختن او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه کور
مخالفت سپاه تا مار موافقت نموده بودند و در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنقدر و نیز با پیوستند و جماعتی از جنبدیان سلطان که با طراف گریخته بودند و ملحق شدند و
حشم او انبوه شدند و چون سلطان در جزیره از جزایر قلم غریق بفرقت مجیر الملک بکار گیراس از دراز گوش گاهی از دپیاده و گاهی بر باد سوار عیان غنیمت بجانب
خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه مملوک کرده کو تو ال قلعه مقدم او با عز از داکرام تلقی نمود و از اینجا بر رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه اهل فرغی بچشمش
سبادت نمودند و بوقا و ول بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستطع گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت
فی الحال سجنده مرد در مقام متابعت آمدند و بوقا متما مده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از دی خور کرده بجمع لشکران که قریب بهشتاد هزار مرد و دویست نفر را بایت او
مجمع شدند و مجیر الملک بزم آنکه مادرش قمانی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر او می بجهر الملک عالمه بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ سحر
گردانید و گمان می برد که فلک را بسے خصمت او دوران و دبارانی دستور او در سیدان هوا چلان نخواهد بود و در اثنا این اوقات ارباب سرخس که شهنشاه مغول قبول
کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون سیدید که قدر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت به مجیر الملک لغاتی
در صورت دفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بگمان شد چنان میخواست که میوضع جیه و او در مقام خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم و مجرب و نامور
بود ناگاه راهداران قلعه را که شیخ الاسلام بخط بد خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک کتب را خوانده بدست او
داد که اقرار بکتابک چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حرف تپی بریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد باز گشت و سرنگان بزم کاروان
پایش در آورد و در پای او را گرفته کشان کنان تا چهار سوی شهر برد و آری عاقبت عذر جمیع است و خامت مکذوم و در خلال این احوال بهار الملک که

رکن الدین علی بن ابی طالب المعنی را بشعاعت پیش توی خان فرستادند و خدش چون در بارگاه شاهزاده ریافت در باب امان پیشا پور سخن گفت و الی فرزندان قتل کرد چون از او
 ازل برنج دیگر بود شفع با مقبول و قاضی نیز نصرت انصاف نیافت و روز شنبه از ایام صفر علی الصبیح کابین صبحی جنگ در دادند و نماز پیشین جمیع جنگهای صعب و قتل و لشکر
 یگانه شد موضع از خندق انباشته بر دیوار بار خنجره کردند و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار علیها بر سر دیوار آوردند و با مردی که بر سر دیوار بود جنگ مشغول شدند و آن روز تا
 شب لشکریان بر سر آمده مردم را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره ملوانان مشغول شدند و در روز شنبه توپخانه بسره فرسخی پیشا پور رسیده سپاه از در دیوار
 درواز و از در قتل و تاراج مشغول شده و خلاق برانده شده و کشتنها و دیوارها جنگ میکردند و متولان در حلقه جا که شهر شیراز با سبیل جای آوردند و خدش را از قبیله بران
 کشیدند و تا روزی کشته شدند و عثمان در شت گفتن گرفت بصعب تروجی قتل آمد و چون فرمان بر این حمل و حرکت گرفتند که با مقام تقاضا شهر را در خرابی جهان سازند که قابل
 زراعت شود و حتی سنگ و گریه را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرای نزدیک کشیدند و از ایشان دریغ داشتند و خاتون آقا چار و دختر جنگی خان با زخیل و خشم پیشه در آمد
 و شمشیر و بقیه اسلحه با یکس از پیشا پور بران جان پیران بزرگ چیل نفر که ایشان را جنت میبردند برستان بر دند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بیت جاکشند و در بعضی از
 توابع منظر است که دو آذره روز شمار کنندگان پیشا پور کردند و برای عورت و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد و توپخانه بعد از آن عازم سرات شد و یکی از اعدا
 را با چهار هزار تا یک آنجا بگذشت تا اگر میدید بدام افتد هم او را تیر بسیار زدند و کوه واقع سرات توپخانه بعد از تحریک پیشا پور عازم سرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلع
 که دم از تیره و عصبان میزدند و ستر کرده ساکنان آن بقاع را بر مردم پیشا پور ملحق گردانند و بعد از طی منزل و قطع مراحل مرغزار شهر نور مسکین ساخته و المپی زینور نام بهرات فرستاد
 پیغام داد که ملک و امیر قاضی و سوار و مشاییر شهر را بیک پیش از ایت هایلون یا بیرون آیند تا از باس و سطوت با این گردانند و خطها بنویسند و قدری بر آسای محفل
 و مخزن شده و در بار خنجره و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و در قرب صدر شهر مرد سپاهی
 در شهر بود و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون المپی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فرزند قتل او فرمان داد و گفت آن روز سباده که
 من مطیع و متذکره قبول و تا مار خنجره شاهزاده چون خبر قتل المپی شنید در غضب شد حکم کرد که لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کس اهل سرات یا سبیل قتل
 رساند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند از جانبین آتش بر کارزار با فلک و آتشیده در آن چند روز چند هزار مرد
 و بی و کشته و بد رجالت نفی و در کات حج میروستند و از سقران و دیوار سپاه توپخانه و هفت صد کس قتل آمدند و جنگهای مرده واقع شد که زبان از تقریر و بیان بجز و قصور اعراض
 نمود و لشکر بیرون بیکار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمدند و در آتشا گریه و در ملک بنفخ تیری روی جلا اقرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم سرات نقش بر قدم شدند
 اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رتی دریدن داریم دست از جنگ باز نخواستیم و شت و طبعه فضات و سوار و اکار شهر صلاح الصلح دیدند و درین اثنا توپخانه
 که در مقابل دروازه غیره آباد استاده بود و باد و نیست کس پیش رانده و تا کنا خندق آمده خود را از سر گرفت و گفت ای مردم بدانند که من توی خان بن جنگی خان
 اگر بخوانید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست متولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و بای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و چون
 آنچه هر سال از مال و جیات که سلطان جلال الدین میسر میآید آنجا بخواه با تسلیم نماید تا بر اجم خنجره وانه و عواطف بادشاهانه اخفصاص یابید و از تربیت شاهی و ذکر
 شایسته شاهی برخوردار و مخطوط شود و در باب استقامت عهد و بیان سوگند آن عظیم با در که در مالی شهر این نوع کلمات شفقت این از زبان توپخانه شنیده و در مخالفت
 و عناد و لبته دروازه ها کشاد و خنجره است امیر عز الدین مردی که حکم سلطان جلال الدین حاکم جاسه با فان بود با صد جامه بان هر یک بانه جامه قیمتی بخیرت توی خان
 شرافت و بعد از آن اکابر داشتند شهر بیرون آمده مشغول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که و از ده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند قتل
 رسانیدند و باقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بکومت و زرکی از ملازمان و جنگی نام داشت که مردم گردانید و خود را و خانه فرادان متوجه
 جنگی خان شده و در دیوار امان با پیوست از قاضی خورستان منقول است که گفت در زمانیکه توپخانه بمحاصره سرات مشغول بود من در آنجا بودم و روزیکه آتش کارزار
 زبانه کشیده بود و جوش کشیده بر برخی از برج در مقابل آن شاهزاده خمیده زده بود و برآمد و از کثرت وانه و جام خلق از بالای برج در گشت و نگاه میکردند و متولان
 تیر بجانب من بران کرده چون اخیل من دانست که نشده بود و پیران جهان چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا پیران خاک ریز بر سریدم لشکریان مرا گفتند
 و پیش شاهزاده بودند توپخانه چون مشاهده حال من میکرد و تحجب کنان گفت تو دلوی یا پیری یا نام الف نگیری یا خود داری جواب دادم که هیچکس را از اینها نیست گفت
 پس چگونه سالم ماندی گفتم منظر نظر چون تو با دشمنی بودم آنان جنت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا آختران نمود و فرمود تو روزی هستی بسیار

عاقبت و قابلیت آن داری که به ملازمت چنگیز خان اشتغال نمایی تو را بخندست او میفرستد و پیش از توجه خویش را بار دوی پذیرفتاد و سفارش نمود و چون بعد از طاعتان رسید
مرا مشغول نظر حافظت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارو شده می پرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم
روزی در آنجا محاوره گفت و صحبت قتل کرد و ولایت سلطان محمد خوارزم شاه را در محبت نامی ازین تا ابد و بیان مردم خواهد ماند و گمان و تیرگویی در دست و پشت من
روزی اینجا که بنده گفتم اگر خان مرا بچکان امان دهد و درین باب سخن بگویم رسالت فرمود که بگوئی گفتم خان چون همه خلق را بکشد خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع
این سخن رنگ رویش بگرفت و درین غضب نگریت و تیر و کمان از دست بیدار داشت و من بر هلاک خویش متعین شدم بعد از لحظه گفت که من تو را از عظامی بپنداشتم
اکنون برین روشن شد که نیابت ابد و نادان بودی من و هر سرزمینی که سم اسپ سلطان محمد رسیده باشد کشتش کردم و غارت نموده بامردم دیگر چکار دارم و بعد از آن
از من اعراض نمود و من دیگر در اردوی او نماندم جان نجاته ماند لا محاله سر خویش گزیدم و راه گریز در پیش با محمد بعد از رحلت تو لیخان از ولایت بهرات ملک ابو بکر چنگیزی
مجدل در محبت پروری پرداخته خلائق بهرات و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود و وقتی که میان سلطان جلال اردن
و نوینیان چنگیز خان در بر و ان که میان غزنین و بامیان هست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد و چنانچه در مجلد راجع رفته ده هلاک بیان گشت آوازه شوکت و
حشمت سلطان در ولایت خراسان چینی شیوع یافت که مردم نداشتند که بعد از این هیچ وجه صورت نخواستند که چنگیز خان یا سلطان جلال الدین محاربه و محاربه کند
و از طریق مجاهد و مقابل او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گمانندگان چنگیز خان ملازم حکام و عمال بعضی آوردند و بهراتیان نیز ملک ابو بکر و سنگتای شجره کشند
و این معنی سبب انقضای حیات آنرا و زبرد کشندگان شد اما قول اصح در باب خرابی بهرات آنست که پیش از تسخیر تو لیخان آن بده فخره را دو نوبت لشکر تار حصار
کالیونین را محاصره کرده و ششقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند و بعد از استیلا و شانه زاده بر آن شهر و احوال قتل بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او بامردوی
طغرل قرین ساکنان قلعه کالونین از افواه و نشتنه شنیدند که اهل بهرات ترتیب اصلی و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه ما را باد شاه گیتی ستان بفتح قلعه
تسخیر یقاع نامزد کند و بگوئیم و بهر همت زنده نیل و بگوئیم مانند دریای نیل و از استماع این خبر سگان حصار ندک و راندیشاک شدند که سباده مرویان که بویک
ما موگشته لشکر سار و از خراسان صمیمه ایشان شده بدین صوبه توجه نمایند و هم مانده تر از یک بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه غریبی اندیشیم که میان چنگیز خان و
اهلی بهرات چنان بوشت است اینجا که روزگار از اصلاح آن عاجز آمد و بعد از تقدیم شهادت مرد قدرانی را نافذ بهرات کرده صاحب نامی را که دستور و عیای کی عید یکم ایشان
بر اس و رئیس ایشان گردانید و آنجا محبت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان استو پنهان ساخته برسم حصار زد و در دوازده روز آمدند و بهر هیچ و شری اشتغال نموده و شهر
نیمه بودند که آنچه در خاطر دارند از قوه بعضی رسانند نگاه سنگتای شجره را در پای حصار و ملک ابو بکر را در میان بازار بعضی رسانند و مردم مان بهر بعضی آنکه عساکری ترا
بانه پس باشد و ششاق تر تر از این پس باشد و بشیر کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم دشمن را با ایشان ملحق ساختند و ملک سباز الدین سبزه داری را که از فیروزه کوه
آمده بود و بکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبدالرحمن عبرانی که در کفایت و کاروانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت منحل و تا اقرار دادند و چون
این خبر چنگیز خان رسید بر آشفت و با توتلی خان گفت که این فتنه از آن پدید آمده که تیغ تیر از آن مردمان دروغ دشتی در روز دیگر را بیکدی ای نوین باهشتاد هزار مرد جلالت آیین روانه
بهرات گردانید و با گفت که خلق مرده زنده شد باید که این نوبت سباز بدین ساکنان بهرات جداسازی و بویچکس اتفاقنی و طریق ترحم و سواسا سبزه و گردانی و ایلکدانی را بویچکس
نموده و حرکت آمده بعد از قطع منازل برود و خانه شهر فرو داد و لشکران را مدت یکماه مهلت داد که آلت کار از ترتیب دهند و از چند صوبه که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد
چنگیز سباز نیز وظیفه و در اندک روز گاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده و در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک سباز الدین و خواجهم فخر الدین و ایشان در منزل و او با شاکر
محمد و چنان بسته از با بیان سبزه کوه گردانیدند که تار منی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسر کوشش نمایند و چون نوبت اول دورنگی و بی سنگی گشتند و بعد از انقضای یکماه
ایلکدانی در دانه های بهرات را با لشکران قسمت کرده بهر جانب شهری هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و امتثال با سبزه دادن جایز ندارد و روز سیاست
و تاخیر فرود هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بر تیر و عنایت اختصاص یابد هر که او نیک میکند یابد و نیک و بد هر چه میکند یابد و بعد از آن از چهار طرف شهر
جنگ پیش بردند و بر ایشان بر عادت اهل عرفان و ایمان مضمون کلمه و من تیغ کل علی الله فوجیه را بچشمیر گند استیلا و هوای بلوغ الامال فی رکوب الاحوال و پیش نظر داشته
در قتال و حیدال اهل و اممال جایز نمیدانند و از دروازه با بشیر آمدند و از گار و تیغ ظاهر میباشند و بفرسنگ خنجر سپاه کینه خواه قلیساق و دشت قبیله
سر دکت الارض و کابلهای طغوری آوردند و از نقاب تیر خنجر و ناوک شرفات برج و باره را بسان نیتان میگردانیدند و دشت شش ماهه و غده روز برین پنج از طرفین بخار به قتال اشتغال داشتند

در شورش و تلبیس و ستانه ای که در دستهای عظیم کرده پیش بر چنانچه در سر جنگی قریب چنانکه کس از لشکر او نشسته و خسته شدند و از کثرت عراوه و بختی دیوارهای شهر
 سوراخ بسیار شده بود و از قضا که در زیر خاک میرفتند و حکامی در بر و باره نمانده و گاه و بجا که در لایه کشته شده و بر خاک آمده چهارصد مرد از آن تار در آن شیب مانند چنانچه کشتن جا
 بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسیر و زنیان بخت و خیر مردم جنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از راه حمادی الاخریه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون به برج
 خاکستر است تار و دار و در آمده بهرات را قهر و قسری ای گرفت و پیش کشید و بر مردوزن و پیر و جوان و آزاد و بنده ایها که در موجب فرمان عمارات و ابنیه را در ایران ساختند و از برج
 و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوزن و کندن کار دیگر نبرد و خسته و بیخیز از سر و کشتن صد هزار و کسری از خلق بهرات بدرجه شهادت رسیدند و ایها که
 بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون به آنجا رسید و بهر از سواران را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کجی بیرون آمده باشد نمرای او و کمارش نهند و سواران بهرات رسیده قریب صد هزار
 کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خلیف بنجران سولانا شرف الدین نام و پاتر و کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ بهرات مسطورست و عده نمانده آورد و اندک که چون
 بلبره خاخره بهرات از کفار تا زمانی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناگامی آمده در بازار در پیش خان و کان حلو اگر کسی نشست و از اطراف و جانب نگریست به یکس از آنجا نگاه
 دست بر روی فردا آورد و گفت که الحمد للہ که در کثرت الحیات یک لحظه می لغزید زویم بعد از آن نیست و چهار کس از لواحق بهرات باین شانزده نفر پیوست و در مدت یازده
 سال بغیر از این چهل نفر تنفسی در شهر و ملکات موجود نبود و چندگاه از کثرت و چون تا ولایت استر آباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود و آن چهل
 کس مذکور در کتب ملک غیاث الدین که سولان آنرا در ایران نکرده بودند بسیر می بردند و احوال ایشان در تاریخ بهرات تبصیل مذکورست ذکر مشهورست نمودن چنگیز خان
 یا ولاد و نوینیان در باب مراجعت چون چنگیز خان مغول ملک ایران که تعلق بخوارزم شاه داشت و ایران کرده از آنان گذشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در
 اطراف جهان سرگردان گشته حکم و گمان گردانید چنانچه به یکس از ایشان نشان میداد و شعل غضب او که فروخته بود و زمین دزان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او
 که زمانه بفلک اثر کشیده بود و شرش و شرش و وضع و شرف رسیده فی الحقیقه انظار فریت و چون در آن آوان مسیح او کشت که اهل تنگ و خطای و رایی و انقیاد و بنابر طول غیبت
 خدش متروک شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و واضح گشته با سیران و ارکان دولت در حجت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم شرف
 را به ایران قرار گرفت که طالع از لشکر طغر ترنق تبصیل احوال سلطان جلال الدین و گنج و مکران و حدود و هندوستان بودند و زمره از سپاه طغر ترنق به جانب غزنین حرکت کرده و از ملک ایران
 سبکدین مانوئی خراب سازد که مده طبع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود سواران شوند بر مقتضی این ساسی چنگیز خان چغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد
 و او کتای بر حسب فرمان از شیب آب تند با سپاهی مانند بحر موج بطرف غزنین روان شد و از آب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایل و انقیاد پیش آمدند و با سواران احوال فتنه
 سلطان جلال الدین سولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن ملک را بحدائق جان در دهنه و روان گردانید و منزل و مسکن را برباب درس و فتوی اسساکن باو ای
 چند و این ادبی ساختند و بعد از قتل و نسب او کتای بموجب حکم چنگیز خان بر آه گرم سیر شود و باورالان و ترکستان شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن لواحق رفته بود
 آن حدود را در تحت تصرف آورد و درستان در حوالی کالج که ولایتی است بر کنار آب سند قشلاقی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدایات بسپرده
 بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از لقمه سپاه مرتب و شست اما لبیب عفویت هوا اکثر لشکر بخوار شد و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بودند جمعیتی تمام کردند
 شانزده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر رسید اسیران و بنابر دستور خدم و احتیاط از موقع جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد سن برج خیمت الوفر
 لشکر پاک سازد و بعد از کینه فتنه که آن شور و خیا آن شغل پر و خندشی برینج صادر گشت که سولان مجموع اسیران را بقتل آورد و تار و تار از آنجا عت کثیر اثری نمانده بود
 و چغتای ولایتی که نزدیک اردوی او بود را بلیان فرستاده جمیع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که خست در مقام اطاعت آمده بودند سواران افتاد اسیر گیر ایشان نشد و ناگه
 سر از گریبان مخالفت برآورد و در فوجی از لشکر بایک بدفع ایشان نامزد گشته همه را به تیغ یا ساگر انداختند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند و رفته اردوی چنگیز خان
 شدند و چو در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند که مراجعت چنگیز خان میورست اصلی و مختگاه قدیم در او اکل فضل بهار و
 استوار لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتاوست بر روی نموده صورت پرودت و هوارد و شکست و عمان و توجیه بجانب بیت الشرف خویش منقطع گردانید و سلطان کل بالوس
 ریاحین روی میساحین جنبت آئین که نشان اصلی بودند چنگیز خان غریمت مراجعت که در وقت مشاورت تقسیم یافته بود با سفار رسانید و برای که آمده بود باز گشت
 ایران چو شاه اینهمه کام یافت بتن آباء و خوشدل و تواران شتافت و در دوقل و در دوا غرق خود که در آنجا گشته بودند پیوست و در تالبتان در مرغزار برای آن لواحق توفا
 نموده چست خطه آنجا و دهگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا حرکت آمده از حیوان عبور نموده در روی بمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطورست که بعد از عبور از

و این سراسر در تاریخ و احوال چنگیز خان

بسیار بدید شد و بانگ فرستی کثرت اشجار بر تپه رسید که در آن میشه مجال گزارانند و اکنون یورجیان که گلب ارث از آباد عباد با ایشان رسیده مدفن درانی شناسند با چو تان
سه ماه از اطراف و جویان و لایات مردم حج آمده تغیرت داشتند و چون از غرافاغ گشتند شاهزادگان و امرالو غنیان سیه آنکه در باب سلطنت تخی گویند بنیال خود
مراجعت نمودند و کرجی خان پسر بزرگ تر جنگل خان و شستن با تو فرزند دی بجای او جوی خان پسر اولاد جنگل خان یورجیان یک خواهر فرزند ی
وی سبقت داشت و در آن هنگام که قوم کمیت فرصت یافته منزل جنگل خان را غارت کردند و خاتونش بجوی حاکم بود و او را اسیر گرفته پیش اوگ خان بردند چون در الوقت
سیان قوم کمیت و اوگ خان قاعده مصداقت میدهد بود و اوگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابلت میگرفت و از نظر اعتبار و نامحرم نگاه میداشت و چون جنگل خان
بمورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود و خان ملتمس او را رسید و دل داشته بار سال آن امانت جنگل خان را اسیر و گردانید و او را در
چند فرزند می نامند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوی موسوم گشت یعنی همان نورسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گماره نمود و او را در مقدار غیر تعیین نموده پیش جنگل خان
آورد و بدو چشم و الدیدیدار قره العین روشن شد و چون بجوی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر نمیداد اما سیان او بعضی برادران چندان بوالالت
و مصافات نمود و تیار آنکه در نمیش زبان طعن و دراز میکرد و در بعد از پنج خوارزم متوجه گشت قیاق شد و در حین مراجعت جنگل خان بکازرت رسیده فرصت افغان یافت
چنانچه قمرزده کلک سیان گشت و پیش از فوت پدر و گذشت و از دی هفت پسر نامیدی از آنکها با تو و دیگری برک خان و چون جوی سفر آخرت اختیار کرد و با تو قایم مقام پدر
گشت و بقایای قیاق و آلان و آس و روس و بلغار و غیره آنک را متخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشست شهری بنام انداکه از اسیری بخواند و حکم او بر تخت
اولاد جنگل خان چریان داشت و او متعلق به دین و مذهبی نبود و غیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیداشت دشمن خویشش او را حسابی نبود و وجود و احسان او را شمارنا ممکن نبود
ملوک اطراف و طرف نشینان اتفاق باطریق و تسوقات بخدمتش توسل می جستند و پیش از آنکه اسوال را بخواند بر بندمیر اسلمنان و خول و حضار مجلس نشستی و بطریق و کینه
التمعات فرمودی و باز رگنان از انبجار و اقطار مالک است و اتمش بخدمتش می برانند با ضاعت قیمت اجناس خود عطف و بهره مند میشدند و بر سلاطین و هم نشام و غیر آن
به مبلغ و برداشت نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی باین مطلوب و مقصود و رحمت نه نمودی و بوقت حاجت بر حسب مقتضی زبان لشکر با اطراف و جویان ملک فرستاده نمیداد
اوگنی قان و منکو قان گردانیدی و بعد از فوت یوگنان پس از منکو قان بخدمت بخدمت و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهر سینه ثلاث و حسین و شانه با دم
و واسپه بر سر و تاجت بر لای عالم آراسی را باب خیرت پوشیده نماد که بعضی از امور خان حالات جوی خان را بر جوی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم شکنی تمام ما
نفسی نیست با بچیت افتاده قناعت نموده آمد ذکر احوال جنای خان او با دشا هی با سبیت و سیاست بوده و شهر یاری عاقل با ذل و چون جنگل خان آرم سلطان
جلال الدین خوارزم شاه باز گشت تمام حکومت ما را را الله و بعضی از دیار خوارزم و بلاد و انور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غرغنین تا کنار آب سند و کون کفایت او تمام و گفت هر که
طالب متری و سردری باشد باید که لازم جنای گردد و دختای در ملک خود برای بلای و قتلای مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا داخل و منازل اطهره اش به لایق و لایق
آماده و سپاه او را و با وجود آنکه برادر متری بود و اوگنی قان را حیت تمام میداشت و دقایق ادب نامری نمیکند شت چنانچه آورده اند که هر دو برادر نشان شرب بر سر نمیدادند
و حکایات میگفتند و سخن بدان میخورد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپس تیز تر میرود و سبانه بجدی رسید که گرد بسته و تازیانه بر اسپان زده اسپ جنای بگذشت
و چون چختای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با قان آن کرو بندم و اسپس بگذشت
و اگر باین طریق مادر دیگران باو گستاخ شویم غلها پیدا آید و غریب او ضاع یا ساور سوم یوسون مندم و مندرس گردد و چون این اندیشه بر سرش از سرخ یافت پیش از صبح
صداق از چاره خواب برخاست و با گویند تمام لازم او دولت و اعیان حضرت سوار شد و بخت محموده درین کرایس او فرود آمد و بخت ملازمان و خدمت شتند که چختای کرده
انزوه آمد و دست و اوگنی قان با آنکه بروی دلق و اعتماد تمام داشت اندیشاک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استعطاق نمود که این وقت موجب آمدن حبیت
چختای گفت که با همه آقا دانی و در قریبای بجانب قان چلکا و داده ایم دخی تمام کرده که هیچ کاری با او خلاف و تنازع نکنیم و روز با او گرد بسته اسپس تا ختم امثال مردم
چه راه آن باشد که با او گرد بنیم و از آن جهت گناهکارم و گناه خود مقرر کرده ام که تا بیا ساق رسم اگر نمیکند فاگر چوب تیز نه حکم است قان ازین معنی غفل شده پیغام داد که او
آقای نیست این فقرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گناه چختای آن را مقرر نموده است و دعایت از اسپس پیشکش کرد و گفت بشکارت آن میبهم که با دشا چون در مقام سیاست
نمیت گناه و بینه بخشد بر این رضا و تکیهان قلمی کردند که قان از سر جریه چختای در گذشت و او در برابرین جبارت نه اسپس پیشکش کرد و بعد از آن چختا باز دور آمد و بزبان
فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود لایم فایده یا ساق و احساس یوسون برقرار حکم و بین این انصاف میان برادران مانی موفقت و مصداقت کسوس با دشا

و با جانب از شاه و دستار این حال گیر سر بر خط فرمان قان نهادند و در اقتیاد و ملامت ناکید و بیاعتنا نمودند و از شایخ اتفاق ایشان آن بود که سبقت از مالک
گرفت و اسلام کرد و زبان سلطنت چنگیز خان متخلص نشد و بود در زمان دولت قان مفتوح شد و چون چندی با قان بر سیل و نایب گانی میکرد و از شریک تالافت و دوزخی
و قبیله میل میکرد و داشت قان فرزند خود کیو کمان را ملازم او گردانید و خلعت شکوکت چندی بجای رسید که زیاده از آن و زیاده میگوید و او اکثر اوقات در پیش بر تخت شاه می نشست و از چنگیز
بزرگ و قیوس میزد و قان در عظیم امور المپیان زرتادی و با او شورت نمودی و اگر احتیاج به حضور او بودی بیایه بر سلطنت میسر آمدی گویند که حبش حبیب و وزیر
و دیگر از نواب چندی که در صدر تربیت امام فاضل ابو یقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او توفیق کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و دینی
منوچهر است و بر تخریر دعوت کوکب قادر و وزیر خوات و مجلسات و دفن سمیاد و افسون ماهر چندی خان او را طلبیده اینس و حبس خویش گردانید و سکاکی از غرض استیسا و حیرت
بچندی منوره خان بر تبه شیفته و فریفته و گشت که زیاده بر آن مکرر متصور بود و از آنجمله بر زمین حلقه می کشید و بر خان هوا اشارت می داشت میگرد و بطور فردی افتادند
و روزی چندی بر سر صندلی نشسته بود و فوجی کاغذ دید که در طرآن بودند دست به خیر و گمان بازید سکاکی پرسید که کدام یک ازین کاغذان خاطر خواه با دوشاه است با دوشاه گفت
که اولین و آخرین و یک ازین با که در میان طرآن می نماید و او بر زمین خطی مدو کشیده و افسونی خوانده هر سه کنگ که با دوشاه با آن اشاره کرده بود و بر زمین افتاد و چندی
دست تخریر از بدان تعبیر گرفت و نهایت مرید و محقق شد چنانچه بر و زانوای ادب پیش او نشست روزی سکاکی محو چندی خان گردانید که فوجی در بند از وزیر بنجیدم شایسته
آتش را به چشم تیر که افروخته نمیشد فریاد و دوشان از نهاده و خلاق بر آمد خیفه چون دانست که اینصی از صادرات افعال من است حکم کرد که کشتی تاد راجه دوشادی بکنند که این کار
سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر بوسه برون سگ من نهد که شایم چنانچه که من کشورم و کار سکاکی در رفت بجای رسید که حبش حبیب بروی حسد بر دو قاصد استیصال او
و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر بخت نمود و معروف چندی خان گردانید که از دلائل بخود چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش حبیب در راه سقوط رسیده و از آن
سے اندیشم که خواست و شقاوت او در توانگرند و صراحت نماید و چندی فی الحال حبش حبیب را از وزارت معزول ساخت و چون یک سال بعد از آن او بگشت و من دخل به
احوال مملکت را دریافت چندی با سکاکی گفت که او بار و شقاوت مردم چو سته نمیداشد شاید که ضعف طالع حبش حبیب منتهی شده باشد و سکاکی از ذخامت خود رو مکرر میزد
گفت توان بود و چندی بار دیگر منصب وزارت بحسب امید او و خدمش بقصد جان سکاکی که سبه فتنه فرصت می بود و در شمار این اوقات سکاکی تخریر می کرده لشکری آتشین
که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود و در نگاه چندی حاضر گردانید و چندی از شاه ابراهیم انحال عنوان نمالک و تماسک از دست رفته حبش حبیب حال دقت و بدگونی یافته گفت
که سکاکی چون علم غیب میداند که میتوان که بقصد با دوشاه لشکر آتشین بکشد چندی خان ازین سخن متاثر و از پشت کشته حبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سال محبوس بود و نادر گشت
چون اجل فرسیده تخریر کوکب علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نه کرد و بار بار که توره و اساق تعلق به چندی خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح نمیکرد و کیفیاتی که از شرع و عقل بعید بود
نسبت به مردم تا یک بتقدیم بر میانید و ایشان را با کل مراد الزام میکرد و میگفت که بر و زار آب روان نه نشینند با طراف مالک اسلام می بیخ فرستاد که گوشت مرغ شری نماند بلکه خنجر
گرفت و او را بخور و زهر و دق و بطنیه کسی گوشت نکشت به چنین حکم کرده بود که هر که دوی کند او را بکشد و هر که زنا یا لواط کند یا سارسانند هر که در آب لعل کند او را بکشد و
هر که غلط بینی و کوب یا فکند او را بقتل رسانند و انیاسانی های باریک اخلاق بنگار آمدند و تحقیص مردم را یک بعد از اوقات او کتای قان چندی خان مرض صعب گرفتار شد و هر چند طلبی
بما بچوبام نمودند و فید و فیتا و دوشور و نه بعین و سمانه جمالی را و او نمود و رسید و عورتی چند در مرغی و گفته بود یکی از آن ایات نیست که آنکه در آب شیرفت کسی از حبس و غرق و بچه
است که بسن بپایست و از فوت چندی اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مستدر است تمام مقام او شدند و چون نمیر از احوال او یعنی چندی خان جوی خان
که از او کتای قان آسن بودند که در بعد ازین مناسب چنان بنیاید که طری چند از حالات آن با دوشاه عادل نیکو سیر در ملک تخریر نظام با بدو نه الاعانه و التوفیق فکر سلطنت
او کتای قان چون اراده ملک تمام متعلق آن شد که احوال مملکت بعد از شت و بریشالی انتظام یابد و جراحات ملت را با سلام بعد از تادی ایام الینام پذیرد و چنگیز خان سرخس و
او کتای قان را و بعد گردانید چنانچه فرموده کتاب بیان گشت بعد از فوت دوشاه از اوگان او را و یونان چون از غریب نایج شدند و پورت های خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اوایل بهار
عاست و اریل و نهار که صبا بنه و بیار است و دروینا نوزد گشت زمین مرغ و عقبا را از اطراف جوانب یکدیگر را خبر کردند و با دوی چنگیز خان حاضر شد و پیش از آنکه دخل با وضع مملکت
را با یاد امر سلطنت را قاری دهند و از اطراف دشت چقای پسران جوی خان بر که دبا و کجا و روسا را خوانی دان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان او کتین و ککون نویان و مجای نویان
در حرکت آمدند و از پیش پای بلخ قرار چار و دیگران موجه شدند و همچنین از اسکار و اقطار حاکم محروسه سار و اهر و یونان سنازل در اصل پیورن گرفته و اهل زمین که عمارتی
از توی است با برادران کتر در دوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و بر با صین در با صین شگفته بود و وزیر رستان و مرغ حسن فلول گفته بعیش و

از تقدیم مشورت خود را به ارادۀ اطراف و اقطار مملکت نامزد فرمود تا از لوازش و دوستان و گزارش و دشمنان خاطرش بیاساید و چون بپایان رسید و قیام فرستاد
 و ایشان به موجب فرمان از اراکین و مساکین خویش در حرکت آمدند و در وقتی که محراب و دشت شک گلستان ارم بودی و سحاب فیثانی چون دست و دل قانی با وجود کرم و عظم
 ربح مسکون از ایامی سپهر بوقلمون حلهای متون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست سانی برین جام حضرت و نصارت نوشید شانه را و گان و اعدا و نوینان و از اینها
 و اصحاب اعمال فوج فوج بار و دی نظیرین رسیدند و جمعی روی نمود که دراز منته سالفه و قرون باغبیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ انما
 را با نولع اکرام و اصناف اعز از احترام متقی فرمود و مورد احوال کوچک و بی اعام را بقانون عافیت و منون و رحمت اختصاص داده یکباره متصل با خویشان یکدل و ملازمان
 بیغش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقحاف شادمانی گرفت و چون کارش به نهایت انجاسید روی به مات ملک آورده و چون غور و چند روز داغ
 بعضی می لقان بیرون نشده بود و بعضی از اقارب را بجای فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما شکو قان که نجات جوان در ای پیر و دشت سرخس گردانید که برادران
 و پسران گوش به فرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کرم حضرت بر بیان جان بسته تا در شکلات و قلع بدل راست و نیت صادق کج دهم و تا آن تها شد و حضرت و اطفال مراوت
 و متفقا و لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون رکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب از زبان شاهزاده و عالیجناب
 شنیدند برادران فرمایند که در راه ما بران قرار گرفت که قان خود را از عقب سفر و شقت کشیدن لشکر بخان وارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینه مستقیم منعی شوند
 که بنام ایشان رفته باشند و قان بعد از آن بعد از آن بدل فراغ و خاطر آسوده مجلس بزم برسد و ان رزم اختیار نموده با بی ظلم و جور بسته و دست عدل و بدل کشاده گشت و عیار
 فتن و حین فروخت و آتش قدری و بیداد اطفا پذیرفت و صیت سعادت او در فضای عالم انتشار یافت و آواز نامکست او بگوش شهر عین دودی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف
 بر حیت صادق در ملک رعیت از نظم گشت و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسائل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند و قان با تسلیع افغانی و مداوت بزرگ
 می ارغوانی روزگار سیگند از اند غبوق او و صیوح و صیوح او بغبوق متصل بود تا در شهر سست قع و تماشین و ستانه بادم اللذات از کمین بیرون تاخت و یک ناگاه تیر
 اجل از شست قضایا یافت این است همیشه عادت پر خ کبود و چون بغی دید ز دال آرد و در چینه خوشگوار حیات بخار و خاشاک بیه کد روتیر گشت و نال جن عرو
 زنده گانی از کلبه نکبت فدا و انقراض انتمایات به بخار اگر گلی میسر بودی و هر دم بجان لذت دیگر بودی و این کمره سزای زندگانی ما را با رخوش بود اگر نه در گداز
 بودی و کرم بعضی از صادرات افعال و صادرات احوال پادشاه ایران و توران او کشای قان بن چنگیز خان خباب قان خانی بود فرزند آگاه
 و سلطانی بود و عدالت شعار بنشر عدل و احسان ثبت بود و اتمنان لوای سفارت برافراخت و القای ذکر میل و اذکار فضل جلیل را مقصد توجه بهمت بلند نمست
 ساخته به پیش هوش دل بود و هم زور دست و بدین هر دو بر تخت شایسته و دین مسلمان را بر دیگر ادیان مرج و دشتی و تخم محبت در فضای سینه لایب عرفان
 کاشتی چون خیاط قضایای سلطنت بر قیاس قابلیت او درخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد و لشکر باطران جهان فرستاده ایران و
 توران را از دست لقیه منان انزع نمود و چنانچه بر سبیل ایجا ز قمره کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه آن بگوش اهل عالم
 و شام رسید بلکه من آمال ساکنان مشرق و مغرب از شدت شهاب فیض آثارش تازه و بیان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او اسی اهل جهان آمد و در
 بدل و خاطر طریق افراطی سپرد و در دو عطا گوی از متقدمان و متاخران می بود که آنکه به ان نمی زبیر شادمانی ست و اگر نمی زبیر نیکبانی ست و هر کبشانی که شایسته
 پذیر تو و فرد بندگی فرو میزد و بر تو همیشه مجلس بود و سرود آراسته انچه از انصاف و ادانی مملکت میر رسید بهشت مستوفی و مشرف می بخشید و نظایر بر کایات حاکم و آل بر یک
 میکشید و هیچ زانرا ناکده احسانش بی بهره تمام باز گشت و هیچ سایل از زبانش کلام نشنیده ز قیامت کرم اندر کلام او نی نیست و در عطا و توجه دست نون گمرا راه
 اکنون در بین تمام حکایاتی چند ایراد کرد می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیماست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برین از آنها نسبت
 نقش و فرمود و سخاوت است در الوای و عاقل و باریاب بخت و عظمت از انچه که آنکه شخصی از مسلمانان وین محمد بنی روزی پیش آمده گفت که شب چنگیز خان را بچوب دیدم که
 پیران گوی که مسلمانان را بقول رساند قان محطه متاعل شده بر رسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد که چنگیز خان با تو گفت آن شخص جواب داد که زبان خود گفت فردا که تو زبان
 سولی میدانی گفت که قان گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان سولی سخ زبانی دیگر نمیدانست و شدت کرد تا در شان آن خواب بین آنچه در باره
 سونیم و سونیم از انچه که در جوابی آورد و دیگر اگر یاسا و امین سولی آنست که در فصل چهارم از تالیفات نه نشیند و دست در جوی نشیند و با دانی زور و قهر آید
 بر نذر اند و سبب است که در هر روز از این هر کس که گشت چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتى رعد و برق و برف و یخبندان میشود و در

چون عین باش برقرار شد و کسانیکه از وی می ستانند هم عینیت مانده اند و دست با ایشان بقدر آنچه با اول با او داده اند برسد و بر سبیل نصیحت باو بگویند که بعد از این ترک
آلات و اهرام کند و دیگر آنکه اهل شهر را مواظب نماید خطای خود را بپوشد که با ایشان است و قرض خواهان تشدد و سبانه نیایند و این صورت موجب پریشانی ایشان
و اگر مواسا کنند تیرید بستانند ایشان را زبانی افتد و نه ماستاصل گریم قان گفت اگر قرض خواهان را گویم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگویم تا
برگردد و داده گرداند و آنکه این وجه از خزانه او انانیم و باین از آن فرمود تا سادی کرد که قرض خواهان با قرضه دادن بپایند و حج و قبالات بپایند و حق خود بستانند مردم روی
نماد و حجت می آوردند و می نمایند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدو رخ و خیله باش ستانده می رفتند و بدین تریز و ضعف قرضی که داشتند بستانند و دیگر
شخصی در کارگاه سه خربزه پیش قان آورد چون از رز و جابر چیزی حاضر نبود و کافالون اشارت کرد که دو در شاموار که در گوش داشت باو دهم گفتند در پیش قدر این
در پانصد نف و حاضر کردند و آنچه فرمان شود از رز و جابر بستاند قان فرمود که این رویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه اگر بیان نباشد آنچه وعده کند
تا سید متعارن آن زحمت و مشقت فرمایند و این مراد را بدست یافت پیش آید و در باره موجب فرموده تسلیم نمودند و از خدمتش شادمان بازگشت و در باره یامی از ک
بفرودشت مشتری بانو گفت که چنین در لطیف لایق باشد این است او روز دیگر بر سبیل تخفیف از ایشان فرمود که گفتیم این مراد را بدست یافت پیش آید و در ویش حوصله
ستاند و آنرا با توبه کافالون داد و قان شخص که مراد را بدست یافته بود انواع عطایا مخصوص آمد و سیور عایشی فرمود و الحق آن زبان روزگار مقتضی کرم معرفت بی نهایت
بوده و اکنون قریب بنده تعانه بجز نیست از باب دولت بکمت چیزی سید بنده و زیاده برسد و حق انعام نمی فرمایند تا منظر اسم آن عزیز غیر تصرف معروف نگردد و نه غلط
گفتم که این کرم با اعتدال نسبت بجمعی از ارباب آمانی و آمال واقع میشود و نسبت به آنکه دیگر چندان اسراف و تبذیر بطوری آید که از قان دال بر یک ده یک آن صادر نشده
باشد و دیگر آنکه مردمی غریب و تیر پیش قان آوردند و از نو ذق آن فرمود که بعضی احوال آید که تا حاجت او نصیبت آنرا گفت که خرقة من تیر گری است و بهفتاد و باش قرض
و درم اگر این مبلغ از خزانه من و بنده هر سال دو هزار تیر بخیرین تسلیم کنم تا خاتم زمان فرمود که بجزاره را کار با ضبط از رسید که در برابر بجزه باشی این همه تیر قبول میکند صد باش
باو و سید تا مرمت خود کند فی الحال موجب فرموده عمل نمودند تیر که از محل آن عاجز آمد قان بخندید و کیفیت کار کرد و سید بداد او تا بشمارا بار کرده بخانه برود و دیگر آنکه در
زنانیکه بنا بر اقوام و افران داده بود روزی بخانه در آمده قریب ده تومان باش در آنجا دید فرمود که از اذخار این اسوال حج امری بجز شش محافظت نمیتوان کرد و آنکه سید
که بوس باش دارد و بپایند و سید مردم با اهنوس روی بخانه نهادند و هر یک نصیبی و افزایند و مجوس رضی در شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود و قراقرم از افراط سزا
فرودات سبب نمیشد و در ایام دولت او با اعتدال مائل شده مردم آغا نور رحمت کردند و شخصی تیر کاشته بعد از این نعل مقصود پیش آن نعل کمرت بر و خدمتش فرمود که بگهای آن
بشمر قرضه عدد بود فرماید که صد باش بدو دادند و دیگر آنکه در و قرضی قراقرم کوشکی برشته بکارده بود و آنرا از غوغا بق تمام نموده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از سید بود
نشاند اتفاقا گشت و پیش از آن بچکس دندان نواحی نهالی سید بکارده بود قان چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعد از هر رختی باشی بر می تیرم نمود و در دوران
نهنگام که بر سر ریسلطت قرار گرفت آوازه کرم جلی او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه فرستاد آمد و شد نموده و او پیش از عرض کالاسمه را به نصیحت توان می بخشید و
بازرگانان برای خود قیمت نامانوشته معروض میداشتند و از موقوف احسان زبان چنان صلح میشد که بر سر و در تیار و نیاری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند و نسبت
به یکچنان بعضی رسانیدند که ده یا زیاده احتیاج نیست زیرا که تجار استخود در زیاده از قیمت بهای کنند قان فرمود که سعاد مردم بدیوان حجت فرمایند انقاع است و ایشان
شما بیکچنان را فی الجمله خدای میگذارد این قرض شما است که میگذارد من بخوام که را ب تجارت از حضرت ماسر و ان بجهت بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد سید و در و داند آن نعل
پیش او آوردند بر سید که متمسک ایشان چیست گفتند بجزه باش بر نور فرمود که با ایشان دهند و دست بر سبیل ایشان از آن خطا از نواب این اسراف انکار بطبع کرد
که بجزه چیزی چندین ال چون نوان داد و حال آنکه این مردم از یاری می آمده اند جواب داد که بچکس با من باغی نیست که گردل و دست بجزگان باشد و ال و دست بجزگان
باشد و دیگر آنکه در وقتی که دغش از بخار شرب و مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت ادعای قیام آورد و بر هیات طایفه ای ارجح اسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص اتی
بمبلغ ولایت باش نوشتند و نواب بقدر اینکه درین باب سبانه خاصیت شرب است آل تنهای او را موقوف داشتند و دیگر آن شخص باو فرمود حاضر شد و برات بر او
عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سی صد عدد نوشتند و کفایت آل تنهای برات را باز موقوف داشتند تا پیشش صدر سید آنکا قان کافیان و فرستادگان جمع کردند
چونیکه هیچ چیز در دنیا ابدی نخواهد بود گفتند فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکیر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بیکچنان با من تحقیقت عداوت دارید و من بخوانم که
اسن بیکچنی در عالم ماند و تصور شما اگر از سستی بخت بگی سیکم انعام را و رتوبتی می آید و زوار و ارباب حاجات را انتظار میدید تا یکدیگر و کس از شما را خبره و لاسا طرفین جزا

در کنار تنم فایده نخواهد کرد و دیگر آنکه در آن آوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از انجا احرام ملازمت قان بسته بمقتصد رسیده و در پای تخت سلطنت میسران زده گفت که از مملکت فارس
ملازمت بهر احسان خرد گردون اساس می آیم و با قصد بایش قرض دارم قان فرمود که بنده بایش بوی و سید نواب عرض کرد که زیاده از ممتس اردوان اسراف است
فرمود که بچاره شیرازی صیت کمرست ما شنیده چندین کوه ریا بان بر روی دست ممتس او قرض و اخراجا تیش وانی نباشد اگر فریدی بر آن نرود همچنان باشد که محروم باشد
گفته باشد آنچه گفتی بوی و سید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود و دیگر آنکه در ویشی ده دوال بر جوی بسته خود را بنظر کسیا اثر رسانید و محروم گردانید که
بزرگی و شایسته گوشت آنرا و زنده بخیال و اطفال خود حرف کرد و بپوشش جهت سلاح داران دوال ساخته آورد قان دوالها را بید خویش گرفته گفت بچاره آنچه از بر
بهر و پیش آورد و اشارت کرد تا صد بایش و هزار گوشت بپزد و دادند و فرمود که چون زر و گوشت با تمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدیم و دیگر آنکه رسم و عادت او
چنان بود که در شش ماه و زشتان بشکارت اشتغال نمودی و نه ماه دیگر سر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس استه خرمن خرمن پیش خود نهاده با فلج
اهل اسلام و اصناف خول نجفیدی و بیایه بودی که مردم قوی تر کسب را گفتی که آنچه توانی بگریز و بگریز روزی یکی از آن طبقه بوجب خزان بقدر طاقت و توان متاع
خزوان بگر گرفت و برشت در راه چاره افتاده باز آمد که آن را بر دوا قان فرمود که از برای یکجا بهت نمار و که این شخص قدم رنج دارد و باید دیگر آنچه توانی بگریز و بگریز
خود رسانده حاتم از نه شده شود و گفت ما بیند + هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آورد و دیگر آنکه شخصی از برای او و ولایت دست چوب طرخون آورد و بصد
بایش مخطوط گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عتاب افتاد طبع او بد و اکل شد چون بهارگاه فرود آمد یکیش بد نشند صاحب دار که
برود از آن عتاب بخریدش باز از رفته رنج و اش داده بارکش عتاب خرید و آورد قان فرمود که چندین عتاب را یکیش بهاکم باشد و نشند صاحب باقی بایش از
بغل بیرون آورد و گفت که ریح بایش را ببقال داده ام که اضعاف بهار این عتاب است قان او را رنجانیده فرمود که شل من خریداری مدت و نظر از دوکان آن
بقال نگذشته و حکم کرد تا دو بایش دیگر بقال تسلیم نمود و فرمود که اگر آنکه فرمود تا شخصی از از باب احتیاج صد بایش و بنده کفارت گفت که پادشاه صد بایش را صد و رسم نیدار و در
بر مراد بگر و چون نظر قان بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشاست که بقلان در ویش حواله شده فرمود که بس محقر است و چونان باو و سید و دیگر آنکه شخصی
بو کار و او معالجه کرد و حکم شد که صد بایش بی تاخیر بد و دهند و عرض کالا و دیگر روز چشم او بر ویشی افتاد که بدر قصر ایستاده بود پادشاه بمقور آنکه مرد معال است و جهت بالش
آمده فرمود که چرا بهار رنجت او تا غایت نراده اند و اشارت کرد که صد بایش از خزانه بیرون آورده بر ویش دادند و ویش پرسید که اینها چیست گفتند بهار اجناس
تست گفت من هیچ نرفتم و ام صورت حال را عرض رسانیدند قان فرمود که چون بایش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان بر ویشی آن مرد دست پوس
و سید و دیگر آنکه روزی از سیر باری گشته نظرش بر عورت بندهستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که بایش بوی
تسلیم نمانی مرد ملازم چار بایش بوی داده یکی در جیب قباندا و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قان آمد پرسید که آن عورت
چه میگفت محروم شد گفت که زنی عیال دار است فرمود که آری و حکم کرد که بخرید رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخرید رفت و چندان برگرفت که سرایه مرد و بیک
بود و دیگر آنکه یکی از تو بچیان روزی بازی پیش آورد گفت که این بازار بخور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یکیش باو و سید تا بدان مرغ خرد و خان
چنانچه عادت ایشانست مرقه کرده بایش بصراف دادند و بهار چند مرغ تو بچی حواله نمودند قان از خزانه دار حال جانور وار پرسیده ایشان کیفیت خود را هر ساعت باو تمام
در چشم رفته فرمود که شمار این پسندیده نیست که شامت اسوال عالم بدست شما نهاده ام باز دارم نخو است بلکه آن وسیله از برای خود چیزی بطلبید و اصناف خلق از تجار و زراف
که بر رگامی آید بوسایل تمیشت می شوند تا آنکه احسان و انصافی بایستد و میخواستیم که کانه برای بقدر قابلیت از خوان کرم ما مخطوط و بهر مسند گردن و زبان فرزند تا چندی بایش
بان جانور وار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم کنگری بود که هیچکس کسانهای او را از غایت دعوت نمیخورد روزی بیت کمان بر سر جوی بسته برگذر قان با بسیار و نظر قان بر کمان
افتاده از حال آن شخص نمود عرض شد که مردی کمان درم در افواه افتاده که من کمان بدسیازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معالجه نمیکند و بغایت پریشان حال و در ویش شده
دارم بیت بقمه کمان را بر هم شکش آورده ام قان فرمود تا آن کسانها از وی گرفته بعد دیگرانی بایش زربا آوردند و دیگر آنکه یکی از نوک کرم مع برای او فرستاد و قان کمر
بر میان بسته سخنی از آن چنان شد ملازمان او را بزرگری دادند که اصلاح کند و دیگر کمر را در جوی خود حرف کرده هر چند نواب تقاضا نمود و بهمان متسلک محبت و عاقبت بفرمود
معرفت شده که بهار آن در جوی و مطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال عرض و نشند قان فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام چنین امری از
غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بایش بوی و سید تا اصلاح حال خود کند و بگوید که دیگر با مثال امور جبارت نه نماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله حلبی آورد و سقر بان پیاله را

از آن گرفته پیش پادشاه بر دند خدش فرمود که آورنده این بیایه عذر نیست و شکت بسیار چه می بینم تا زک با بنجار رسانیده او را دوست داشت پس به صاحب بیایه و قهر متکلم شد و فرمود که ای این
 فرمود شده باشد را که نگاه داشته آن رسیده متعجب ایشان و در اعلام را رسانید نزد پادشاه و در مجلس قان و کفر غافلان خوشی میگذاشت تا آن گفته که زمین شخص رسید که خدام حشی جیت با او آمدند
 آوردن بعد از استفسار صاحب بیایه گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دوست داشت بدین طرح خطاه بود اندوختن بی انصاف خود گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم
 که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بز که می بیایه ساخته بر سر پادشاه نشست و چون قان بر رسید از پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که بنجامدش بوسی و سبکی از
 کفایت عدد را که در گردانیده پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار نکنید و فرمود که بر زعم او با لشکرها مضاعف ساخته بدویش دادند و دیگر آنکه مسلمانانی
 از امیری از امرای انور چهار باش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد آن امیر بخواه آن شغول شد و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از این اسلام بیزار شود و
 بکیش ثبت پرستی در آید و با آنکه در بار بار بر سر گرد و دود و صد چوب خور و مسلمان سه روز مملکت خوشت و بدرگاه قان آمده حال خود و معروض داشت پادشاه انور بر طایفه
 بنیابری کلینی که بر مسلمان میگذاشت و گناکار ساخت و خانه و زن او مسلمان داد و دود و صد باش اضافه کرده فرموده تا انوری را بر نه کرده و در بار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان
 بنجار استیسی از خزانه پادشاهی برسم ارتانی گرفته بود و چون سیاه رسید خانان از وی مطالبه نمودند و جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواهند گفت بدست قان
 داده ام و او را بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه لعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن و چرا در کدام زمان در حضور
 چه کسان بمن دادی گفت در آنوقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قان لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افتر و این شخص روشن است اما اگر او را باز
 خواست کنم مردم گویند که پادشاه شکر شد ترک او کنید بشیر طیکه و کلار با او داد دست نکند و آنچه اکنون آورده از وی بخورند و از بارگاه سیردن آمده بوفتاق خود رفت
 و بحسب اتفاق هم در آن روز تبار بنجار را اقمش خود را بنظر پادشاه رسانیده در محرم بیع آوردند قان در آن چنین کرد دست در پاوال کشاده بطبق دعای ایشان
 بهار سید او پرسید که بنجاری کجاست بر فور خدش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استیانت او آمده فرمود که دلنگ شده باشی از آنچه گفتم که استند تا بخورند و در گریخته
 قان پرسید که بهار شمع تو چه هست گفت سی باش و بدان شاکرم قان فرمود که صد باش با او دادند و دیگر آنکه سوزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت بسیار
 در آمد و در زبور و حلی حرمانی او که از مردار بر تریب داده بود و نظاره کردن گرفت قان محمود و لواج اشارت کرد که هر مردار بدی که در خزینه موجود است بیا و بخور
 و از ده طبله مردار بدیاد و که قیمت آن ششاد و تیر و دینار بود مجلس آورد و همه را بدین و استیانت خویشاوند و در نیت بعد از او گفت که از مردار بدی سیر شدی تا کی نظاره صفت
 مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا با آنها ای او را بکنار مجلس قمت کردند و بعد و هر دانه پادشاهی آن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانانی از موضع
 ترانامش که در حدود تنگست از برای او گردونی نمود از کول آورد و با سید آنکه رخصت انفراف یافته بطون الوت مراجعت نماید قان یک گردون باش با او
 فرمود که بهر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در کرباس سرصد آن می بود که غنیمتی را باید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خانان است
 شدند قدحی زرین برگرفته و برت روز دیگر هر چند قدح جسته نیافتند و قان بر این امر اطلاع یافته فرمود تا اندا کردند که هر کس که قدح گم شده را بآورد و بجان آن
 و قیمت او بپردازد و اندر عیار قدح باز آورد و نواب انسان پرسیدند که غرض از بدین و آوردن چه بود عیار گفت که تصدیق آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر به
 محافظان اعتماد نکند و اگر عرض من و زوی بودی اشیا قیمتی ترا از خزانه برگزینی اما اگر گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از اشال این حرکات احراز نماید
 قان فرمود که بعد از زمان تصدیق و نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین بر دل کشته شود و الا میفرمودم که سینه می چاک کنند تا بهیم که چگونه دل در هر دو دارد
 که در آن حالت شکافته نشود بعد از آن بالنصد باش و اسبان را بهوار و خلعتها می شاهوار بعبار داد و او را حاکم خیزه هزار کس گردانیده بولایت خطا فرستاد و دیگر
 آنکه در ولایت قراقرم در دقتیکه چو گندم سبک شده بود چندان تلک از آسمان بر زمین آمد که مردم در بدین دست از غلات شستند و در قراقرم غلامی عظیم روی نمود
 پادشاه فرمود که ندانم که باید که مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندیدند که هر چه نقصان شده از بنابر بجنوب یا ایشان دهم اما بکینوت دیگر فرود عات را آب و سبک کشتا
 چیز حاصل شود و زارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در انسال از سنوات ساله و سابقه بیع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قان بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت
 و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشت به چو راغون ایلمی فرستاده چو راغون مانیله و محمود شاه را باسی و سیتا را لاغ و علفه داده
 به جانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بنجامد پادشاه رسیدند قان را منظر و سبک اعضاء فیله بغایت خوش آمد و امیر را بیکدیگر گفت درین از لاغ و علفه
 و اخراجات ایشان که تلف شد قان فرمود که کشتی گیران خود را بیا و در اینجا صراحت معارعت کنند اگر کشتی گیران از غالب آیند من بالنصد اسپ بهیم و اگر مغلوب

مجلس قسمت کردند بعد از آن بعضی رسانیدند که این صندوق نامزد خان دختر بود که در ایشو سر سید فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدو خزنیک اختر دادند و دیگر آنکه آنکس
برادر شمس را پیش پادشاه باذل عادل فرستاد و از جمله تحفه ها و قرابه مروری به صاحب او کرد و این پادشاه در نزد شیرازان عظمی تمام خدمت و چون تخمها بعضی رسانیدند تا آن
بفرستاد و نیست که آن دو قرابه مروری پیش رسول و مرسل و قبی لا کلام دارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشغون بدو و جام شرابها را بدار حاضر کرد و دیگر که شمس در حضور مجلس
پادشاه آن تعجب حیران شدند تا آن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب بپاشید و نوبت به شمس که سیر سید برگزیده خودی نهاد و در کار این نهاد و سید او که بوقطره بر زلف دریا
بری سید اولی نامند این دادری بود و دیگر آنکه باز گانی جنت پادشاه طوطی می آورد که زبان فصیح قان قان می گفت و اینچنان در راه مشاهده این کرده چون بخت رسید بعضی رسانید
که شخصی سیاه چهره مرغی سیاه قامی آورد که نام خسته پادشاه بر زبان او میگذرد و قان را به اصول کاروان هندوستان تنفی تمام پیدا شده منظر میبود و اتفاقاً طوطی محل سرای ترکستان بنادر
در راه بر جنت حق چو بست و چون قافله رسید قراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهم و محزون شد و گفت مرد ما جریباست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هر چه باز گان
طلب دارد و باو دهند و آن مال الصاف گفت که شمس بن بزار را پیش است قان فرمود که سبغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسیر فلوری و جوهر نفس کم کرده گفت تا در شهر مذکور
که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و بعضی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زروچا سرکشش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و انعام نمود که بعد و تا کند و حد
تا خیر بدو داد و گفت از این مجلس مبلغی دیگر بیاورد و هم او جنت انجاسیده پیش قاضی رفتند فایده کرد و شیخ رجوع نمودند و سفید نفاذ در پایه سر سلطنت به صورت تصویر یا معروف
در شمس قان نایب را سوگند داد که زیاده از این نیافتم است و همچنین مدعی را سوگند داد که نفوذ او پیش از سوچ و دوده و چون سنا زهان سوگند یاد کرد و قان فرمود هر دو قسم است خود را
و بیان کرد گفت این کیسیر بار و در محافظت نامی تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسیر چند تعلق و اضطراب بود
تو به بران ستر تب نشد راقم حروف گوید که آنچرا که کم و بیش غنای قان ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ریه است و سودا و اوراق از مولا نایبها و الدین ترکستان رحمة الله علیه سماع
افتاده که قان در مدت سیزده سال که تمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و ششاد هزار تومان بوضع و شریف و اسیر و باور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که به یکس از درگاه
اولی نصیب و محرم باو گشت که یک نو و انجمن بود که مردی در مالان باختر زیسته با اینچنان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن خواهم داد و گوی که چشم من بجهل
قان روشن شود و اینچنین بسبع پادشاه جهانیان رسیده کهسان بطلب او فرستاد و چون مرد باختری را به او رسانیدند پادشاه از وی شکست گنج فرموده آن و گفت من هیچ چیز نیافتم
ام و نخواهم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود و ازین سخن سر و تفسیری بساطل قان راه یافته کرد و حیل باختر زیاده شت الحی جای آن داشت که آن مرد را بیست
رساند اما از کمال مردی که طبیعتش بآن مجبول بود و غوغا و غماض فرموده باو گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز بیا که گشت و او را هیچ نداد و اینچنان بر سر تاخته برسانند سودا و اوراق گوید که این
حکایت سنائی آن روایت است که سابقاً مسطور گشت که چون گنجها را فراسیاب عرض قان گردانیدند فرمود که مرا بگو دیگر آن احتیاجی نیست آورده اند که مخفی رسد و سفند داشت
و گرگی شبیه در صفت یافته اکثر سفند را یافت کرد و روزی که صاحب ریه پیش قان رفته حال خود را غماض بعضی پادشاه نیکام رسانید قان فرمود که گرگ کجاست و اتفاقاً در آن زمان کشتی
گیران مسلمان که احرام ملازمت بدیده بود و دیگر گری گرفته و با شمس بسته پیایه سر را خلا آوردند و قان گرگ را از ایشان بزار را پیش بخیرید و با خداوند سوگند آن گفت که ترا از شستن گرگ لفظی
نشان در حکم کرد تا هر که سوگند یاد و اند فرمود که این را را بگویم تا بدان خویش را آگاه سازد و چون گرگ را بگردند سگانی که تر صد بودند گرگ را به ساقند قان از خجسته بخت
تغیر شده و فرماد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و گلیس و تفکر ببارگاه و راه مردی بارکان دولت آورده گفت که عرض از خلاص گرگ آن بود که در فراخ خویش صحن مشاهد
سیکادم اندیشیدم که چون جانوری را از ملک خلاص سازم خدای جواد دیدار شیر شگفتی که است کند و چون گرگ جان از دله پاک بیرون نبرد نه هانا که من از مجرب نیهان بساطل بخت نکشم
و بر تقصی ارباب الدوله هم چون پیشتر اوقات صورتیکه مطابق دفع باشد در آئینه همی سلاطین جلوه گر آید قان از آن مرض از دار فانی بهلری جاده فی نقل کرد و ذکر عدالت
و صیت سخاوت او تا دامن اخر الزمان بر فضیلت و در آن باقی و یا با او را به و چون خبری از احسان و اقبال او فرموده کلک بیان گشت شمس انیاس و سیاست و قهر و حمایت او نیست
می آید و نبی بر سبیل از جوده و رقیله از قبایل خول این خبر انتشار یافت که قان دختران ایشان را نامزد خان جماعت کرده است ایشانرا اینی موافق مزاج شفا ده و غیره ان قرار
در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داد و آن کرد و در این حکایت است که این سنان در دلیلی از تفطیش و تفحص چون صورتی اقبال ایشان روشن
پادشاه فرمود که دختران آن تبیل که از هفت سالگی تحفه مذکور شده باشند جمع کنند و جمع را که در آن سال باشد بهر داده باشد که در آن فرمود و حسب فرموده عمل نموده چهار هزار نفر و در حیر
شمار آمد و دختران امارا حید کرده یا ساداکه تا است حاضران به طوطی آن را بکار و نبات اقام نمودند و در دختر شمس که شربت سیاه شربت میاورد و بهج از این ایشان سفارت نمود
و باقیات صالحات مادر پیش ارد و در صفت یک شمس و آنچنان لایق بود که هم فرستاد و بعضی را بیرونیان و جانور داران داد و میرخی را بهر کس از لایان درگاه بخشید و زمره را بخریات

و این حال را در میان ما بجهت خدا و در راه قیام نماید و توفیق افروزد تا به عنوان مسلمانان بخش گردد و در این و احوال ایشان مشاهده این حال میشود و بعد بحکام احوال طوطی
و دیارای دم زدن بنزد تو لیجان بن چنگر خان او از آنکه برادر خود جوی و چغتایی و او کتانی که تیر بود و عظیم بهادر و در راه و در موت و موت و شمل و مانند و قتل و کشت
و بعد بنده نظیر و عدل نهشت و او را بجان می گفتند و خاتین در سر و جوی فراوان داشت و عظیم و با فرزند و فرزند و چنگر خان را چندان
فتح بلاد و اصدار میسر شد که او را و هم لشکرش با طراف و کلاف ممالک تعلق با و می شد و در پادشاهی بلفظ و خطاب میکرد و تو را و بچکین نیز میگفتند یعنی خداوندانش و خداوندانش
خساست و در ایل حال چنگر خان میخواست که تو را را و بعد گردان اما از آن راه برگشته با و گفت که منصب لشکرش و منصب لور و در خط خزان من ترانسب تر بود و قانع اقبال تر
باشی چون لشکر بسیار این تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشد و تو را در اوقات ملازمت چنگر خان می نمود و خدمتش تدبیر امور مشهور و می میکرد و یکی و جزئی مهمات
سلطنت بی استعداب می قرار میداد و چون چنگر خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت کرم تعزیت بمنال خود میداد و تو را در لور است اصلی که چنگر خان بود و ممکن گشت
تا آن زمان که قریبای کرده قان را بر سر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و انی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی رضی و شاکر گشتند و چون قان متوجه خطا شد و ملازم بود و بعد از
قان او را بیشتر بجانب خطا فرستاده لشکر اتان خان را بشکست و از رودخانه فراموران که بحکس عبور کرده بود بگذاشت و برادر پیوست قان بوصول وی شادمان گشته و
طوبی با ترتیب داده عیش و نشاط دادند و بنور بوی تهای خود رسیده بودند که تو را خان وفات یافت و منگو قان و بلاکو خان و تو بلا قان در قی بوکا از جمله فرزندان تو لیجان اند و بعد از
فوت شاهزاده ما و فرزندان سورقونسی یکی با همه اولاد ملازمت قان می نمود و بعد پادشاه ایشان را سغز و کرم دشتی و سورقونسی یکی بغایت و بهینه عاقله بود و در منصب اوس کسب و
حالم و در سر عصمت و محنت و در روز و نزدیک سلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پیرمانه بودند و ساعی مشکوره بجای آورد و در ادب و فرهنگ سوخت و در
نگه داشت که میان ایشان مقدار سرسوی منازعت پیدا می کرد و در تنظیم اسواران و زوکران که تعلق بشوهرش میداشت نوعی قیام نمود که در آن وارد انگشت تعجب بدندان فکر کردند و چون
معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قان سلطنت بر پیش منگو قان قرار یافت چنانچه شش از آن تغییر درین اوراق از ساعدت روزگار مرید مامول است و در
توراکینا خاتون چون پادشاه زمان و حاکم دوران او کتای قان ازین منزل پر لال متوجه سرای آخرت شد و طیل ارتحال فرودگفت و موکا خاتون که عزیزترین خوانین او بود
در آن نزدیکی از تعجبش دان شد چنانچه رسم و آیین نعل بست که بعد از فوت پادشاه تا جلوس کلی از ورش بر سر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان همین باشد بر سر حکومت میکنند
یافته تصدی ضبط و نسق مام ایل و اوس دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیاید و با اتفاق شاهزادگان کادران و اعداء و نوینیان رفیع مقدار توراکینا
خاتون که حرم محترم قان و مادر فرزندان او بود بر سر سفره ماندی بگزیده و در حل و عقد و در قی و قی امور جوهر مستعد و متقل شد و برای زرین و عقل و در بین متین احوال جهانیان را نظام
داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع عطیعات و احسان و ارسال تحف و هدایا و بیکران بطلا و تحف و خورش مایل و در غلب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه ننماد و در اخبار
وارد است که حلب العلوب علی حب بن اسالیهما و بنف ما اسالیهما و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهور مقدس رضوی علی ساکنان الف الف السلام و الحیمه باری
برده بود و در عیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بجکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت
از صاحب عزل کردن گرفت بیکه قصد خون و عرض او کرده که انتقام او بر میان جان بست از انچه صنعتی را که وزیر و شیره قان بود خواست که بگردد و بر این حال اطلاع یافته بگریخت
و پناه بکوتان سپهر قان برده این مطمئن گشت و همچنین اطمینان بخدا فرستاد و محمود دیواج را که از قبل قان حاکم آن دیار بود آوردند و اطمینان چون بمقتدر رسیدند صاحب دیواج در
سقام ضیافت ایشان آمده خدایات پسندیده و بجای آورد و در شب سوم که حقیقت روز دولت او بود و کاسهای گران را اطمینان پیچیده چون مست و لایق شاد و زبیر با و پای امان بپای
سوار گشت و با خواص خویش روی بغیر نماده تا لور کوه در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود دیواج نیز که دانی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود و در
در اقامت ندیده بجهت بالقوا بن جوجی خان که بعد از قان غلی تمام و در دلساپید کرده بود و اقامت را عین رعایت جانب اولو اچمی می نمودند شافت و چون توراکینان خاتون از حال
که در تنگنا خبر یافت و ندان طبع با نفا و اعتماد ایشان تیز کرد و اطمینان بطلب آنجماعت نزد پسر خود کوتان خرد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگویند که با نوازان ضعیف
که از طریق روزی پناه بخارجی میرند بجان امان باینده اکنون مروت انقضای آن نمیکند که طائفه که انچه این کرده باشند بدست خصم سپارم و من متعلقم که درین قریبایای ایشان را
با خود میارم اگر در وقت پرش گنای بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسد و بار دیگر توراکینا خاتون با شرداد امیر صنعتی و محمود دیواج رسولان فرستاد و هیچ فایده
بر آن مترتب نگشت و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان بغیران او عمل نخواهد کرد و بعد از من امانی را تربیت کرده بجهت صاحب دیواج بحکومت خطا فرستاد
و در تضایف این حالات او بحکین نویان برادر چنگر خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که آن و عقل اولاد قان بود و در میان غایب است چه او را پدر پیش از

در احوال

عرض بولایت و در دست روان کرده بود که در تحت نسیم آرد و تا غایت از آن سفر حاجت ننموده سپاه سنگین فراوان آورد و متوجه اردو و یورت قاقان شد تا به طلب تسبیح
عروس مملکت مادر آغوش کشد بدین سبب تشویش و بهیشانی با احوال اوس را یافت و را کینا خاتون پسر و چکین ساگر در اردو بود با مکی اغول پیش او روان کرده پیغام
که کاکینان تو ایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب گشته و ازین جهت ایل داکوس بر آشفته اند و رسولان او چکین را نصیحت کرده و خدش از آمدن ایشان گشته
و در تو به تشویش بهانه قریبای تسک جسته در این آشنای نزدیک کیوک خان ایل سموع او چکین توان شده و به است اوست از دیاد پذیرت و بیورت خود را حاجت نمود
و کافر خاتون در وقت احتمال خراسان فاطمه خاتون را لشکر تا مار سیر کرده به ترقم بردند و او گاه گاه ای نزد تو را کینان خاتون نزد و خاتون را اتفاقات تمام
بحال او بود و چون کاسه دیگرگون شد و میر حیدر پایی از میان مهاجرت بیرون نهاد و قریب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم سارا را درونی و کاکینانی گشت و کاکینان
دست از اشتغال باز داشته اشرف و میان خدمت و حمایت اتوکل کبسته و او به تقیاد احکام مشرکیت سازع اقدام نموده ایل اوسنی بخشیم دیگر میگفتند و چون کیوک خان تاج
بادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بهار شد یکی از سر قریان شیر و نام نکره سمایت فاطمه خاتون آماز کرده گفت که او محرموده بدان سبب کوتان بدین ریج صعب گرفتار
گشته و چون کوتان معلول از اردو به بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته به کیوک خان پیغام داد که بر بخوری من نیتیم بخورنا طراست اگر تو
روی نماید کن برادر باید که فاطمه را به قصاص رساند و در آشنای این خبر فوت کوتان رسید و صفای که در قتل زمان تنگن یافته بود سی خود که بادشاه ایلچی نزد او فرستاده فاطمه
را طلب داشت و تو را کینا خاتون بر فتن از رضا داد و در جواب گفت کن او را همراه خویش می آید کیوک خان چند نوبت با تحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بغداد
تسک می جست و بدین سبب میان او و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید دستا که اگر در سال او فوتی رود خدش را چفت پیاد و رنده چون خدمتشان فاطمه خاتون
بحال بهانه نهاد و تو را کینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از راهها بلری جغبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون بار دو سیده به ریج میان دو مقام شکست برآمده چند روز را اگر سینه
آشفته و برهنه گشته و بعد از تکلیف تشدید آن بیچاره به گناه نکرده اشرف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافع عمومی و مثلی او دودخته و در نهم پیچیده و آب انداخته
یکی را بر اری و شاهای دبی پس آنکه بدر یا بهای دبی و تمام متعلقان او در در راهک فاد و دودجی سادات که از شهر آمده و عوی قزاقی او میگردند رحمت و شفقت فرودان
مشامه کردند و بعد از آن علی خواجه شیر و راهبان حرمی متمم گردانیده گفت که او خواجه اغول را میبکشد و شیر و نیزه تی مجوس بود تا آنکه افران کرد و از مرتب و در شب فاطمه خاتون شتافت
و چون برای تقصیر چندگاه گذشت شخصی علی خواجه را همین از مشرب ساخت و پادشاه فرمود تا بزرگدوش پرستوهای او را در ستم شکستند و فحوی قتل قاتلک به جایان روشن
شده کشتی تو گشتند ترا و آنکه ترا کشت به کشت شد اگر دش ایام سلجیام و ذکر جلوس کیوک خان برسد جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصرا را بر بدین مسلمانان قاقان
در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ تر نمود و چون که تو را کینا خاتون متولد شده بود و لیله گردانیده و او چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد پسر و شیران که این گمان است
ترمیم داشت از زانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاقان روی نموده کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر و درواز تجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و
مرحل با ایل نزل کرده بنا بر آنکه برادر چنگیز خان به طبع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود و به لبش در رنگ آهنگ کرد و روی پدر کرد و چون آنها رسید رعایت با سار و قدیم نموده با وجود
قدرت و شوکت تمام تر و دود و است و کشاد را همچنان بکف کفایت و قبضه درایت تو را کینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان اطراف ممالک مستاده
با حضار شایه و گان و امرا و نوینیان و اشرف ایمان فرمان داد و تو را چنان جای بر دم رسانیدند که در فصل بهار بقریه حاضر و چون نوشتان با خرسید و فراش ریج بدیاری هفت رنگ
عصر ریج مسکون را بیا راست از طرف خطا متصدیان اعمال و از ترکستان و مارا و الزهر مباشران و فعال اشتغال و سواد و نسی سیکه با فرزندان مایه که زبان از تعریف آن عاجز آید
و از جانب شرق کوتان با ملا و خوش از اردوی چغای اولاد و اخلا و از تقیسن برادران با تو در رسیدند و با تو چون سلطنت کیوک خان راضی نبود و خود بهانه در و پا قاعه نموده بر که در کار
را با دیگر برادران و خوشیان بخیر تا و همچنین از طرف خراسان امیر از خون با کاکینان و یار و صحبت او شایع عراق و آذربایجان آمدند و از رسم سلطان رکن الدین بلخوی و از کرهستان
هر دو داد و از طلب برادر و الی آنجا ملک اشرف و از وصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی غفر الدین که قضی القضاة دار السلام بود و از الموت و رودیا و قشنان قاضی شایع الدین
و شمس الدین ایلچیان و رنگ فارس و کرمان بقریه ای حاضر شدند و این جماعت مذکور خندان پیشکش و منسوبات آوردند که هیچ کس هیچ اوان عشران نشان نمیداد و او چکین لویان نیز
با هشتاد و پسر و نیزه و خجالت قراوان بدیگران پیوسته بقریه ای حاضر شدند و کثرت خلایق بر تهر رسید که در محلی اردو موضع نزل قضای پذیرفت سه رئیس خیمه و در و پرده سراسر
نماز ریج برداشت هموار چا ماکول غلای تمام گرفت گویند که قریب دو هزار گاه عربیت مسلمانان ترتیب گردانیده بودند چون جمعی چنین دست واد شایه و گان و خوشیان ایل
و نوینیان و بابای تعیین بادشاهی از اولاد و قاقان که از عده سلیم مصالح جمهور بیرون توانا به مشورت کرده و سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاقان اندک مدتی در

و شیر حسن در مقام کودکی بود و کیوک خان تسلط و تهور و شرف و شور و غرور و کینا خاتون بجانب اوایل و سورتونی یکی که خاتون لولیان بود در بی محضت با او موافق و اکثر مشایخ
ولایتان درین امر با ایشان متفق بودند و قریب اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم رضی نمی گشت و آن غفلت و خطری را با قیاد و بی حواله میکرد و چون الحاح امر از حد گذشت و خطر
قبول میکرد که بعد ازین با دشا بهی برادران و فرزندان من متوجه باشند بکینان خطه دادند که تا آن گشت پاره پیدا شود که آن را در علف چیده بسلطنت دیگری بفرستند
نقشه و بعد از آن با اتفاق قایم برای اجلاس و روزی متوجه گردانند و در آن زمان شاست شهنشاهان و ولایتان در یک یاس گردان اساس مجمع گشتند و بر عادت قدیم
کلیه امور سرپرست و شکر از ایشان بکشادند و دوست داشت او بکنو قایم آن دوست چش را در یکس از امور و شکر از آن گرفته و شش باب بر سر مدفایت بنشانند و محرم ایقان
از آن روز که کاسه بر آشتند و پیران خرگاه رفته و توبت آفتاب را نیز از آن بودند و بکینان محاکمی دادند که سر خط فرمان کیوک خان بزرگتر و دیوای از آن در متابعت او پیران
نشد و مدت یک هفته بطوری و سرور و مودت و حضور گذراندند و چون از آن اسم چش نایب گشتند کیوک خان فرمان داد که خوان قدیم و جدید بکشادند و اموال بیرون از حساب بخوابند و شکر از آن
و نوینان و اطرافیان و هزاره و صدهای اختلاف را بهیسم دادند و بعد از شش خوشی فراوان کیوک خان بر قرائت افتاد بر احوال مملکت انداخته و نخست بر نوینان هم فاطمه خاتون را
پرسیدند چنانچه سطر گشت بعد از آن در مقام تقیض جرید و بیکس نوینان برآمدند و چون هم اوقالی تیاری داشت بغیر از مملکت آن و کس از شاهزادگان بیکس آمدند و در
برخوبی و چون او بیکس نوینان خطای خود اعتراف نمود و بعضی از امر او را بیاسار ستانیدند و بعد از وفات چنانچه قریب الا که که نیرو او بود و در مملکت به خویش فرمان می داد گشت
پسر صلی او میسوند که داخل بنیاد و بنا بر صد قبی که کیوک خان میسوند داشت منصب چنانی را با داده گفت که با وجود پسر نبیره چنانچه قایم مقام باشد و بعد از تقیضش و
امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان و زایام حکومت تورکینا خاتون بخلاف حکم بملک بردات نوشته ال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست ایشان آمده چون پاک
از بیاسایرون نهاده بود و در سر مخالفت در پیش می انداختند و چون سورتونی یکی و فرزندان او را بمنعنی بود و منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که با سا
چنگیز خان و قایم آن برقرار باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیلی بفرماندهان راه نبرد ویرانج که بل تقای قایم آن موشع باشد بهی آنکه بر راس او عرض کنند و امضا نویسند و بعد از تقیض
مشورت چون در اینجا رواق بر ملک خطا رها کند و در مخالفت و عناد میزدند و کسبت دین ایشان سواد بهی با و در یکسایر دیگر را تا در آنصوب کرد و وایلیکهای را با لشکر بکین
به طرف دیار غربی فرستاد و تمام کجتابان و مردم و سازان مرز بوم رفصل و بعد از نخست قطع و قطع ملاحظه الموت پر داد و در ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان و باجه و در هر
با خون آتار جمع فرمود و حکومت خطا را به دستور سابق به صاحب اعظم محمود و باج داده عبد الرحمن را با و پسر دما بیاسار سازد و ریاست مادر او را به و ترکستان را به ترکستان
به پسر مسعود بیک باج از آن داشت و مجمع حکام بلاد را با بیره ویرانج مستظهر گردانید و سلطنت مردم را بسلطان مکن الدین متوجه گردانید و برادر بزرگتر او را حکومت منفرد گشت
و کجتابان را با و پسر ملک پسر و با دشا عرب لایلیغ و بایره داد و بواسطه آنکه شیر مومن پسر چرخون از بعد از آن پیش او شکایت کرده بود و آنکسای عشق آئینه خلیفه
فرستاد و ایمان الموت را با بخت و ازلال و ایند با نگر داند و در جواب تذکره ملا الدین خوارزم شاه حاکم آجاسخان و شت انگیز نوشت چون از مقام امور و مخطات احوال
جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بموطن و منازل خویش رومی نمودند و امیر و نوینان بولای که نامزد ایشان شده بودند رفتند و آواز و جلوس کیوک خان
در عالم منتشر شد و بصیت بصیت و سیاست او در خاطر که شکون بود یکی در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خون و هراس و سلطنت دیاس او در ضرایب ایشان حکم
لشکر جبار داشت سه به پیش خیم تو سم تو لشکر جبار بگردش که بصیت تو حصن حصین و آتابک خان قداق که است عیسوی داشت ترجیح دین مسیح آغاز نداد و چنانی که هم از آن
کیش هم میزدند و ملت شد و چون کیوک خان را بطبع منکر ملت میباش بود و قداق از سیدار کولی کیش عیسوی را در نظر جلوه میداد و دین فخریه با ایشان حدستان گشت و
بهیست بر تربیت کیششان و نصرانیان گماشت و این آواز و در جهان شمع یافت از حد و مردم و شام ترسیان روی بار و روی او نهادند و چون شهنشاه را بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع با دشا بود و تمامت حل و عقد و فیض و انقض و ابرام قضایا و مام قلم و رال بقداق و صناعی مفوض داشت و کار نظاری بواسطه ایشان در هر جای یافت و مسلمانان را
در آن زمان یاری آن نبود که با ترسانی سخن بلند تر بگوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان
محمود را خصی کنند یکی از عظمای آن طائفه نشان را گرفتند از بارگاه پیران آمده و با شارت تبرسیان رسانند بکینان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده
در روی افتادند و خستین او را که در نظاری بعد از آن از عجزان محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان میخواست که آفتاب او
در جو و خاوت و عطا و ماحت از پیش نرزد و اهل جهان را بلا جرم و بخشش از طایفه و یک نوبت فرمود که قیمت آتش بخار را بر سر لا کنند و پسندگان بموجب فرمان عمل
نموده و عرض داشتند که بهاس آن مبلغ بقتاد باش می شود و حکم کرد که بروایت بر اوضاع محوره نوشته تسلیم ایشان نمودند و تا عاصی اقلیم سید از بهر جویی که کوه در آمد و گرد آمده

دکتر جمال الملک و بیگم

چو باشد اگر ای که دو آید بخانی اهلان آمد جماعی که طفلان کیا نرسانید بشیر و فرزند که بر مالک محروسه بر دوات نوشت مبلغ مذکور تسلیم تبار نمود از طواف اتم باب اسلام را بنیادی عوارف
خمس و از مخصوص گردانید و ترفیع حال رعیت چس اعتقاد مبذول داشت و بین اتمام احوال جهانان انتظام یافت و عالم خواب روی و دیموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت
خلیفان از حلاوت زمان آنان یافتند و کثرت الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم نزل و پادشاه لایزال بقضی صفت جلال و جمال جمعی را
در ملک سعادت کشیده و فرزند را در زمره اشیاء انتظام داده و بهنگام بروز و ظهور تار و زشت و لوم نشو و زایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر را بعباد بلاد مصلح و طاع میسر شد و هر گز جهان از وجود
این دو طبعه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی در افتاد و غرض از ایراد بدی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در زمان ماضیه
نیز اصحاب صنایع و عجم الفلاح نبوده و در توارج مسطور است که آن انجی صفت عترب سیرت موش شکل بخش فعل کرده و در آن دم که در افراش میدان بی ارزی شرف الدین خوارزمی پسر
بهالی بود از رستاق آن ولایت دیست بطبیع و شمال مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذاشت نفرش بروی افتاد و عیاحت و ملاحت و قد بلا و تناسب اعضا او پسندیده ملک افتاد
متوسطان آنگشته خدمتش را بهار شرف الدین خود طلبید داشت شرف الدین اینجی انوری عظیم داشت خدمت ملک شانت و چون چاب بینما بزرگ شد نصیب مباداری منوف داشت و شرف الدین چون در
در انخطا نهاد و روزگار بزمان حال این بیت اعلایا کرد سه رخسار تو که تو به صد باره شکست و نزد یک شد که رو به پیوستی آورد و کسین عاشق صادق اضافه علت
گشته ملک را از صحبت او ساست و ملالت روی نموده و چسبجوی بهانی بود تا خود را از صحبت آن کس دوری هست که باستمال قلمنی الجمل من سیاق در رقم آموخته بود
رهائی دهد و در آن اوان که قان فرمود که چین تیمور خراسان رود و آن سرزمین را با اتفاق چور ماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه بردارد
مشابه کتاب بچسب میلی بان سفری نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را به بکیف تمام در عیاحت چین تیمور روان کرد و او در دراز گوش یک چشم سوار شده عازم
خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غار از تبرجی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور خراسان قانجی
عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایل پیش می آمدند بخوانان باندک علوفه و گوزی چند کباب راضی می شدند و موصنی را که به قهر و قسمی گرفته اند آنچه در ظاهر می یافتند
غارت و تالاب می کردند و بقیه سیف را بطالبه و مواخره رحمت نیندا و در چوب اموال هنوز بر خطایشان استیلا نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان
شکمن گشت شرف الدین زهرات دینار در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که از باب دابالی آنجا میل میشدند مال امان حواله میکردند و جای که بقتال میگزینند
مردم آنجا را شکنجه و تندیب می نمودند و هر چه داشتند می ستانند و عاقبت بغیرت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان به منازعت شرک چین تیمور قرار
یافت آن مدبر مغوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جل و فاقه شده بود و از خون دل و ایام و اطل صاحب ثروت و بخت گشته بنابر پیش خدمت و تواریری اصحاب رایت
و کفایت بالغ به تیجکی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور به نهایت انجامیده و نوسال قدیم تمام او شد این می شوم مغوس به اردو و تو رفت و بر لینی بهرست
آورد که برقرار سیاق بهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه بوقت حکومت خراسان بکوکور رسید این طافی ملون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کور کور در رشت اموال
انگشت نمی نمی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت اقلسی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خیفه پیش کور تیمور سپهر چین تیمور میفرستاد و او را بر طاعت منصب
پدر ترغیب و تحریص می نمود و بظاهر بار کور کورم از ولایات و مصداقت میزد و باز زن بود و بامر و مراد عاقبت و سوسه آن نامرد در خاطر کور تیمور صراحت کرده بیایه میر
سلطنت از خراسان کسان فرستاده و در مقام غر و سعایت کور کور آمد و هم نجر بان شد که قان از عون آقا را با جمعی نفیص احوال کور کور و استخراج اسوال خراسان نامزد
فرمود و چون ایشان نجراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کور کور بود و شب بتعلیم و کور تیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کور کور و کور تیمور
نموده قان ایلجی فرستاد که هم کور کور را در خراسان بفرستد و منازعان بر اردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کور کور و کور تیمور بقدم رفتند و شرف الدین
همچنان ملازم کور کور بود و بعد از آنکه بر غریبان از پرسش بول شدند تا پادشاه او کور تیمور را گناهیگار ساخته کور کور به سیدور غالی می اختصاص یافت و باران او کور تیمور
ضرب نشانت مجروح و نالگ گشتند و در این اثنا شخصی از قوم او کور تیمور و نری بخط بر و کتابت آن به بخت و روی کور کور داد که در معاصب او نوشته بود و خدمتش
را اعلام شد که آن همه قتلها بتلقین آن بعین و تقریران شریر و به گفتار و متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار بآول گردانیدند و آن
فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از پشت بطن و رچی شرمیت او بخر است اگر ملازم کور کور باشد همات خراسان از یکیدت غلیبت و اختلال پذیرد و مبادا که
کور کور نیز بواسطه سوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن می نماید که این جمعیت بطون دیگر فرستاده شود و شرف الدین اناشقاس که کور کور خائف
بود از این سخن سبب گشت جماعیه از دوستان کور کور باز او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر نجراسان مراجعت نماید کور کور گفت که او

نخوس بر طوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش بر سر سینه داشت و یافته بود و سینه را بر پشت و با آنکه پلور بر سینه نشسته نهاده بود و پلور غلظت از گوش می کشید و پوسته برایش
 و در دهان گردان بود که خللان بهمان چندین و چندان و بهر انوس و بهر مقارن و غواصی او رسیده و هزار دنیا را بنکوه خود خواند و چون اطباء از معالجه عاجز و محصور و محروم و محروم
 او نیز صورت ملک الموت بشناخته کرده داشت که با چنین شخصی قوی گردان و منحصراً در گردن نتوان با میرزا خون پیغام داده که میرزا بدید که بر تو التفات بر تحصیل آنچه بر نام
 هر کس تم شده انگشت اموال و وصول یا بدو دیگر آنکه بخوشان را که نیا می ایشان بر لقای رجحان دارد و از میان برگردان و اگر در آن خلی به قواعدی که منوط گردانیده ام
 راه باید اساس امور اصلاح پذیرد و در رشته انتظام نهادم گنجه کرد و در هنوز این کمالات و این بگوش آینه فرسیده بود که روح آن فاجرا از بدن مفارقت نموده بدو کات چیم رسیده بود
 و امیر از خون بعد از درگ و بی ترک آن افعال ناموجه کرده و بحسب حال را اطلاق فرموده و خلاقی بر نوبت او شک با گذارنده و صدقات و نذر و رات مستحقان رسانیدند و به
 فراغ حال خود و ما و این و مان که در پلور بر سر و بر پیش است و صحت نهاده و هیچ که مستقیم بدان فرسوده که غلظتی خالص در عین خطر و بیچارگی این و مطلق گرد و اگر در این
 عرض خود را از نوبت شهادت حیانت نماید زبان حال او بخشون این حال منفرم گرد و دست جنگ بگویم آن حکایتها که از منتقین آن دیگ سینه نیز در جوش
 ذکر توجیه التفات مشکوفا آن با در باب مینا صعب و فرشتان قویلاسی تا آن ملاکو خان را به مشارق و مغارب مشکوفا آن که به بحث موافق
 و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان متفرق و متلاطم چون بعضی و انتقام صادین خان یعنی با تو بر سر بر خانی و تحت جانشانی ممکن گشت بر تو التفات بر احوال علماء و فضلاء
 و زاهدان و در باب مناصب شرعی و متقدمین اشغال ملی انداخته بود و اسطوخودوس و اصفهان و اموال و در عالم انتظام و جراحات سینه با التیام یافت و لشکر با طرقت و جنوب
 عالم روان کرده سعادت و منازعان سرخیز فرمان او برینا و نذر و از اقطار و سحر و جادو و اهل انجمن و مناصب و در باب ملت است و منتقدان اعمال و مبدا شران افعال و رو
 بزرگگاه او و در دوزخ و در بابیت سلطنت فرمان داد که امیر مشکوفا و قویان با جمعی نوکران شایسته کردار کاروان تفحص احوال جمیع اشرافان نماید و فرمود که با قاطعاً که مقبول خدمت
 اختصاص داشت مرد و در حجاب باشد و مقاصد و ما بر بخلاتی بعضی رسانده و اشک و دنا شیراز سواد کند و نویسد و فرمود که به شکیباییان مسلمان امیر و املاک ختنی کاو
 به ولایت تا آن که یک خان نیز با هم نویسد که به موسم بود و بهمان کار مشغول باشد و آنچه امور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشراف امیر و ولایتی بان پرواز و
 ملی در اقیانوس هر کس را بحاری که شایسته بود و در مظلوم گردانید و چون از این قضایای جزئی فراغت یافت و روستای هرات کلی آورد و برادر گستر خود قویلاسی تا آن را فتح بلاد
 مشرق و بعضی از ولایات خطا که اغایت و تحت تسخیر نیانده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد و شود و بیل محرم و عاطفت بر سر او گستر و کسیکه جاده عصیان و طغیان سپرد و در
 نیست و ناچیز گردانده و قویلاسی با جود نامحدود و در جوش نامحدود و روستای بریان مشرق نهاد و شیراز و آن که با دلبساط مصادقت محمد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه آنجا
 پیش مشکوفا آن فرستاد که طناد و آذوقه در این طریق بفرستد و و ناموجود است و راهها صعب المساک و پیش اگر زمان نماند گرد و به ولایت قراچا بک منصب تمام و
 لشکر را به سر ساخته خدمت آیم رسول او بفرستاد و افتاده و به بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده و در مظلومستان به برادر بر سر است و مشکوفا آن
 در آن موضع قریباً به ساخته بر سر جوشن و بهر و سر و مشغول شد و در آن اثنا تقاضای القضاة شمس المنة و الدین القرونی که از خوت و پسر بقدر ایمن اسمعیلیه پیوسته
 بود و بنای بر سلطنت امیر آمده از طاعنه و قضاة و حقوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده و ایچیان تا بجزیره حکایت نظم قصه عباسی بعضی رسانیدند و بنای آن و در مظلوم
 مشکوفا آن برادر دیگر خود ملاکو خان که خلی جهاندار می بر شمل امیر شاه و میکرو و بعضی بلاد غربی نامزد کرد و فرمان داد که از ده نفر و نفر با و بر و صد و بیست هزار مرد و
 شمار آمدند و از شانزدها دکان چته که بهر انفس او روان شدند و در استان ملاکو خان بعد از ذکر طاعنه که در این یورت سلطنت کرده اند و این اوراق تفصیل است که در
 جواید یافت انشاء الله تعالی و چون از رفتن ملاکو خان چند گاه است گذشت مشکوفا آن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محله که شایسته قریبای باشد شانزدها دکان
 و امیر و ولایتیان از اطراف دیار و خولستان حاضر کردند و حسب الفرموده بانک زمانی خلق بسیار جمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس به قدر قابلیت حکایتی ایلادی کرد
 از جمله دامادان چنگیز خان گفتند که از هر اسم شهر یاری و لوازم جهاندار می کی آن است که هر که بر سر بر خانیست استقرار گیرد و در عرصه حاکم را از ریاضی باید پاک سازد و مشکوفا
 پرسید که باغی کیست گفتند که چوگان بادشاه تنگناش و امیر که عبارت از چنین است در میدان لحاج و غنا و اسب طفیان و عصیان جولان می دهند و مشکوفا آن
 گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده همت غلیم نقض نموده ولایت کشودند و این بران جانب نفس خویش حرکت خواهیم کرد و شهنشاهان دکان با اتفاق عرض
 داشتند که بادشاه را برادران و بی اعمام دولت یار رفیع القدر هستند که هم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب استغرا کشد و مشکوفا آن در سخن ایشان بسیج ضا
 اصفا نموده و تیریه سیاه پوشش فرمان داد و ذکر لشکر کشیدن مشکوفا آن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت بود بلکه بار آورده خالق ارض و سما

در آن سرزمین منگوقاآن پیش از تو به خویش بجانب چین و چین و پامپای چون شش تیر پیش منتظر فرستاد و چندی از پاس میاست
 و در سلطنت لشکر مغول بسج اورساند و گویند که باو شاه زمین و زمان میگوید که چوگان اگر میخواهد که از شمشیر و این امان با بریای که شمشیر را قبول کرده باج و خزان بگذارد و اگر
 عیادت با لشکر از صولجان اوام تبار بر تقدیر است که جان تنگ یا بیرون بروانند گوئی در عالم سرگردان شود چون ایلیچان به چین رسید و پیغام بگذاردند و از چشم چوگان
 اشتغال یافته و شراره غضبش در التهاب آمده عنان تالک و زمام تناسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوا بهاسه با خشموت داد و گفت اگر کشش ایلی روابود و
 سترای شما و کنار شاهی منادم با او شاه خود گویند که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار مایه ملحق و آفتن و زدن و انداختن و قتل و سب و کوشش و حرب
 اقدام مینایت بنور از بحر نهری بدست نیارده اند چه طول و عرض ملکات از احاطه اقام و اوام تجاوز است آسمان بسیط و وسیع را بقدم و آفتاب جهانباب را بدور و پیر
 چشم مغول را نبصرت و نظیر خود و غور بناید بود و مسور و نه شاید شد بهیات هیات ایلی خاک با دهر هر چگونگی پس بکشتات تواند افشوده و آتش سوزان از ستریزی خار و نیل
 چه پاک و دار و اگر شاهی خود و حیات لشکر خواهد باید که پس در دامن قناعت کشد و ایلیچان گفت که ما زهره و یار است آن نداریم که امثال این سخنان را بعضی خان رسانیم
 چه در عرض این کلمات خوت سر و بیم جان است و اگر بنهاداریم بکن که محاتب و معاقب غضب و مخط باد شاه شویم و چوگان یک از خواص خود را با نامه مشتعل بر جوا بهاسی
 در شست با ایشان روان کرده چون منگوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلیچان گفت که باز گرد و با حاکم خود بگو که تا جنگ را آداده باشد که با لشکر بای
 جوار مانند بخور فارسیه بعد از آن ایلیچان را گسل کرده با حضار لشکر و عسا کر فرما داد و در شهر و سینه نشت و خمین و سنامه موافق تو شغایمل با شصت تومان مرد و رو
 تنگناش و میری بناد و لشکر یان بهوجب فرمان ششم بچهار قسم شده هر یک برای روان شدند و چون بادشاه بکنار رودخانه قراوران رسید از توقف جلال فرمان صفا
 شد که شیر اصون نیاید او کتا س قان را با اولاد و کیوک خان غاجو و با تو و آب انداختند آورده اند که او کتا س قان در زمان دولت و سلطنت خویش لشکر تا آنرا
 بنحایت کرم و مغرور داشته روزی یکی از مقرران با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که بادشاه میفرماید قان در جواب گفت که با این همه تربیت و شایسته خواهی که
 که از دهر زندان من چه منت و طبیعت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نسبت بدارش نسبت کنند نه با و با تکرار بادشاه میرفت و در منزل نزه در تها توقف می نمود و چون
 بعد و تنگناش رسید مجامعه قلاع آنها مشغول شد و بعد از فتح قتل و سب بقیه رستم رسانند و برادرش تو با قان با دیگر بجانب خطا زنده و در دفع خصمان تو خیر بلاد
 سیمه ساس بلنج نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورث آخرت رفتند و منگوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف تو خیر آورده میرفت و یک سگی که او را
 به پیش او بروی و از تیغ او بود و پیش او و بر فراز آن کوه قلع رفیع و حصاری منبع ساخته و پراخته بودند که برون آن به تنگساز البرج دم از مساوات سیزد و سپاک تیز رود
 فهم گرد و بر آن در نی یافت کنگره غرض از شرفات آن متجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب و به آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آن فوات
 زمان و حادثات و در آن محروس و مصون و لشکر مغول برادر قانع صفت کشیدند و مدتی دیر باز زمانی دور و دراز به محاصره آن اشتغال نمودند و هر چند چیل و تدبیر است از نشاند
 فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بیایان رسید و بعضی از بهار نیز گذشت و هوا گرم شد و نولان از شدت حرارت جنگ آمدند و اعراضه نمودند که سصلت و در اجابت است
 چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد و منگوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلع منور گردد
 کوب کردن از محالات است و از عفویت هوا و باد و لشکر مغول افتاد و منگوقاآن جهت دفع طاعون بخور و شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الام به مرض مبتلا
 گرفتار گشت و بعد از هشت روز و در شهر و سینه نشت و خمین و سنامه در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود و ذکر سلطنت تو با قان آن او سپر چهارم تو با قان
 است و در زمان وفات برادر خود منگوقاآن به منج بلاد و خاست مشغول بود چون خبر وفات او شنید با اتفاق شاهزادگان و نوینیان که محبوب او بودند در شهر خجند بر سر
 خانی و سندن آئی بنشست و برادرش اریق بوکا که منگوقاآن در زمان تو بهر ولایت تنگناش او را بجا نطق آورده با تعیین کرده بود و در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته
 و بهضمون الملک بعد از آن لیل لیل علیا عمل نموده و مع از محاطت تو با قان آن زده و عوای استبداد و استقلال کرده با اجتماع عسا کر فرمان داد و شهرزادگان نوینیان
 که در زمره ملازمان تو با قان انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تار و فریق متوجه و وطن گشتند و از آنوقت
 باز به خلافت یا ساسه قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد آیک بو قایر لیه با طرات ممالک فرستاد و تا خود آن و ذخایر و اموال
 و نحو جبات سالیان و کله با دهر با چند آنکه کشت و قدرت رعیت ضعیف سناست بود جمع آوردند و در دشت قباقی نیز تو با قان بعد از فوت برادرش بالود عوا
 سلطنت کرده او در دیانت و سلامتی از او و روح چنگیز خانی ثانی نه داشت و میان برادران سنازعت بجای رسید که دیگر بجال موافقت نه داشت و آنرا

هر دو طرف لشکر با آراسته بر سبیل منقلب و حرکت آمدند و در موضع کوران چو دو ترقی را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بکوا فرار کرد و چون گریخت
به قراقرم ارتق بکوا عامی ستون هم شده و مستقر گشته و اردو بلا برقرار گذاشته سرخوش گرفتند و ارتق بکوا ایچیان شاهزادگان را از اردو سر قویلا قان آمده بود و در قتل رسانیده
رومی بقدر زنند و قویلا قان بقرقرم رسید و میل شهرت کرد و مردم در الملک شاصل نه کردند و از شهر سده تنجای با پیشکشها و منسوبات لائق استقبال نمود و قویلا قان پرسید
که ارتق بکوا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد اتفاقا گفت من از عقب آورفته و او را بکوا گران گرفته بیاورم قویلا گفت او قادیانی است و من اقامت
پیش من آمدم چون دوازده قتل ایچیان به گوش تا آن رسید نامه غصه پیش التهاب یافته فرمان داد تا دوزخی را که یک از اهل ارتق بکوا بود بدست افتاده مقید و محسوس گردانیده و
بکشند قویلا قان بعد از سر قراقرم بار دیگر روسته به ولایت خا نهداده و میوه منکوب را با دو توان چریک و سرحد ولایت بگذاشت و در شاه این حال ارتق بکوا که با لشکر گرسنه و
اسپان لاغر و محروم و بیابان سرگردان بود ایچیان پیش قویلا قان فرستاد و تمهید بسیار مقرر کرد و در امت مشغول گشت تا آن فرمود و از سرحد میرد و در گذشتیم باید که بی شاهزادگان
آید و در غلظت این احوال ملاکوخان و انونیر و چینی که قویلا قان را عرض میداد نشست ایچیان پیش او فرستاده اظهار یکدل کرد تا آن در جواب ایشان گفت که به واسطه
عصیان ارتق بکوا اهل و اوسس آشفته گشت هرج و مرج بحال ولایت راه یافت بود و حالا خدمتش در مقام مقرر و نداشت آمده اگر در خود پیشان گشته است
اکنون باید که آن برادر ملاکوخان از کنایه چون تا حد و مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جاسه دهد و دشت تنجای و سایر ولایات
که متعلق به ساسانیان یعنی باقوب بوده به برادرش بر کار اغول مغرض باشد و از اتای تا کنایه آب امرویه محکوم حکم القوا باشد و ایچیان بهو مطلق بادشاه به مخصوص گشته رخصت انصاف یافت
و چون اسپان لشکر بایان ارتق بکوا فرستاده و کار و بار دیگر نظام و انتظام پیدا کرد و از دعه خود و تنجای و جزا داشته و بنابر سبیل او را و یانته و مانند بلا که ناگهانی بر سر میوه منکوب
قویلا قان او را در سرحد ولایت گذاشته بود و فرود آمد و سپاه او را منظم و متفرق گردانید و قویلا قان آن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شالفت و بعد از تلافی
فریقین و سوء مصروف و احتمال آفات تنال ارتق بکوا منظم گشت قویلا قان فرمود که یکس از عقب گریختگان نزد و چون ایشان کوکوند شاید که از خواب غفلت بیدار
شوند و از صورت سکت پیشار گردند و بعد از غلظ و نصرت تا آن یورش خود و مراجعت نمود و لشکر بایان را دستور داد که بطن های خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بکوا لشکر را
پراکنده جمع آورده شمر خباک و دیگر لشکر نامدار شده قویلا قان نیز با سپاهی که کوه انیم اسپان ایشان حکم بامان گرفته و جنبش آمد و بعد از تقاریر یقین و تلافی عسکر بایان
بر و و لشکر گردان هر دو کشور تنجای انتقام از نیام بر کشیدند و نامه حرب نوعی اشتغال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از نام ناشام
آینا ساسه معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود نخست جمعی از مجنده ارتق بکوا طریق انزام مسلک داشتند و هنگام ظلام او بنس خویش ندائی را بر تلب قویلا قان
زده و از زخم در زمین و زمان افتاده تا آن عنان جویمت بجانب خوار منطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بکوا می کلایشی برادران
کرده چون بکنا ربایان خا و رسید از سلامت در مراجعت دیدند و با دست صواب ارباب خود و تجربه بجانب قراقرم روان شدند و در آن موضع سده شان روز پنجشنبه سرد
بهرز برده شاهزادگان و امارد نوکیان را به مصروف و عوارف مستطهر و بلند پای گردانید و در این اثناء خبر رسید که انونیر و چینی خا با عاان کلید عصیان بهادر
نموده انیمنی را رسید و تقرب قویلا قان میداند و ارتق بکوا با سپاهیشی افواج شتم و طبقات خرم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت
و استطرار تمام روی بجانب خا آوریم ذکر مخالفت انونیر و بیان احوال و سکه انونیرا که مشهور و دلیر بود و از دعه مدت اوقات شباب ملازمست یا به تحت و رکاب
منکوتان می نمود و روز بروز مردم در زنی و زاید بود تا اهل اعتقاد اسرار گشت و محسوس و مشهود شاهزادگان کا سگار آمد و بعد از حلت منکوتان آن ارتق بکوا را در ظل عنایت
و عاطفت خویش حاسه تاده انیس و جلیس خویش گردانید و اران آذان که ارتق بکوا بر سریر دولت و قراقرم ممکن گشت قویلا قان حکم کرد که دیگر از ولایت خا نوردند
به ولایت قراقرم نبرد و بدین سبب قحط و سلال عظیم در قراقرم روی نهاد چنانچه قرض نان گندم بچشم مردم مانند کرم خورشید عجز الوجود گشت و در اثنای این اوقات ارتق بکوا
انوشاک سپید که مبادا ملاکوخان بنابر به او قویلا قان روی بترکان و او را را انهرند و بنا بر این دو مقدمه بهر اشیورت کرد که یک از بادشاهزادگان ملایان ملکوت
فرستد تا با رسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سده باشد امارا گفتند که شایسته این هم خطیر النواست که به عقل و کفایت و شجاعت و صراحت از انبار زبان بهیار
دارد و ارتق بکوا بر توانا لغات بر حال انونیرا گفته او را به حکومت ولایت جدش چنانی نامزد کرده انونیرا باطل شرح روی مقصد ننهاد و در مقدمه ایچیان پیش رفته تا آن
مخلقه قرا که در آن هنگام حکومت اوس چنانی تعلق باومی داشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و رفته قانون باولی از زده متوجه اردو سر ارتق بکوا گشت و آخر
اندا لیس تا کنایه آب چون در حوزه گنج و نصرت آورده و طبیعت و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارتق بکوا قرار داد اما خلق محل بر بیوفائی او نمکند اظهار انیمنی

در نهایت حال نیکو و بعد از چند گاه در بلیان ارتق بکارسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراءالنهر آفرود و اموال استخراج نموده بقرقرم برآمد و انوشیروان همراه ایلچیان کرده کوکات
قرشاد نامت بقیاس جمع آورده بار دوسه اوسايندند و چون چشم انوشیروان اموال افتاد قوت طاعتش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه
متسکنته دست نظرت بر آن دراز کند و در نضا عیفا این احوال به سمع اوسايندند که ایلچیان سے گویند که با این اموال بکمال ارتق بکارسیدند و چون از آنجا
در آن چهره صفت است و بدین بهانه ایلچیان را بقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه محبوب ایشان بود از لقمه و عیس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون به چنین حکم اقدام
رفت صلاح در آن است که قویلا تا آن را کوچ داده در استخرهای جانب اراکوشیم و باستمناب امر ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان بار دوسه
قویلا تا آن روان کرد و میریغ و بایز مخصوص گشت و چون ارتق بکارسیدند و در صورت این حادثه اطلاع یافت بنایت بر آشفت و ایم اسلام و علماء نصاریس و بخیان را در قرقم گذاشته
حکم کرد تا سائر مردم را ساسانی پوشش کنند و بآن جماعت گفت که اگر قویلا تا آن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آید و نگاه بان لشکر سنگین مشوجه رزم انوشیروان
شد و بعد از چند روز قویلا تا آن از جانب خنایرسیده ظاهر قرقم را بنیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسیان و بخیان از شهر بیرون رفته اطهار اطاعت و انقیاد کردند و قویلا تا آن
همه را انوشیروان بدستور سابق بر لیغ نرغانی از زانی داشت و خواست که از عقب ارتق بکارسیدند تا درین اثنا خبر رسید که قیبت قویلا تا آن را غنیمت است و روایت خطا
علم مخالفت افراسیفته اند و چون صحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دارالملک خویش شد و چون ارتق بکارسیدند و در آنجا چند حمله کرد یکی از امرای معتز خود قرقم را
باسپاهی آراسته بجای ایلخونان نزد مردم و انوشیروان مشرک و بیکار گشته و بر برابر آید و از طرفین کوششش بتقدیم رسیده انوشیروان شد و قرقم را در سر کشت و انوشیروان
گشت شدن قرقم را منور گشته و با خاطر جمع بار دوسه خود باز گشت ناگاه لشکریان ارتق بکارسیدند و با جمعی به طرف کاشغر که با قویلا تا آن اتساع داشتند رفتند و
بعضی امرایان و تنفر شده و بهانه هاتک جسته روی بواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلای که در عالم بق روی نموده بود خلق کثیر در معرض
تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست به دعا برداشتند و ارتق بکارسیدند و در آنجا کماند بید و نمان از نظم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرد
شب در روز سرنوشتی برپیداشت روزی در اثنا و شرب خوردن با قندهار غاصت و نیمه نهری اراکه در آنجا بعیش و عشرت اشتغال می نمود بگماند که چون نیمه بشکسته
بیمه جروج خفته گشتند و امرا که رعایت حسن هم کرده به ملازمت او مشغول بودند این معنی را فالح بدانست که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طائفه از خواص
و مغروران و سبکس گشته رفتند و انوشیروان احوال ارتق بکارسیدند و لشکر باس پرانگنده جمع آورده و چون خدش دیده دولت خنیه روی احوال در آینه نال تیره دید
و دانست از سخت و اندر خود دایوس گشته از اعمال ناانگار و افعال نامهار خود بپشیمان شد الا آن قدر مت و مایثع النعم با طائفه انیان تا آن خویش مشورت کرده عازم
آن گشت که التماس برادر خویش قویلا تا آن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قند وین قاشین بن اوتکای تا آن آواز گشت بر
صحنات روزگار ارتق بکارسیدند و از وی تحلف نمود و بعضی از ملوک ترکستان ترار گرفت و ارتق بکارسیدند و چون به اردوی قویلا تا آن رفت و در غنه خاتون ترکستان و
ماوراءالنهر مراجعت نموده انوشیروان را بخواست و بشفاعت او از سر حربه سوسود بیگ بن محمود و طوایف گذشته شغل خیر وزارت را بوی مفوض نمود و اکثر حکایات قویلا تا آن و
ارتق بکارسیدند و در این اوراق از تاریخ حافظ بروایت افتاده و بعضی ازین روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیز خان منسوس شد و الله اعلم بحقیقه الاحوال و کبر
بعضی از حکایات شاهزاده قنده و ونهاسیت کار و اختتام حکومت او قید و خان چون از ارتق بکارسیدند و بمقامت اختیار کرد پیش بر کاغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و بر کاغول که ندانید چه طالع او را به نظر احتیاط در آوردند تا از دلائل بخوبی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بهر حسب
فرموده عمل نمودند و طائفه را قوس یافتند و هر دوسه در طاق در جوطالع بود و در ضل در خانه او از دهم که نزد ارباب بنیم خوش تر از آن خانه ندارد و در پنج که کوب جماعت و
جلال است و در وند تا شمر بود و از امارت ساسانی چنان بوضوح پیوست که طالع او در رعایت قوت است و بر خصوم و اعدای طفر خواهد یافت و مدت بار چهار باش حکومت کینه باز
و بر کاخان شهزاده موحیه مسلمان بود و چون به طالع بنیمه آغاز فرخنده انجام قید و خان اطلاع یافت بهال و لشکر مدد او فرمود که اگر بر انوشیروان یا بد حکومت اوس بخت
او را باشد و قید و متوجه حرب انوشیروان و انوشیروان که از امر معتز خود را بهایله او فرستاد و بعد از اشتغال نیران قتال قید و غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قید و
در ترکستان منتشر شد و انوشیروان دیگر که از شهزادگان را با سپاهی سنگین به جنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی با لشکر قید و رسید و به انکیسال انوشیروان طبعی شانه
و خاتونش پیش خود مبارک شاه را که در فرقه مومنان اسلام یافته بود و میگذاشت که هیچ کس بر او با هیچی کند و بدین سبب بعضی از مومنان از وی متنفر شده بهر جانب پناهنده
می جستند و از هر کسی وسیله می طلبیدند و درین اثنا قویلا تا آن واقعه انوشیروان را از غلایان را که یک از اعدای قندهار است بود و نوازش و عوارف مخصوص گردانیده

بازده ویرلیغ داد و گفت تا بکرز دولت رفته بیاسایشی الوس جد خویش منقول شود و براق با سنا شیر حکومت بختگاه چنانی آمد چون بحال اظهار حکم قان داشت دم گشت
 و در مقام تعلق و چالوسی آمده بعضی از امرای مبارک شاه را با خود متفق ساخته و مژری که او در حمام بود و هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای آنکی مبارک شاه
 اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزان و وفات و اسب و شتر و گله و رسته مبارک شاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارک شاه به مجروحیات قانع
 و راضی شد و براق خان جلایر پاسبان که به مزید هنر و شجاعت از امرای زمان مبارک شاه تفرّد و امتیاز داشت سیور نامیشی کرد و در قریه او را از سائر امرای وانیان قان
 بگذرانید و در مدت چهار سال آقا وانی و وضع و شریف الوس چنانی بر سلطنت براق خان یکدل یک زبان شدند و او ببال و محبت تمامان گشت و با شارت توپلا قان آن
 متوجه رزم قیام گشت قید ویرا و غالب آمده براق بیورث خود مراجعت نمود و متقارن انحال تمیاتی انخول بر اصلاح نبی اعمام کوشیده بزلال نصیحت بخارسی که میان قیام
 و براق انخول بساط شده بود و نشانده براق بعد از آن گشت و خسته تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان ایاقان خان در سلاک تحریر خواهد شد انشاء الله
 فکر وصول ارتق بوکا به اردو قیام قان و خانمست کار آن شاهزاده نادان بسیار مان حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و
 مملکت عازم خدمت قان شد چنانچه مسلو گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید و رگه عالم پناه را بسواران زره و خوش پوش بسیار شدند و خدمتش را ساعتی
 در بازمانده حلقه بر در پیشته انگاه چنانچه عادت منول است که را باب جرایم را از در پریشیده پیش بادشاهی آوردند و از آن در مجلس سنانیدند و بموجب فرمان
 ارتق بوکا را در محله که ایچیان می ایستادند بازداشتند و عرق انخوت و حرکت آمده قان از برادر پریشید کلامی نور دیده و سرور سینه و حیثیتی تنگ و پوی انچه بودی حق بجانب
 من بودی یا بطرف شما ارتق بوکا بے تماشایی و تفکر جواب داد که سلطنت امر و حق توپلا قان است و عاقبت ارتق بوکا به جرایم خویش اعتراض نموده بعد از خواهی زبان بکشد
 و اتفاقا چارنویان با او گفت که فرمان قان چنان است که از در گذر گشته یا دیکه نیم و امر و بر شرب می ارغوانی و استماع آغانی بسر بریم و زانو زده معروض قان گردانید که ارتق بوکا
 ایستاده است فرمان داد که بپسران خویش بنشینند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط معیش و عیش و مسرور بود و دیگر ایچیان قان جهت احضار شاهزادگان و نوینیان
 که منازل ایشان نزدیک تخته گاه بود و روان شدند تا قریه که گروه ارتق بوکا و امرای او را در موقف یغور و پریش باز دارند و چون اشراف اطراف در آمد و جمع گشتند و چون
 در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات بااست و امرای در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و سمیع نیفتاد و بعد از تفحص و تحقیق اکثر امرای ارتق بوکا
 را بسیار سانسیدند و توپلا قان خواست که برای اقبای ملک تعرضی به برادر رساند و در آن امر بامر انکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی پادشاه غلطی امرای او
 بود و بخشایش منول ساند و قان ایچیان نزد کاهلو فرستاده ازمانی الضیر خود ایشانرا اعلام داد و هر دو پادشاه زاده و جواب گفتند که ما بر صواب دید قان انکار و عذر می
 نیست و چون رسولان سعادت نموده انچه شنیده بودند معروض داشتند قان فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بای از انکاش گذرانیده بار و در آورند و از انکاهی خفا که در پای پیر سلطنت
 عصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آهنی تیغ در روی آقا کشیده جمعی سیکان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان
 سابق ده برادر در ملک منازعت نمودند و هر یک بر کتف غالب آمده و او را بگرفت و پیرامون برادران را خبرهای تیز و دیواری کشیده و در آنجا مقید و محسوس بود تا ایام حیاتش منقش گشت توپلا قان
 بر وفق تقریر خدایان فرمود که چهار دیوار سے از خار بغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و دوستان و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد
 و طائفه از زبانیه و زرخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشت ز راه خروج و دخول هرگز
 سد و شد و در ایام جشن و مسوره بیزدن آمده و بروائی مدت یکسال در آن محنت جاسه بهر برده اخلاص و بیچاک عذر رانیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال و دو قیام
 توپلا قان و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان چون گلاز مملکت توپلا قان از اتفاقا غایب شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از نشر الطعنه و امر اسم تمام
 خواتین و شاهزادگان بار دیگر محاکمه دادند که تا جان در تن باشد در کوچه دادن قان یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بنمایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانیده بساط
 عدل و داد بر تبه بسوط گردانید که هر خود را بر واسطه انکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود جواب باساق زده تا یکسال مقید و محسوس داشت در تاریخ نهائین و ستین و ستاده ایچیان بخواتین
 و شاهزادگان فرستاد که بقیه بیاسه حاضر گردند و مجموع آن طبقه بطریق فرمان عمل نمودند و گرا و دلا و با تو و شهنزاده قید و نمیر و اکتای قان که از توپلا قان متوجه بودند و توپلا قان
 ایچیان متعاقب و متواتر بطلب قید و فرستاده پیغام داد که در خواهانست که از زندان عریض چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بر حضرت مساعت نماید تا وید ابدیدار یک دیگر
 روشن کنیم و حدود و موازین در میان آورده بر تو اوقات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افغانیم قید و مساعدت بخت بیدار جواب داد که سال اسپان خیل
 و چشم بالا غرا که در قیام رفتن گرد و سال دیگر شرف پائی بوس حاصل کنیم تا مدت سیال بیانه امسک می جنب و تباخر و تسویب روزگار سیکد رانید و لشکر با باطراف و

جانب

[illegible]

11

بازرگانان از جانب ولایت قری و قریه آمده براسه خاقان شتاری سفید که بای و منقاد و سرخ بود و در دود و عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را خدمت
ایشان را پذیرفت و آنرا در آنجا نشاند و آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه نیز آن را نپذیرفت و سبب ناخوردن چیست تجارت و خوب
گفتند که در دین تا اتمام و انشال آنرا هیچ نکند و خوردن شکستن سخن را بدین وجه عرض رسانید که تجارت بگوید که آن پادشاه با اعتقاد یا حکم دارد و دو قان ازین سخن
برنجیده و آنش غصب او متب شده فرمان داد که بدین ارباب اسلام و اهل کتاب گویند که کشتن و بکشتن متول سینر شنگا قند عیسی ترسانی کلجی و جمعی دیگر از
اهل شر و فساد بیغنی حاصل کردند که هر کس که بفرج اتمام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم بیستاندند و غلامان و مسلمانان را میفروختند
که چون نسبت خواجگان خود ایقانی کنند و شمار از او بکنیم و نقد و اجناس خواجگان شمار ایشان را زنی داریم و کار بجای رسیده که صاحب ملت بیضایت چهار سال اولاد خود
را خسته نه توانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله بزرگان جناب دولت و کتاب شیخ سیف الدین یا خری قدس سره بود و در خانها بیخ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر بی
کرد و در مملکتان سپرده او را با چنین فرستادند آن بزرگوار در آنرا از عفو نت هوامریض شده به رحمت آفریدگار پورست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از خانها بیخ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجارت از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین قندری و عمیر قری و ناصر الدین ملکک شغری
و غیرهم مبلغی از وزیر شقیل شدند که بعضی قان رسانید که از فساد منع و فحش قوم تجارت نظام بلاد و امصار تبر و وایشان منوط و مر لوط است از آمدن بدین صورتی
شده اند و آنکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که برگزینانید و امتعه و اقمشه و مقو و گشت و اموال متعاروی در نقصان آورد و اگر قان بر اذن اهل اسلام
خوشدل گردانند ازین آوازه تازه بار دیگر تجارت و داری اندازد روی بدین ولایت نهند و مال متعارف را اهل رسد قان گفت که چگونه خلاف یا سا خود کنیم اگر بعضی حکم
خود بخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماید تا اول متعارف با طراف مملکت فرست که اگر من بعد که غم و سعایت ارباب ذیابج کند بیاسار سدار باب
ملی و محل ازین بشارت نذر و در قریه با مستحقان دادند و از عذاب جیم بخار نفیم پیوستند و دیگر آنکه طائفه بود مطرود و معروض ابا قان خان داشتند که در قمران ایتام و ایتام
کافه دار و شده و بدین غیر خود مستند که متقدان ملت حنیف را متاصل سازند ابا قان خان گفت که قان ازین امر دانا ترست و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان
بخطاف فرستاد و قوی قان به احضار داشتندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را به پای سر سیلطنت مسیر بر دمر قان معنی آیت استفسار نمود مولانا
در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکش قان گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر ضای کیند مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دسترس
اینهم نیست قان گفت که اگر شمار قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را معروض تیغ یا سا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را با ملک سازد و امیر داشتند
بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی بواجی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع نمایم
روزی دیگر قان فرمود تا ائمه راجع آوردند و به ایشان گفت که از شما فایده می خواهم بشرط آنکه تا از عهده سلسله نقضی نه نمایند در مسئله دیگر شروع نکنند و از دامن و نفاق
و در پاشید و شرائط انصاف رعایت نمایند انگاه پرسید که ایتام و مشرکین کافر و کلام حق است یا نه گفتند که قان گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
که از فحواست این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قان گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جاتر میباید از قاضی حلال الدین
طوسی گفت که انتظار وقت می کشیم قان انصاف و عدم دامن دهنده و پسندیده داشت و گفت راست می گویند اکنون بیایند تا از جانبین بحاج و حنا و قصب بگذریم
که دشمنان و اهل ماحلال و ایند و نه مال و مشرکین و مشرکین و غیرهم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله را ارشاد و هدایت و
سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خداست همان آفرین گفت توانائی و قدرت شمشیر و مکت
او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است قان گفت که قان در حق و توانست که توفیق و هدایتی که چنگیز زانی داشت چنگیز خان و بداند که بیخ گفته که این توفیق را خداست
بفرستاد تا آن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان و در نظر دارد که نظری لطف و یکی نظری قهر محمد را به نظر لطف آفرید چنگیز خان
به نظر قهر و سنیت هر دو با دعت تساوی دارد پس چگونه شطرنج لطف بهر جانب قهر را میباید دید آنکه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قان گفت آفرید در کتاب
شما مستورست که هر که فرمان الامرا خلافت کند مجرم و گناهکار باشد گفتند که چو نیست که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه چهار فرقه و اقتدار بود از حکم
آنها تجاوز جاتر میباید دید آنکه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول می کنیم و اگر نباشد قهر و دنیا میباید که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر استین است
قان را استماع این سخن نیابت خشکین شد و نامه قهرش در التماس آمده از موقت جلالت فرمان صادر شد که قصات ملک از قضا معزول باشند و بعد ازین و اعطان

بر سر نرد و در دوزخ و ناله زبان باذان نه کشا مید و مردم از دوزخ اتمام بر سر نهانند بلکه کج در سر لخت لوشند که روز دیگر ایچیان قمر سیر بر طرات ماکب بر نرد تا سنانان را مقهور و سنانند و انکه اسلام شب نرد و در یسلمان رفته و در اشیر و متلک دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که انان می ترسم که بعد از خون من و سائر اهل توحید ریخته شود و در الدین بیتی که یکجمله کامل بود و در انشمنده فاضل یادیر گفت که مرا بخندست تا آن بر با جواب گویم و بعضی گفته اند بمولانا حمید الدین سابق سمرقندی این انما من از وزیر کرد و باطله کی از ان دو کس را روز دیگر بیا بر سر بر اعطی بودند تا آن انلان فاضل پرسیده دهان سخن سابق در بیان آورده و گفت چرا شکر کا نانی کشید آن بزرگ بر جواب گفت که این خطاب پیغمبر است و صیغ عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون تا آن در اوزع چنگیز خان بر سر یلینما نام خلاصه جاریه نمودند چو در کافر و شرک باشند این سخن موافق مزاج قاتان افتاد آن مرد عاقل را تحسین فراوان نمود و گفت این حدیث بطبع طبع و قبول خاطر است و بوی جان در وان دارد و مرهم سینده است بحرح و شفا و مزاجهاست سقیم است انگاه گوینده این کلام را سیور نمایش کرده فرمان داد تا یلینما که هست احراق و در مسلمانان لوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزت و احترام تمام متقاضی المرام باز گردانید گویند که قویا قاتان از طلوع آفتاب تا هنگام پاشت بهما تملک پرداخته و بعد از ان فرمودی که علماء اسلام را جبار بود و دانشندان نصاری و دانایان خطا و سائر ماکب منوشتان بجمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی و دواعی شریعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و تورا و انجیل و کتاب شاگرد را به زبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قویا قاتان فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجبور آن ندارد و مدت سی و پنج سال با مملکت اشتغال نمود و در زمان جانش بر وراثتی افتاد و شش سال بود و قطعه بسیار بگویی که بر دین از زمانه چو فرود آمد و بر ویران که کسری از روزگار چه بود و اگر گرفت ماکب بدیران بگذاشت و بعد از و نهاد و این بدیران سپرد و ذکر جلوس تیمور قاتان بن جیم کیم بن قویا قاتان قویا قاتان در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر سرند حکومت بنشانند و بحسب تقدیر او پیش از بدیران را به طوره فنا به صورت بقا پوست قویا قاتان تیمور لپس جیم کیم واکه آثار ریشه و نبات در ناصیه او مشاهده می کرد و بعد گردانید گویند که تیمور قاتان بر بزرگ خرمیله تمام داشت و قویا هر چند بر جرمی مے فرمود و میفرمودی افتاد و هم بر متمد رسید که فرمان داد تا شربت بچیش تا دیب نمودند و از دانشندان بخارا شخصی رضی زرخش نام که بعلم شنبه و سیما و کیمیا انساب داشت ملازم و صاحب تیمور قاتان بود و او را بر بادمان خمر خمر لیس مے نمود و چون قویا قاتان جمعی را بر و مے موکل گردانید که نگذارند شراب خورد و رضی زرخش گفت که تدبیر آن است که فلان حامی را بموایع مستطهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حاکم رود و در و بهمانه آن حمام با نحوای در انبار و یکم و بے مزاحمت اغیار بساط نشاط بسط و گردانیم تیمور قاتان مقرر صد و شصت خلیه جنین مے بود و چند گاه بدین منط بعیش و عشرت مشغول بود بعد از و ز مے چند رقیبان بکیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند تا آن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در انشا طریقه او را هلاک ساختند و در ان آوان که قویا قاتان وفات یافت تیمور قاتان بموجب فرمان در عهد و در کشتان اقامت داشت و بر تریب و تجرید لشکر قیام مے نمود و بجنگ قید و روز ناگاه از خطا را ایچیان رسیده او را از واقعه یادشاه اعلام دادند و در منش مراحبت نموده بجانبا لایق آمد و بعد از ممر اسم تعزیت فراغت چون شد شاهزادگان و امرا و نوینیان و اعیان ملک به عادت قدیم او را بر بند سفید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرفه را گرفته و دو کس دیگر دست و بازو مے آویخته آورده بر تختش بنشانند و ملک را بخانیست او بسیار کبکاو گفتند و او را امداد محاسن تا آن موسم گردانیدند بهیت و را پادشاه زمین خوانده اند و نشان زر و گو برافشاندند و چون رغبت لهو غنچه شد تیمور قاتان مے بر تریب ممت ملک و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طایفه بخواست و به هر جائی سردار مے روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تناسل مے نمود به مال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و باضا ویر لینه مے جند و که مشتمل بر عدلیت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظام مے پدید آمد و ذکر مخالفت و او با تیمور قاتان و تسلط او بر نوزلش بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاتان دو پسر بقاء اعلان از نسل چغتای خان لشکر جامع آورده به قصد شاهزادگان و امرا که مخالفت سر صد با مقید شده بودند و در حرکت آمدند و شب هنگامیکه ایشان به طرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شد و بغیر از کور کوز کورگان و امداد تیمور قاتان بجایک را بحال جنبش نمود و او باشن کس به استقبال و در شاقه میان ایشان مجاریه عظیم واقع شد و در کور کوز را در مرکز گرفته خواست که بکشید کور کوز را این رنج جز آن داند انست که معروض دارد که من امداد تیمور قاتانم و او را از ابراجان امان دادا تا مقید و محسوس گردانید و تیمور قاتان از وصول منزه مان بجا نیت خضوب و خشنک شد و به علت تداون و تکامل امر سر حد بلند کرد و او را بر تسلط و ظفر به خصوص مغرور شده حد و قرقم را لشکر گاه ساخت و درین انشاء الوس بوکا و در ر و بوقانی که بعد قویا قاتان که نخته نزد قید و رفته بودند و قید و ایشان را نزد و او فرستاده بوجاه و از ده هزار مرد و سب گردان شده بخند تیمور قاتان توسل نمودند و عرضند که ما بر نیک و بهر سپاه و اطلاق دایم و میدانیم که شما حجت و دلاوری ایشان

که اوتی باو ز سائیم چه پر پریش سالها مارا کوچ داده سپر خود را بوجوب و نحوه دوست و گردن بسته زودا فرستاد چگونگی نقل سپر آن پیر را بیا زاریم و بعد از قبل و قال
مقرر چنان شد که درازی آن جویمه را ما در صبح بخت زدند و در پیچه فرو بردند و در شلخ چوب را در هم بسته ده لوبیت نرم بر روی زدن و گفت و داد و تمارض نماید و بعد از چند
گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه زوایم را بدید که بجایه خواهر شما بگذاشتید گفتند بادشاه آن مصلحت بدید و اندانگاه قیام و دختر دیگر خود را آن شخص داد و او را
با سپور غامی شمرشاد و جبین مردیست که لشکر فیضی از ولایات باغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون نیکوکاران منشی خبر داشتند به بازخواست ایشان مشغول
شدند گفت بے رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بکار بردیست و اگر از میان کشاد و در گردن انداختند شد لوبیت انتاب را زانو زده انگاه مناجات کرد
که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بے رضای من مانع شده مواخذه مناسک و کوفتایم و قاتل آن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان کنش
گیتی نشان تیمورتا آن در شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانیده بعد از آن به علت مرع و تقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خانوش به بصلحت امر او
بجل و عقد فیض و بسط مملکت اشتغال نمیداد و مدت شش سال دیگر بدین نوال بود تا غایت اجل آن کوفته بر روی به عالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاقلیت او
یکه آنست که سالی چهار پایان نامحدود و بصافه و سرادف تلف شد و تیمورتا آن برابر باب دو اب ترجم نموده فرمان داد تا بهار چهار پایان ضائع شده را از خزینه
با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حد و خطایسی عظیم از خباثت اکثر عمارات و موزونات آن قوم معدوم شد تیمورتا آن بعد از نفوس و گفتیش فرمود تا
ایشان را تخم و عوالم مدو و اندو حکم کرد تا مدت بیست سال از جمیع معارضات دیوانی و دولات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و تمام و کرام مطیع
و متقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که در راه و مال و منال و دارایی و اسباب و املاک اندازه داشت و از کمال حرص و آز و زبرداری میداد و در بانه خود و
به وقت قبض مال و اسبقه فارم و بجه و طلب دین مدیونان مسکین را به طایفه مواخذه می رسانید تا غیرت الهی او را استعانت و منتجان بصافه نیست و باو گردانید و او را
فرمود و املاک بے پایان از وی بقتل و صورت و اتفه و حادثه را بسج قاتل رسانید و فرمان نافذ شد که کمره شریکات او را بر سیل تصدق چنان جان و مسکینان دادند
و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارنگی ارتفاعات روسی و نقصان نهاد و مطوم معدوم شد و چون هم چهره از مردم نهان ساخت و خلایق بعلف خواری تنویر و دیوان
گشتند تیمورتا آن فرمود تا در انبارهای بسته را کشاد کند که تعدادی که شصت و بیستمی از بیلش اچو میفرمودند و در جمع و لایاستی که روسی نموده بود بدین نوع عمل کردند و
نام نیکی تیمورتا آن بر صفات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از جنگی خان در اربع یورت ادبیر برده بر سر سلطنت گشتند اند پانزده نفر از اولاد
ایشان او کتاس قاتل است آخر آن طبقه آبروی اعلان کرد در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ناما را بدین غیبه پیاپی بر سر سلطنت مسیر پیاپی آمد و شرف اسلام
شرف شده سیور غامی یافت و بعد از وفات آن حضرت بعلایق رفته بر سر ریختن نشست و چون چند روز حکومت کرد از شرف شهادت چنانچه بدید و چون پیشتر ازین تنقور
ولایت خطا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاتل بیرون آورده بغیر از قماق و قراقرم در تحت تصرف تا آنجا نماند و در اندک زمانی امراء و ایرات قوی حال
شده آن ولایت را نیز تصرف شدند و قمر حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از
تیمورتا آن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامحج عنان خوشترام کیت قلم بجای دیگر انطاط یافت و ذکر خانان دشت قیاق بر سیل اجمال در بعضی مختصرات
اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن ازین طبقه مذکور و هر چند ذکر جوی و پسرش با تو دین اوراق گشت اما نظم سخن گیسنه نشود و خاشاک شمشیر
از عیب نکر را خرازد نمود و نخستین سلاطین دشت قیاق جوی خان است بکم جنگی خان خوارزم و دشت خوز و بلخ و آلان و آن حد و تعلق باو میداشت و میان جوی و
چغتمای پیوسته نقاری میبود جوی پیش از جنگی خان بشماره وفات یافت و به فرمان جنگی خان یا تو این جوی بیامیشی اکثر اوس مشغول گشت و او کتاس قاتل در عهد
سلطنت خویش تا تو را با فرزند خود کیدک و منکو سپر تولی خان و اولاد چغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به اتفاق به نجر ولایت اس و زوس و چوکس
و غیر ذلک از مالک و بلادی که در آن حوالی و لواجی بود روند و شاهزادگان بوجیب فرمان عمل نموده بعد از کار بات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند
و از جمله در خان جنگلی را که بر سر گس محیط بود زده مقدار چهار گردون که در برابر نام توانمند فرست راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر لقل عام فرمان
داد که گوشه های راست متقولات از لشکر پان طاب داشتند و دست و پند از هزار گوش بریده بشمار آورند و چون انفتح قیاق و روس و آلان تارخ شدند روی به اجازه باشند که
که به رنگ انفصال دارد نهادند و مردم آنجا مضاری بودند چون از تو چسپا نهول و تا از خبر گشتند چهار صد هزار سوار جنگی ناما را که از اعرایا میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در
حرکت آمدند و با تو را و خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از یک هفته بازگشته بعضی رسانید که خانان اشدات لشکر نهول اند و چون امر یقین

چنگی

نزدیک یکدیگر رسیدند با تو مسلمانان را فرمودند و در یک محل جمع آمدند و دست بر ما برداشتند و خود هر شپشه بر آه قفرغ و زاری آغاز نهادند یک شبان روز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان زرم را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آنی که میان هر دو سپاه حاکم بود بگذشتند و عیال الصلح با تو بیا ساشی لشکر نیام نموده و نفیس خویش در میان معرکه آمد و در محله دایه مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در کاب برادر با تو روی بسیار روی اهل خلافت نهاد و اطناب خیام و سادات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انزوم مسکوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از بنام کشیده تنی بر افراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت تپاجق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان با تو را در دشت قپاق بغیران تا آن بر سر ری حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سر اس را با تو بنیاد نهاد و در سینه اربع و شصین و شصت با تو جهان شیرین به حق سپرد و بعد از روی بر که خان با شاه شد و او مسلمان متدین بود و بر افعال پاکو خان متعزز و از نفس و نسا و تخرن و او را و جوی بطنا بعد طن در دشت تپاجق بر تخت حکومت نشستند تا نوبت بجای بیگ خان رسید و او با دشاهی بود و خیر عادل عارف و فضل را اکرام و احترام تمام می کرد و بعد از ضبط دست اوس چون خیر ظلم شرف پست و پوزاش بن چوبان بسج او رسیده و راه در بند بریز آمده اشرف را بقتل رسانیدند چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت است خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند سه بیدی که چکر داشتند خرم و مظهر بود دیگری زرد و دوشا میر پاشایان دشت تپاجق که منشی و منسوب به جوجی آید یکی تو غلقه رخا ست و دیگری تو غمش خان و ذکر این هر دو بادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران انصاف و دران اسکان دار داشت گفتار در احوال طاقه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر چندی هر چند درین اوراق گذشت اما بنا بر غرض که در شرح احوال جوجی منسوب گشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از کمر آن نمی اندر شد در بعضی توابع مسطور است که در اوس چنای از نزد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشستند و نخستین صاحب اوس مذکور است که سپرد دوم چنگیز خان بوده و چنای با دشتی بهرام صولت صاحب بهیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقوم و ایران بچنای ارزانی داشت و او را با چراغ و لویان که انبای اعمام وی بود و به شرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز سپرد و چنای بر حسب وصیت پدر از صواب و قرا و لویان تجاوز جانی نمیداشت و در امور ملکی و مالی همیشه بر لویان مشا را بهیبت می کرد و بکافه پیش و عرب روزگار میگذاشت و قرا و لویان بهیبت و امور ملکی و انتظام ممالک و تفریه احوال عیبت و سپاهی بر بنیل استبداد و استقلال اشتغال نمیداد و در اوان سلطنت در زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب به ظهور پیوست تفصیل این احوال آنکه در شویسه نه تلاشین و شمانه و تاراب بنجارا که از انجا تا مایه مذکوره سه فرسنگ است شمس از ارازل الناس الفوی محمود نام شید و زرق آغاز نهاد و سه صوفی نهاد و دام و سر حقه باز کرد و بیاد و کربا فلکب تهنه باز کرد و و نیز و بیرو سالتوس طریق زبرد و جهات و اعراض و ماسوی الماسیسلک داشته دعوی آن کرد که جنیان لهجت من می آیند و از مغنیات و مخفیات اغلام می نمایند و از راه و اشارت من تجاوز جانی نمیدارند و در بلاد و درار النهر و ترکستان بسیار کس بخصیص عورت و دعوی پری خانی کردند و جهال آن دیار و باره این طبقه اعتقاد می عظیم دارند و با بجل چون آوازه محمود تارالی با سپهریان و راناک و شیوخ یافت جمله و عوام الناس روی با و نهادند و جمعی که با مرض مزمن سخن بودند نفیس عیال اوتین و شیرک بگشتند و بحسب اتفاق چند کس دران آوان شتایا فتنه و ایمینی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی چو صومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصه را از دانشمندان بنجارا که بفضل و منسوب و علم و ادب امتیاز داشته ها داشت ملقب به شمس الدین بخوبی بنا بر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید بآن جا بل پیوست و با او گفت که پررم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بنجارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را سحر سازد و علامات آن سعادتمندان کرده و هر وزیران و رجالات و زنا صیده تو با هرست عجب محمود تارانی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تصاعیف پذیرفت و بهیوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرات مریدان و معتقدان او بهیوس رسید که در و فخر بنجارا و همیشه از امر او منقول که در انجا بودند مستقیم شده خبر فتنه پیش صاحب یلوج فرستادند و بعد از آن بنیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و در ستیوس بهیوس حاصل کرده از روی التماس نمودند که متوجه شهر بایستد تا ساکنان آن بلده نیز از یک قدم شاهی نصیب نباشند و امراء و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بهیوس که دران راه بود بر سینه از هم تارابی خاطر فایح سازند و تارابی این صورت را بقاوست دریافتند چون بهیوس رسیدند روی با سرفه آورده گفت انانده نشی فاسد باز کرد و دست در و اسن توبه و نامبت زن والا فیرایم تا به واسطه انگشت آدمی زاده جهان بین ترا از حد فریون کشند و در و فخر و سائر امر او از فشار این راز سر بسته اندیشناک شده تعرضی با و نه ساخته و تارابی چون بنجارا رسید و منزل شایسته فرو آمد و از دوام خلایق بهیوس رسید که با دران محله و کوی مجال گذرانند و چون بهیوس بهیوس از نیکو گشتن حبت تسلیه مخلصان حقیقی تاراب زمان زمان بر بام می رفت و آب در و دمان گرفته بر خلق میپاشید و بهیوس رانان می رسید خوشدل و خندان

مراجعت می نمود و در وقت مراجعت می طلبیدند که خدمتش را از میان برگزینند اما از غایبها خواندند که بر اطراف سرای او محیط بود و در قطعه می نشستند و هر که اندیشه می کرد که بقیه تالی
پایه در آن محله نهد و روزگار و گوش میوش او میگفت سه اسه که در کوچ مشهور را میگذری و بر خدایت که سر می کشد دیوارش و دورین انبار میرسد از راه او
آگاه ساخته و تالی از روز و دیده بیرون آمد و بر سر استوار شده تا آنکه با خض خان باز می کشید و در وقت که با خجاری رسید در منزل بابتاد و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع
یافتند و از نهاد ایشان بر آمده گفتند که خواه چه پدید آمده است و یک پرواز تا آنکه با خض رسید و عثمان مالک و تاسک از خض اختیار مردم بیرون رفت و وضعی و خلیف
بر روی پیر و آرد و در خلایق نامحدود پیش او جمع گشته و نگاه تالی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبیث وجود کفار دور
از دیانت پاک باید ساخت و یکبار خدایت را خود را از شر این ملائین باید پرداخت جمال و عوام بقدر میسر و کالات حرب به دست آورده شیخ را غیب نمودند تا بشهر درآمد و در وقت
و امر از بکر می کشند و در دیگر کجبه بود خطبه نام تالی خواند و فرمان داد که ای مردم و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشت و برخی را زندان و قتل ساخت و رخصت
انصار از زانی داشت و در تمام استمالت بر او و او باش آمده و ایشان گفت که نزدی از غیب اسلحه های رسد و حسب اتفاق در آن چند روز و در خاک از شهر از رسیده
چهارم خود را می کشند و در و نمینی سبب مزید عقیده خلق شده و فرمود تا از خانه امر از غیب و درگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و چشمتی هر چه تا سر بر سر حکومت نشستند و در باب
فتنه و فساد بنامه ستولان میزفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تالی می بردند و در لشکر بانی بخش میکرد و دورین انبار شی تالی بابتان بر لوش و نا هر ویان لکش خلوتی
ساخته شب بر روز رسانید و صباح در حوضی از حیاض هر وقت شسته حاکمان آب حوض را بر رنگ و میان هم قسمت نمودند و بخورد و بهاران دادند و سر اسب و شمشیر با و در
آسمان و در ماه بر افراشته می گفت که انصار من شرف بد و فساد و اندر زمره می آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گوی جلیان اندک از دید محقق و مجرب اند و
در میان زمین و آسمان طیران می نمایند و اکنون چنان می گیم که حس بهر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر که اندیشه می بنماید که بیاید که بیاید و با صدق مقال من بروی روشن
کرد و در میان خلص و مناجاتان تخص بنجانب آسمان نگریسته میگفتند که با جمعی سیف پوش و سربلوش می بینیم که در قضا میس هوا پر و از بسکند و هر که اعتراض می نمود بر نظم سیل مشرف
می ساختند و مقارن این حال دار و غور و امر او که گر خجیه و از شهر بیرون رفته بودند و گویا آن روز و فرام آورده متوجه بنامه ستولان شیخ در لاق بنیر با شاع و اشباع بیرون رفته در
برابر منولان صف کشید و با مجوبی در برابر منولان در قلب لشکر بابتاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلافت بکشد و بدستش خشک شود و منولان
دست بر تیر و کمان آسان می بردند و عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تالی و شمس الدین مجوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان
بادی عظیم می وزید و غبار سی قوی سلط شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امر منولان و بعضی را از کلمات شیخ حمل کرده عثمان از مرکز بر تافتند و لشکریان ما را نیز از چند آنکه حبسند
نیافتند گفتند که خواه چه غیبت نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد علی تا کم تمام و باشند و فرود او باش که مطاوعت ایشان بر میان بسته دست به فتنه و فساد
در از کرد و هر چه فو اطراف ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند و چون خبر شورش بنجارا به محمد رسید ایامیان فرستاده صورت واقع را عرض امیر قراچا کرد و اندید و در نقش و در
نویسن را با لشکر تسکین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از فتنه که برادران تالی تسلط یافته بودند آن دو امیر نظام بنجارا رسیدند برادران تالی با تاهمت خیل و چشم از شهر
بیرون آمده بتسویه صفوت قیام نمودند و در بی عظیم واقع شده قریب سیست هزار کس در معرض فتاد و دال آمدند و افغان تالی نیز در آن معرکه فرورفتند و بقیه اسیر
آن اشتر را لباس استنار پوشیده و در قیام و سوار قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما منولان خرم کرده بودند که با اهل بنجارا دوست دیگر و سبزی نمایند و آنش قتل
و عمارت در آن دیار نماند و لطف آبی شامل احوال بنجارا میان شده طاکت اهل ابل اختیار با پیشکش میسر نمود اما منولان رفته التماس نمودند که چندان توقف نباید که صورت قضیه عرض
قراچا نویان گشته خبر باز آید اما منولان آنکه بطبیعی مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و پیشکش بنجارا بآن را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نویسن
معدلت شمار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که اموال و لشکر بآن باز گردند و هیچ وجه تعرض بنجاریان نرسانند و از میان کفایت و حمایت آن امیر نظام العینی قراچا را باب
بنجارا بمضافات و مسوالات آن بلده فاخره هم انشرف و تالیان هم از قتل و تاراج لشکر بآن خلاصی یافتند و چون ایام دولت چنانچه بایان آمد و در آنش دست از اعتدال
باز داشتند و سر در اختلالی رسید قراچا نویان را و می ساخته فرزند آن را با سپرد و نویس مشا را لیسید و بهر مورد و چنان در صورتی ملک و ابادی سپاهی در عیت سعی نمود که مزید بر آن محصور
بنمود و بعد از فوت چنانچه سبب چندی سال نیر قراچا کو با تمام قراچا نویان بخشت شاهی متکین شدند و کوهان او را بام سلطنت خویش رقم عزل بر صغیر حال قراچا کو کشید و ضبط اوس خجانی را
جایست و کوه خجانی حواله کرد چنانچه سابق ذکر یافت و چون او در گذشت قراچا نویان با دیگر قراچا کو را بر سر میرغالی بنفش از و در تاریخ ستمانی و حسین و ستماء موافق تو ششان قتل
امیر قراچا فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از شاه اسیر و لا و چنانکه کتب خطی ملک و اوس او نموده اند و سبب انوش و دیگر بر اوقای آن خان و دیگر که کیس خان که هم

بادشاه است از آن طبقه شهر یاری ستوده خصال و بهادراری سedit شمار بود و از احوال گذرانی خالی ستوده آثار و مکتوبه کرده اند و کی است که در سب با طایفه خواص
و بقران و صحرا و بیابان طوف می نمود و نگاه نظر او بر اتقوانی چند از بی آدم که در میانک بنظر زمین ریخته بود افتاد و بخطر و آن مال نموده از ملاذ و نان پر سید که بچ میدادند که
این شست اتقوان با من چندی گویند گفتند بادشاه بهتر داند فرمود که این اتقوان مظلومی چند اند که ازین دادخواهند و محبت عالی قسمت بر شکست آن گماشته امیر هزاره
که آن سرزمین لعل با و میداشت طلب فرموده به تحقیق حال آن اتقوان را تکلیف نموده امیر هزاره با سرور صند که بان نواحی خصوصیت بیشتر داشت بهین حال
پیش بر دو او دست در دامن و پنج زده که بورت ایشان نزد کس بوده بعد از اینان و گفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسیار تامل از خراسان با موضع
رسیده و طایفه از قاطعان طریق بطریق کرده اهل آن تامل را کشته و اما ساسه ایشان را برده اند و هنوز چیزی از آنها در دست مجران باقیست شکر عدالت و است
بر جمیع مال و قید و بنیان فرمان او و قاصد سب دالی خراسان فرستاد و گفتیش تقصیر نموده در مملکت و ان مابکرسان روان کرده ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده
از موقف جلال فرمان لغاویافت که اموال را با بنیان تسلیم آن جماعت نمود از سب عدل بن کوفایت القاصد داد و اتقوان مرده را او داد و داد و ترخیرین خان و
تو غلامتور خان و الیاس خواج و پیش سید و غمشتش خان و سلطان محمود خان را از باب اخبار از اولاد چخاسه خان نموده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش
آورده اند و اگر توفیق یقین شود و شمره از حالات این جماعت هم ویرن اوراق و نموده کلک بیان گوید انتشار الله تعالی و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خاس
شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از احوال خاقان ما و را اله و ترکستان و خطا و جواد و خوشخام قلم به شرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف بیاورم
و منتهی لافاته و التوفیق و علیه العکالان و ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجیه او بچایان و ایران چون منکوتان آن در موضع قراقرم
و کل در آن که بورت اصلی و تنگگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع اقا و اینی بر سر ریختن نشست روی به ضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکر بیان را با طرف سر حلا
روان گردانید و از جمله امر تا بچو نوبان را با لشکر گران به محافظت ممالک ایران فرستاد و چون تا بچو نوبان به مقصد رسید الیچان ارسال داشته از خلیفه بعد او و ملاحه
شکایتها کرد و درین اثنای قاضی قزوین که در اردوی منکوتان آن رحل اقامت انداخته بود زهره پوشیده چلیس بادشاه رفت و بعضی رسانید که از بیم خدایان بهیله
پوشیده در زیر تاجا زهره پوشیده از استیلا و غلبه ملاحظه بعضی رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تا بچو نوبان شده منکوتان آن را این داعیه از قیام سر
بر زد که یک از شاهزادگان را به ضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و از باب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورشالی مشاهده
می نمود قریحه اختیار بر روی اقا دو فرمان داد که از لشکر بیان چنگیز خان که فرزندان برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود و غسی تهیه سیاب یورش ایران زمین مشغول
شوند و از اردو و غوغ چنگیز خان نیز جمعی به مرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکوتان آن و شمره از گان تعینت طایفه او و دست نبوت یکی سب بدرگاه بر نی بود هر روز
بر سر دگر پس آنکه فرمان شاه جهان به صحرای کشیدند گنج از نهان زرد و زرد و گوهر فروان از شمار بیاد و رگو و گور هر شناس و زرد و یک خان پیشکارسه برده
بر فرمانبران هلاکو سپرد و چنان هم بخاتون یکایک سپرد و جداید بیاد و بیحد و مر و به تشریف میرانش را یاد کرد و بختش دل بگنان شاد کرد و هلاکو سب شاه دیر گرفت
زهرش جهان فیه بانه شکفت و جدائی از آن بر دلش سخت بود که او زیور انصر و قنق بود و روان شد ز چشم هلاکو دور و دور و چو میکرد شاه جهان را و رود و تو گوی که گوش
ند امیر سید و که او را بخوابد و گریه دید و درین و ابر منکوتان آن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه سب پایان از مرز توران به کشور ایران که جای سلطان عظیم الشان
بوده میفرستم ز توران گذر کن بابران فرام برادر بخویشید و رخشده نام باید که رستم و یاسا سب چنگیز خان را در کلمات و جزئیات امور رعایت کنی و از جمیع
ماتهی مصر در تحت قبضه و تسخیر و آوری و هر که طمع و منقاد کرد و او را با طاعت و سیور قاضی اختصاص دهی و هر کس ثروتمند و گرون کشی کند بازن و فرزند و خویش و
پیوند با مال قهر و اعتدالش سادی و چون از مهم ملاحظه فایده شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بعد او بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بچ و جعفری نرسد
و اگر لجاج و عداوت کند بزرگوارش محو گردانند و هلاکو خان در هیچ الا اول سب احدی و حسین و شمره موافق او وکیل منکوتان آن را و ابر نموده بار دوی خویش
مراجعت نمود و بر تو التفات بر ترتیب و تنبیه ایشان افکند و از آن جمله از احوال از نظر انداز و بختی ساز و بخت فرمان از ولایت تاراغده لازم اردو که گشتند
و باقی اسباب برده آلات چهار به راقیاس بر این باید کرد و هلاکو خان در رمضان سال مذکور از دیرش اصلی خود را بجهت نمود و با سپاه افزون از قطرات باران
به جانب ایران روان شد و چون بالمائش رسید او و غنیه خاتون طوطی بزرگ تربیت داد و از آنجا منصرف نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بهر قدر رسیده
مقره از کابل را بخیم قبال رساخت و در آن منزل سب و بیگ سپهر محمود و یار و یار طوطی مرتب و شسته و دشت چهل شانه و زرد و سرور و عشرت و حضور شستمال نمود

از آنجا سوار شده تا شهر کش عثمان کش نکر و دوران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آنجا بر پیشکش بسیار بخدمت سعادتمند نمودند و بصورت سیور غنائی اختصاص یافته سر بیابان با ورج سعادتمند رسایند و مدت یک ماه در کش بسروده از آنجا بحکام ممالک ایلیان فرستاده پیغام داد که ابان فرمان قان جهت قطع قطع قلاع و استحصال آن طائفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسکو کنید ای سخی شما شکوه قبول می افتد و لشکر و ولایت شما محفوظ و محروس می ماند و اگر درین امر نتوان و قنائل و رزیده شود یعنی از فراغ از هم ایشان متوجه شما خواهد شد و بقیه اعدایان و قدر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شائع و متیقن گشت از فرم سلطان رکن الدین و از فارس آنگاه سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و کرهستان و در وادیان متوجه کریان گردان اساس گشته به اعطاف بادشاهانه سرفراز گشتند و از آنجا بوجوب فرمان بر جرجان کل بستند و در غره ذی حجه سنه ثانی و سیمن و دهانه ملاکو خان بالشکر با مجبور نموده برکنار رود خانه بنام قنبر سیر فرمود که ناگاه از پیشه شیران لشکر پیشه ظاهر شدند فرمان نهاد یافت که دلبران پیل انگن جگر کردند و چون اسپان میر سپیدند بر بنیادان ست سوار شده و شیران در کنگر در آورند و در دیگر خان گیتی ستان مرغور شیرخان را مسکو ساخت بفرمود که در آن هنگام نیاده اقامت نکند و در ویداد خان برفت شد و بهشت بشان روز متواتر بایرید سر شک من ز تو چون ابرو نه راست که لحظه اند دست و پا میاید و شدت برودت بدتر برسد که خون در عروق حیوانات انجماد یافت که اکثر چهارپایان تلف شدند و بادشاه با ضرورت و ران موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسیدار خون آف ابوجوب فرمان متوجه اردوی مشکو قان شد و پسرخود که اسب و صاحب تکی و صاحب تانچ جهان کشا سلاطین عطا ملک یونی را در اردوی ملاکو خان حیرت خطا مور ملک بگذاشت و ملاکو خان از آنجا روان شده منازل و محل قطع میکرد تا بازاده خواست رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده که سرتانویان را به ضعیف و مستضعفستان فرستاد و نفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از آنجا ثبات امیر ارغون بود فرو آمد و دور و نزدیک آن باغ توقف نمود از آنجا بباغ منصوریه رفت و از آنجا امیر ارغون خواجهر وزیر الدین ظاهر که نائب امیر ششار الیه بود در آن موضع بادشاه را طوس داد و در طوس بر مرغزار را و دکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را به سالت پیش نامر الدین محشم که فاضل محقق و خواج نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و در آن اوان از قبل رکن الدین خوارزم شاه وانی قلعه سخت بود و بنا به سالت پیر ضعیف شده چون ملک آنجا رسید با او رسالت قیام نمود و محشم مثل فرمان گشت در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر بادشاه رسانید ملاکو خان از پرسید که چرا قلعه را نیاوردی جواب داد که بادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفراوان اودا دهند ملاکو خان محشم را سیور غنائی کرده باصناف محمت و عطاقت مخصوص گردانید و چون بادشاه به خراسان رسید تو قیامات بر هرات آن تبقیه که از هدایت استیلا و لشکر مغول تا آن غائب خواب و بایر مانده بودند اخذ و متفر فرمود که در آن را از خوانده عاقره و داند در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کویچ کرده و قطع مسافت نموده و در خرقان نزول نمود و ایلیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و او را با طاعت و انقیاد و محبت کرد و چون خواج نصیر الدین طوسی علامات او را بر نهاده روزگار رکن الدین خورشاه میدید و با با بی ترغیب و تحریک نموند و بعد از ترود و آمد و شد ایلیان ایلیان بجا صحره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین و اوست که طاقت و متقا و ایلیان نه دارد و بر او خود ایرانشاه را با سپر کوچک خود شاه گیاره نام در مصاحبت خواج نصیر الدین طوسی و سایر اراعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا بار دو سه ایلیان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ستا به خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دولیت ساله ساپدر رود کرد و خواج نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید سال عرب چوشش صده و پنجاه و چهار شد و یکشنبه روز اول ذی القعدة با داد و خورشاه بادشاه ساعیدان تخت بر خاست پیش تخت ملاکو بایستاد و ملاکو خان بر کودکی و تیر سیر خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بواجبه خوب مستظر گردانید و او یک از معتقدان را بفرستاد تا مجمع حضور قلاع که آبا و اجدادش متعلق بودند و در قستان در دوبار و غیر ذلک که عدد آن بصدمیر سید تسلیم نمایند و کوتوالان بوجوب فرموده عمل نموده گرامی گردانید و ولایت که آبا به امتناع کردند و در تنوع این وجه در حیرت و تاخت و چون خورشاه از قلعه خود به زیر آغز این و دقایق مورد و کشتب پیشکش کرد و بادشاه مجموع آن را بر امداد و لشکر بایان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا ایلیان قلعه را نصیحت کند و باب الموت تا سه روز که فرموده اخلاص فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سدر و زینت خود فرستادند و روز چهارم لشکر ایلیان به قلعه رفته آنچه بایمانده بود تاخت و تاراج کردند و ملاکو خان بباله قلعه الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب پندار گرفت و بعد از تفرج از آنجا به زیر آمد و طیل از آنجا فرود گشت و در حوالی لایسیر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقار به محاصره قلعه گذارشته مراجعت نمود و در سبقت فرسخی فرمودن تا غرق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوس شاهزادگان و امارات و انصاف بادشاهانه صر فرار گردانید و چون کیدی شد خواج نصیر الدین طوسی

ایلیان

و در آن اوقات چند بخت و چند هزار سوار از دیوان عسکر بر سر و عفو میدادند و خدمت چشم و امر و ارکان دولت و مستوفیان لغو و سرحد را برین قیاس باید کرد
 و قاضی لشکر سلیمان شاه بود و مدوین اشراف الدین اومالی و توابعیان صغیر و کبیر و سرالی از مقرران حضرت بودید اقتدار و اختیار داشتند و منصب وزارت به مولانا الدین
 محمد بن جند الملک اعلیٰ مغرض بود و او را کرم چلی و خادمت عودینی داشت و در شیعیه نظم و نشر و علم حکمت و به شرع و عربیت عدیل و نظیر داشت و بهر چند او در حل و عقد
 و ترقی و فتن امور مستند و مستقل بود اما مقرران بارگاه خلافت که با حجب و بیخنی احترام افکند و بر قانون ادب با و سزای نیکو نگذاشتند عاقبت اعتماد داد با خلیفه و سزا
 گشت و سبب اقوی در تغییر نیست و نگردد و در خلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر با سلاطین و جماعت اهل سنت و جماعت که از مرتبه عدال گذرانیده بود و طایفه از
 لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را قارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند با سوار گردانیدند و بنین و نباتات ایشان را برهنه کردند و اسبان سوار کرده
 و در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در نزد سبب شیخ غلامی و وزیران صورت متعش و آزرده خاطر شد و الحاح بجای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز
 ازین حرکت ناگوارند و سبب خلیفه را لعنت و نفرین کنند با بچه در آن آفاق که ایماخان از ضبط و قیود ملکات مسلمانان و قلع قلاع ملاحظه نمودند علی حده فراغت یافت و
 نهایت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر بخار برده خوار رسولی به بارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اطمار عبودیت و تقبیح صورت و در خلافت
 دوسه است چنان فرمود که اگر ایماخان بصوب ایندوار عمان حریمت سبک گرداند پیش از آنکه مقبوضه صفوت احتیاج اقتضا با استعمال آلات حرب چه رسد
 ملکات بغداد تسلیم شود و این معنی را بدلائل و شواهد معقول و استحکام داده ایماخان بجزو پیغام اعتماد نمود و در نهضت بجانب دارالاسلام متامل می بود و چه در آن اوقات
 کثرت جنود و فور سبب اسلحه در آن خلافت در اقلیم سبب شهرت تمام داشت و حال آنکه او کنایه قائل در بیاد می جلوس خود با خواست را با لشکر بی سنگین از
 جنود که در فتاک و بیابانی با شایطین و غول اشتراک داشتند به طرف بغداد فرستاده بود و ایشان خطاب و خاصر از سر که سپاه عرب عمان بر تافته بودند و این صورت
 در اواخر اذهان انتفاش یافته ایماخان ابی ایمنی را بنواخت و در توکید مبانی اعتقاد و مصداقت و توفیق طبع داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از
 مالی انصیر بادشاه اسلام داد ابن علقمی علیه الشکایب و التوالی رسل و رسائل به بارگاه عالم پناه میفرستاد و عرض می گردانید که من بعد از قطع لشکریان را چون
 خیل و فوج و جنود و شورش شطوط نخواهم گردانید و در تفرق جنود سی بلخ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیفه و قضیع آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه و اولاد او آزرده
 آن دارم که حکومت این ملکات بگماشتگان بادشاه گیتی شان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی مستمرا یافت ایماخان درین باب از خواجہ نصیر الدین محمودی
 که در طایفه است او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از اینان زبان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع غلکی و دلائل نجومی استکشاف فرموده خواهد
 بعد از تسیر درجه تقویم و طالع کوکب و تحقیق نظرت عرض داشت که از شکایات انجم چنان معلوم می شود که اختلاص بغداد بیزیر تحمل کلفت و مشقتی بردست
 سواکب منحصراً بر سر خواهد شد زیرا که مدت است و خلافت عباسیان انقضاض یافته و سر آمده و بلا کو خان خواجہ نصیر الدین را در این حکم مصدق داشته با و
 ثابت و ضمیر به شرح فرمان داد تا لشکریان اسباب بوش بغداد را آماده سازند و سونخاق نویان را در مقدمه روان کرد که از وجه بگذرد و با بجزو نویان ملحق شده
 جانب غربی بغداد را محاصرت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم کیدات و بهدین مقصود پیوست در سده خلافت سر و ضد داشت که امر و در بجزو نویان
 که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و مطامحت امیر المومنین بر عین صدق بین دارند و حیث نفوذ حکم و سلطت ملک و کثرت مال و ثروت عامه را
 پس و بسیار بر بریدند و اهتدای سبب بقت گردید و حساد و اعدا و ارجال آن زمان که انعام خود در پیش نهند و هر یک از اقامدان و طالبان ملکات آتش حقد و حسد در
 خیمه ایشان افروخته است و بهر منوال انتقال میفرمند که تو دوست نهاد لا حرمت اکنون هر سال چندین تومان ال از خزینة بهر که منصوصه داد و از مقتضای رای رزین و فکر و در
 پس بهر شهادت اگر امیر المومنین رخصت فرماید و عطا و سواران لشکر را به اطراف و جوانب فرستاده آید و با شغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این
 تدبیر را خوب را براسه و زیر بارش و بر منوط و مروط ساخت و خوب استماع الحان خوش و مشاهد علمان غرور و تلذذ به انواع ماهی و استیفا کے اصنان مناسب
 اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانه اکثر عیان سپاه را به همانا سبب متفرق و پراکنده ساخت و ایماخان میباید مقرر در زمان منظر لطایح مسعود و مقبول
 موجود از دوسه خود در حرکت آمده از اقطار ملکات لشکر به پایان که جمع گشته بودند در رکاب ادب بجانب بغداد روان شدند و در بعضی توابع سطور است که بجزو
 طالع امیر المومنین را که ایماخان به از خلافت فرستاده مستقیم راجه اگر لشکر به نزد فرستاده بود توابع و سرزنش بسیار کرد و ایماخان را گفته بود که از زبان من خلیفه را
 گویند که اگر کبیر و ستیزه بریزد و در روش مشت بزن آفتاب گل کند و سبب که رنج و شورش اکنون مضی ماضی اگر بمرج و باره بغداد خواب ساز می و خندق بنیاز سبب

و

و ملکیت بفرزند خویش سپرده نژاد آید و اسلامت بمانی و اگر خود بیانی وزیر و سپهسالار شاه دولت دار را نزد او فرست تا پیغام مانی زیاده و نقصان تو برسانند و اگر نیکو شوی
و نصیحت گوش کنی لشکر مرتب و در جنگ رامیا و ناده باش که مکر محارب بر میان بستیم و اگر از شرم لشکر به بنداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یاور زمین پنهان شوی
س زگردان گردان بزرگ است و ریشی به بالا چشیر از دست و مانند کسی زنده از لشکرت و در آتش خیم شهر و بوم و برت و اگر خواهی که خاندان تو برقرار بماند از فرمان
من تجاوز ننماید و اگر بخت من عمل نکند آن را خداست و او بداند و چون اینچنان به بنداد رسیده پیغام گزار و خلیفه ابن جوزی و برادر الدین محمد بخوانی را در وصایت
ایشان بر سالت ملاکو خان نامزد کرده و جواب داد که سب جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نپسندید به سعادت و اقبال و روزی چه بیندازی از من چیزی که نیاید
مخواه مگر شهادت نمیداند که از خا و ر تا بهشت میر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است و چون بر آنگذگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم
و بعد از آن روسه به توران خیم و هر کس را در محل خود قرار دهم و هم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمایم و اگر سرخنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مراست شایسته کار
و انانچیان اینچنان از بنداد و بیرون آمدن محاربا بر از عوام الناس یافتند و آن بجزان زبان بر شنام رسولان کشته سفارت آغاز کردند و انواع بے ادبیا کرده آب
و مان در روی ایشان می انداختند تا اگر کتی از انجاعت صادر گردد که او را دست آورید و مزید قرض سازند و اینهمی به سمع وزیر رسید و همی از خواص و غلامان را فرستاد اینچنان
را از آن مملکت خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت ملاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند و پادشاه در غضب رفته گفت بهمانا خلیفه را زیاده گیکاست و درایتی
نیست که با چون کمان ناراست است اگر خداست جاوید ندود و بد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان را را خلافت به بارگاه درآمده او را رسالت کردند اینچنان
از شماع آن کلمات پدید آمدند بر آشتی و گفت خواست خداست بآن قوم برنج دیگر است که امثال این امور می اندیشند و در سنه و شصین و شمانه موافق بودی بیل از
مقام پنج انگشت رسولان را خلافت را رخصت انصاف از زانی داشته به خلیفه پیغام داد که جب مال و جاه چنان برضیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند
باید که مستعد کار زار باشی که من بالشکری فروغ از موروغ رسیدم رسولان به بنداد و مرجعت نموده از وصول پادشاه به انگیز و وزیر را خبر کردند این حلقه کیفیت حادثه را معروض غلام
گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضای تو در دفع این خصم قاهر قاصد چیست و زیگنت کعبین خصم بیدل مال باز باید مالید چه جمع و فائز و خزان چیست و قایت عورت و سلامت
انفس باشد حالا مصلحت آن است که برای پادشاه هزار خوار بار از نفالسن امتی و یکم از شتر سنجیک و یک هزار اسب عربی با ساز و آلات ترتیب باید کرد و بر سر شاهزادگان و
وامرا و علی اختلاف طبقاتم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام اینچنان باید خواند و زود تا این بایه منافع گرد و خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد
و امجا به الدین که آن را دوات دار صغیر میگفتند بنا بر عداوتی که با وزیر در میان داشت با اتفاق دیگر معاندان وزیر معروض مستعظم گردانید که وزیر دین تدبیر مصلحت خویش
اندیشیده است تا سعی خود را نزد ملاکو خان مشکور گردانده و امر و لشکر باین را در بلاد محنت آنگذ جمع است که لشکر جمع آورم و همراه بر خصمان بگیرم و خلیفه باین سخن
از صوابدیر وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا گذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر تو به اینچنان به بنداد رسید مستعظم خلیفه باین علقی وزیر در باب
دفع لشکر میگانه مشورت فرمود و وزیر را بیدل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اموال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت بختک طویل یعنی ریش
در از و قتل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تا مردم پرستم دشوار شد با دیگر وزیر مشورت آغاز نمود و این علقی گفت بختک طویل بر سر باب بصیرت روشن
است که چون از پیش پرده تقدیر امری به منظر وجود پیوندد و اسباب آن بے اختیار و اشتباه از خرج بیارند و از زمین برود حسن تدبیر و طول تفکر مردم و زمین تا
برای کوه اندیشان چه رسد زیاده تاثیر که کند لازاد و تفضل و لا معقب حکم و چون تول اول نزد اتم حروف اقرست بصواب علم مشکین رقم بر حرف نخست گفته
باز فیما بیند که خلیفه با وجود شیوع آوازه و شمی اینچنان قوی جنبه عقیدت و غرور و دگر گوش کرده پیلو بر سر راه و سرور انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار
عنایت و رافت بالا کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت و بجزی ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و طیش قوم تا مار و در انجاء و اقطار منتشر و مستفیض است
و انیک غم امتلاص ایندیار کرده اند و بر خرده بین ظاهر که بے لشکر موفور و مستعد او معصوم مقام است بآن جماعت و در جزی طاقت نیاید علاج و اقمه از پیش از وقوع
باید کرد زیرا که چون سیلی از سر گذشت در گرداب جبر و دست پائے زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک تر که در رعایت مهات اهل و در زید و نشود
و پیش از هجوم خصم به نیت درست حکم واجب الاذعان با اجتماع عساکر از نوای و اعمال مثال باید داد که قوام ملکات و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت
حال و فراغ حال رعیت بی ششیر و نیزه باندیشیده صحیح و راست و احتیاط بلوغ و کوشش تمام میسر گردد و در بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تزویر است
استیصال دو مان امامت و خاندان خلافت است و مستعظم گوش و دهوش از استماع این نصائح که ساخته اینچنان با وزیر قریه استشارت گردانیدن گرفت

و آن بر تیر و پیرختان شفقانه را میوه و اختیار ساخته گشت لشکر مغول را ستادست با شیران همیشه بغداد چگونگی میسر شود اگر میان و عورات فی المثل از بام خانه با خشت و سنگ و در تمام یافت آیند برادر مضائق سلک محلات چیر گردانند ازین سخن عجب و نوحه بر زبان مستعصم استیلا یافته و سر نوحه عقل و دورایت بر تافته از توجه لشکر تا رسائی بزرگرفت و وزیر بر آمدن سر تیر و پیر و نصیف منصوب با حیتال اشتغال می نمود تا فریزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بکشاید ناگاه دین انشا بر سر رسید که سوخا ق و تاج لویان با خلفه از پیر لایان لشکر ایلمخان از طرف غرب متوجه مدینه السلام از خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ابیک مستصری را با دو هزار سوار به راه افتاد ایشان نامزد کرد و چون تلافی صفین دست داد و کار به تامله انجامید و در اول حمل لشکر مغول پشت داد و فتح الدین که در کار دیده بود و در غایت سرگردان گشت به دین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین بیگ که شنبه خون با قوت تجربه جمع داشت این راه را بر نوعی از تحمل حل کرده جویداد که حقوق ابا دس و عوارض امیر المومنین را بدین وجه مکافات میبخت که بیگ دزد با قوت با اعدا دس آن حضرت تجمل نگار ملطاف ساخته صلاح در آن بنماید که پیش از آنکه مخالفان بر دس مستطهر گردانند از عقب ایشان شایم و خاطر از اعدا ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت و سوداگری و خود را با یک دوقی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکر بان از پس منهران روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور تر افتادند مغولان عنان مراجعت نطف گردانیده بخار به مضارب مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتغال یافت چون زمانه لباس عیان در بر کرد سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرو دادند مغولان در جوف لیل آب خرات را در لشکر گاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشان قضا و قدر به روزین رسن آب تماشیه از جاه طلما تے شب کشیده بخنده بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آنها در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که جل و انگیزه نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام و پیش گرفتند و فتح الدین قتل رسیده مجاهد الدین ابیک دوات و اسب کس در پیرده ظلام بنهاد و در آمد و خلیفه سه نوبت از کمال عقل بر زبان راند که الحمد لله علی سلامته مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر قرا و امان ایلمخان سموع اگشت که لیلان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانست گذشت عرصه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب دریا چون موج میگذرند و قلال جبال عقاب آس بر و ازینما خیزد و در انظار این اوقات خبر وصول رایات ایلمخان متواتر شد و بر وایتی در ذی حجه سه خمس و شصت و ستها سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه بلا کو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند و در مضارب از حوالی دید و نیمه خلیفه و اباب آن دیار دور شده و روی خواب و راه صواب همگان در حجاب استحاله مخفی دستور ماند خلیفه فرمود تا در وب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دوایمان و شرابی و سلیمان شاه و ملاک خاصه مل علیه بغداد مضارب و محارب را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که غلام طلما قی چون دل دانیان لورائی گشت رایت عقاب بیکر ایلمخان را از سر قهر برافروختند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکاح وحت و منازعت و تبر چرخ و دین و سنگ و نخبین و فلاخن چون ادویه استیلا به در الفضا بود و مانند نوازل قضا و خدا و خلق نامعد و در اندرون و بیرون قتل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و بقوی بدت پنجاه روز آتش حرب اشتغال یافته شد و در تضاعیف ایحالات سادات اجله چون مجد الدین محمد بن حسن طاکوسی و سیند بر الدین یوسف و غیره با صحبت رسولی بخندان کتونی بخت ایلمخان فرستادند مضمون اینکه از اجداد ایتمه انشا عشره سیاه از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بار رسیده که شما بر عراق عرب ستولی شوید و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس او امر و نواهی شما را مطیع و متقادیم و به هر چه اشارت عالی ناخذ شود بدان قیام نمایم ایلمخان از استماع این خبر متعجب و مسرور گشته بسور غامی و احتضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان شعلگی آن جماعت فرستاد و اهل خلیفه علیه سلامت و نهایت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه شکنین خامه ازاده اندازد که قصه تغییر بنده را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تنافضی رو نماید عقلا دانند که نشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاربه بغداد گذشت و هم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ده در از خصم درون خانه و آشنای دور تر از هر بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که در آن این درو چسبیت و دین مصیبت دستگیر مرد و نامر کیست وزیر مزور تفریر کرد که لشکر مغول و سپاه تا از در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار بجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و لایح میگرد و در شهر خندان سپاه نیست که به استظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب و راست که حضرت امیر المومنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصداقت سازد بے تاخیر و تسلیف

از سر و نور طبع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست بهارگاه ملاکو خان شتاب بدو دست بیدل نفاس ده خاتم کشاید چرخ از حرکت به بویاب احراز سوال است و چون خلیفه
از سر مناطق و صامت بگذرد بعد از ناکید تو اعدا سینه اس و الفت بحسن تدبیر بنابر مصابرت شکر گردانیم تا از مخدرات اردو چنگیز عالی و خمر سه ماه پیکر هست خلق صدق ملوک و
در سلک اردواج آید و دریت از صحت بجز امانت در تحت زوجیت پسرو آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت بر شاکت گیر و دایت خلافت حشمت سلطنت استوار
یابد و در میان دمار و اموال چندین هزار خلق مامون و معنون مانده جاده عظمت ملازمان عظیم علیار وزیر و ترافون گرد و وسیان خوف و عسدر و حو سیار خلیفه ملازمان چاه
جریان داشت که نیز خیر از شر و خطا از صواب بر سر بهیم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و هجری دهم با ملا و سپهران ابوبکر و علی بن
و طائفه کثیر از دانشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بهارگاه ایلیخان کرده از قشایره شهرستان یعنی در باب بغداد بیرون آمده
آه من غره بغیر باب آه من خسر علی الاحباب و فصل ترازین روایت بوی دیگر آنکه چون تا بجزو نیان و سوخاق بهادر بر لشکر بغداد که مصوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون
آمده بودند غالب شدند لجام زیر بویان بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر که کنار دجله رود آمدند و از طرف صحرای کوفه ایوان تیز قدم رنج کرده لشکر
اینها رسید و ایلیخان اعد و فرار خافین گذار گشته و با او پیوسته بر جانب شرقی نزدیک کرد و لشکر منول چون موروثی انا طراوت و جوانب دآمده بغداد را بر که کردند و دیوار
بر گرد شهر بر آوردند و مقبولی روز شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و هجری دهم و شهادت بطالع حل جنگ آغاز نمایند و بمیانق نصب فرموده چندگاه از پیکار ریاضت و در غم سنگ
بخیلق بیخه از بر دج خواب شد و اندیشه بسیار بر خیز خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و ایلیخان پیغام داد که بادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا بر مصالح و کید
گرد و اینک او را فرستادم باید که بادشاه نیز بفرموده خود و قانای ایلیخان گفت این شرط را مادر بدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و در پاس فتنه آشوب در توج آمد
به یکی قناعت چگونه توان کردن وظیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه دوات دارا هم فرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از عازان و شاهیه بخت شتافتند و بادشاه
ایشان را نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار چنان متب شد که دل بهرام بر کشتگان مکرر سوخت و ایلیخان فرمود تا شش ریح نوشته و بر نیز بایست از شش جانب
بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات علماء و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نه کنند از باطن سطوت ما بجان این باشند و کار بجای رسیده که لشکر منول از جانب برج غمی
یا لا برآمده مردم بغداد را از انان موضع دور کردند و دوات دار دید که بغیر از چاره نیست باز اتباع خویش در کشیده داشتند مانند باد بروی آب روان شده و چون از بر بفرقه القاب
گفته شد طائفه از لشکریان که بجا فطرت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته بگریز مانع آیند سنگ بخیلق و قواری بر نطق کردند و کشتی بر جنگ آورده سنگ
سپهران را هلاک ساختند و دوات دار بالفرو رة باز گشت و خلیفه از بختال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین اومعانی و این درویش را با نذک تحفه بیرون فرستاد
که این می شوم بادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نه فرموده رسولان محرم باز گشتند و در دیگر سپهر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر بهارگاه ایلیخان رفت
و اموال و اخراجت پیشکش آورده آن نیز مقبول آن نیفا دیگر روز را برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشراف دار السلام شفاعت برون آمدند آنهم فائده نه داد
و ایلیخان وزیر و این درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه دوات دار را بیرون آوردند و جهت تسکین ایشان ریح و بایز فرستاد و گفت خروج خلیفه
را به او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه دوات دار طوعا و کرها به ملازمت رسیدند و ایلیخان فرمود که ایشان به شهر روند و
مستحقان خود را بیرون آورند که انجماعت را با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام میفرستیم سلیمان شاه دوات دار بیعتنامه فرمان به بغداد آورده خلیفه کثیر از
لشکر شهر در محاجت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون به اردو رسیدند یکی را بر صده و دویست قسمت نموده بیاسار سایدند و دین اثناء تیر به چشم بند
بنیلی که اناعظم امر را بر آورده رسیده ایلیخان ازین قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دوات دار
بایستاق بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته بنای سپهر را علا حاکم کردند ایلیخان از و رسید که چون تو اختر شناسی و نجوم و سیود و نحوس درجات
و دقائق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیده تا طریق موافقت مسلک دارد و چندین خون ریخته نه گرد آن بجایه جواب داد که خلیفه از بی سعادت و غمی نیک نمایان
نه شمع و بعد از سوال و جواب ادرا نیز بافتیان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه سپهر صلیبی خویش و هزار
کس از سادات و قضات و مقربان حضرت و امراء دولت و خواص بیرون فرامیدند چون بدر کر یاس رسیدند خلیفه و سپهران را با دوسه خادم اذن دخول دادند
و دیگران را مانع آمدند ایلیخان چنانچه رسم اهل اتفاق است مطلقا اثر خشم بر ناصیه خود ظاهر نه کرد و خلیفه را به پیش گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلسق
سلطاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد دستنعم فرمودند و در بغداد انداد دادند که هر کرا حیات مطلوب است اسلحه افکنده بهار و روی ایلیخان

شعبه سواران سپاه فوج قوچ می آمدند و مقروض تیغ یا ساسی شدند و در بعضی از فتح واقع شده که سلیمان شاه دودانی و شترانی را درین روز کشتند و دروس ایشان را پیش سلطان به رالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با دود و خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و در دیگر دست شعیب لعلان نور محمدی کوکب از قطع سلیمانی به چیدمان پنهان شدن خندق و قل و غارت مدینه السلام و اعمال و مضامین آن فرمان داد و خندست لکه چون غور فکر قتل عیسی و مانند همت استیلا پناه و در یک ساعت با خاک شایع موزمی ساختند و مانند شایان گرسنه که متوجه کبوترخانه شود و در شهر تا خند و چندان کشتش و کشتش نمودند که از خون عزیزان برسان نیل رود که از آب دم در جریان آمد و خداین خاص و حرم محرم سراسر خلافت را با بیادینیب و تاراج داده مشرفات تصور است را مانند خجلت زدگان سر در پیش انداختند و آتش قهر صاعقه کردار خیال برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ایتمه اشنا عشر کرد خاک بپاشد و فون بود و بسخت و ازان همه همت و اسباب چیزه نمودار تمانده از روی بار خرمی ایوان بی بیم تپی باز قد آن سر دسی خالی بی بیم تپی سدر جاسی و جام می بران نهالی داشتند و بر جاسی چنگ و ناس و نه آواز نایع است و زغن و شکسته منول و تاناراشه و اداسی زنگار بلکه چندان خوان و طبعی و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب و بیرون آوردند که از عهد حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبیه در صامی بغر و خند و درین فتنه و آشوب بسیار از لعل فقر و فاقه صاحب جمال و نایع شدند و در فقر و دوا جناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی و بغالی قیمتی و غلامان روی و روی و الا فی و قیاتی و ما هر و یان خطا و چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرار و نوینسان می گنجید و از کثرت گرداب و هوا هر شین و نقائس امتعه و لطایف آفتاب گران بهادر و خوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانه های نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند و زمین صورت انحراف الارض انقلاب گرفت القصه بعد از خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از دخیان آن بلده طبعه مسموم و آلودان گشت گویند که ایلمان و فرجه هم صفر نیست و حسین پنهان به در اختلاف رفت و امرار را طوس داده با حضور خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با و گفت که تو میزبانی و میهمان آنچه در خور دارد که بسیار مستقیم این سخن را حقیقت انگاشت و دوران حال چنان خوف و وحشت بر رویه استیلا یافته بود که مفاصل خداین را نمی شناخت و فرمود تا قفل ابواب خود آن شکستند و دو هزار جامه دار و ده هزار دینار زر سرخ و در نهایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلمان زیادہ التفات بآن نکرد و مجموع را بر زمین آورد حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که ایوالی که در ظاهر داری از بندگان سست و احتیاج تسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از غنیات و دوا فاین چیزه بگوئی اشاره به صحن در اختلاف کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکند و در آن موضع حوضی پر از تنگاس طلا یافتند که هر یک به وزن صد شقال و در میان ارباب توابع و اخبار مشهور است که چون نام خلیفه بدو قرار رخت کشید از او و حوض از فلوری باقی ماند و دوران ادا آن که نوبت خلافت بنیره اش مستنصر رسید روزی که با یک خادم که محرمان را زود بر سر گنج رفت و گفت از دایمب اطعایا همین قدر مملکت بخیر است که این کنوز را در مصارف و خوب صرف و اتفاق کنیم خادم بخت بدید مستنصر خنده ابر بر سر او بعل نموده از حقیقت آن استفسار نمود و خادم گفت نوبت در خدمت جد تو بودم امیر المومنین فرمود که از خدای عز و علا چندان سلطت ینایم که حوض پر شود و از اختلاف این دوازده موجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر را با باب استحقاق داد و در بقیع خیر و ابواب بر صرف داشت و ذکر حیل و نایم بیک یادگار گذاشت و چون خلافت به مستنصر رسید بخیل و اساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای امیر شون گردانید و رقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده کی از جمله آنست که ایلمان فرمود اطعام از او باز گرفتند و چون بی طاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلمان را از انناس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقه از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین تناول کنی مستنصر گفت زرد و جواهر چگونه توان خورد ایلمان فرمود که بفرمای جان خود روان چندین هزار غنی بخشیدی و بپناه مدادی تا ملک موردت از تعرض شکره چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مضمون و محروس ماندی خلیفه چون محال جواب نداشت باولی چون کوزه زرگران دم در کشیده و از چاه دیده تم دید و ریاض قبول یافته رخساره را آب داد و بگریه اگر کار بسامان نشود و آخر کم ازان که بروی شوم + ایلمان در القاء و اعدام خلیفه با خواص و متربان مشورت کرده ایشان گفتند که ملایم او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین در طه اخلاص شود بیکم که از اطراف لشکر با او پیوند داشتند و حرب از سر گیر و بار دیگر چشم زکاب گردون ساسی و کلفت سفر احتیاج افتد و در عاقل فرصت فاست نه گرداند و سر رشته اختیار باید آنکه باز بچنگ افتد از دست نهد و دشمن بجای بهتر از مطبوره عدم تصور نه توان کرد سه رخنه گر لک سر افکنده به + شکر به عهد برگانده به + ایلمان چون دانست که نصیحت مشفقان از شاید بهر است و قتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین بنجمین بنشیند و برضی پادشاه و ساینده که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و عیالات قیامت آشکار و مشا بهره افتد و ازین نزع کلمات بهیبت آمیز خندید و گفت

و از آنجا که

که ایلیان متوهم شده درین امر با خواجہ نصیر طوسی مناد حضرت پوست گفت که زکریا سے پیغمبر بھی موصوم را قتل آوردند و چنگیز از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که قتل
 بی عباس این احوال شرب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشته اند فلک دوار در روزگار چنان برقرار بودند آفتاب منکشف باشد و نه قمر مخفی و
 ایلیان از حسام الدین تا یکسال در آن باب چکاو ستانده بر قتل خلیفه عازم گشت در عزم بعضی آنست که چون بر تلخ بیاض خلیفه صاورش ظاهر شد و عرض ایلیان کرد این نیز
 که شیشتر از این مستصم نگین نتوان کرد این ترجمه مؤخر آفاده ایلیان فرمان داد و در هر چه بپدید بر شیبو که آنکه نمیدانند اعضا و اجزا آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند
 که آنحضرت در حرکت باز ماند و پس از آن مستصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون در آن روز قتل و غارت کردند ایلیان فرمود تا بر بقایا
 خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اخلا پوشیده بودند پخش شود و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را مسموم گردانیدند و چون شیخ دولت خلفا عباسی بپرسیدند که چه شده
 ابن علقمی ایستاده آن میداشت که بنا بر اظهار کجی و نیکو بندی که نسبت بایلیان پیش برده بود حکومت بغداد بر رویه متور گردید و با پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاد بحال
 او توجیه نموده بخاطرش گذشت که آنرا یکسکه با محمد و خوش یوفائی کند و با چون طبع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلیان نخست او به بغداد آورده به حکومت آن دیار
 بموجب فرمان تعیین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد این عمر آن لشکر پادشاه را از یعقوبیه تغار و علوفه مدو کرده بود ایلیان حکومت آن سرزمین را
 با و از رانی داشت و خدمتش بر مسند فرماندهی مدینه السلام بی منازمی تکیه زد و چون قصه ابن عمران نومی عراقی داشت دوسه کلمه در آن باب ثبت می آید عطفه از
 اتفاقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله اعدائش بود و فی الجمله سوا سیه از بیاض فرق کرده بخیرت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از خدمت ایلیان
 به ولایت بغداد عامل در کار روز بروز بر بستر استراحت تخته بود و پاسه در کنار این عمر آن نهاده خدمتش شتران و گاو و تعمیر بجای می آورد و ناگاه خواب بر رویه غلبه
 نموده ایهامی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلا سیه سلطان نوم تفسیر
 رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخوابسته خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در روز دیر و ریای دولت مستعصم انقراض و انکسار
 یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرحد و قریه اقتدار و ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و خیریت بر طبع عامل غالب شده لکدی چنان بر سینه ابن عمران
 زد که بر پشت افتاد و در آن آوای که پادشاه محاصره بغداد می نمود و ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلیان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را به کار
 آید و آن تیر را بجانب آرد و انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هفت مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلیان
 وقتی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را که گمن زبانی از بغداد که مکرر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او محروم
 بادشاه گردانیده که اگر بر تلخ شود من جر یک ایلیان را تنهار و علوفه چند آنکه احتیاج باشد مدویم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله تمنعات می نمود و سر نهادن ایلیان
 بنا بر التماس ابن عمران شهنشاه با و داد و خدمتش چون برانبار و وزیر زمینها می یعقوبیه نواهی آن که محل توریه غلات بود و توقف داشت از سر تکمین و استظهار مدت
 پانزده روز لشکریان کثرت را تنف اراد و در این صورت همه قبایل ایلیان داد بار خلیفه دوران بود و چون بغداد متخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت
 ابن عمران را به منصبی که مدت العمر بخاطرش نگه داشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد وزیر از کرده خویش تا دم و پشیمان گشت و چند روز
 در ناکامی به طرف تنگ و پوی میگرد و بهر کس توسل بحسب و ادوار و ایمان حضرت در امانت و اذلال او مبالغه نمیدادند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام
 اصلی رفت حکم گفته اند که هیچ تن را اعتماد نشاید روی زخم یافته و پادشاه تم پیشه دشمنی که فروتنی و تلقی شمار خود سازد و زنی که اظهار دوا داری و ثبات کند و
 غمنازی که برای مصلحت خویش بغائب دیگران زبان کشاید و ما حسن ما قبل سه هر که عیب دیگران پیش تو آورد و تو مرد و بے گمان عیب تو پیش دیگران خود برود و در
 خلال این احوال خواجہ غنی الدین عبد المؤمن که در فن او را موسیقی فیثا غورس ثانی بود و در عصر این گینه و در ثانی نه داشت و مصنفات متقدمین را مکتوب و گزیده
 بر اصول پردهای انشی عشر چند شعبه تفریح کرده بود اگر باریه در زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیده بر گاه پادشاه شافته از نصف نه تا وقت غروب بر عظم
 در بیرون بارگاه فلک استباه ایستاده بر لب مینوخت و بیج آفریده گوش بساز و فی کرد آخر الامر حال استعاده او معروض حاکم گردانیدند ایلیان خدمتش را خوشتر از بر
 بنواخت و مال خیل از ارتفاعات و مستظلات بغداد بر سبیل شاهراه براسه وی مقرر فرمود و آن عارن مدتی مدید با و در خدمتش در خدمت ایلیان بسری بر و در نقل
 خزان بغداد و ذخایر قلاع ملاحظه بقلمه در پاچه سلاسل و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بیارگاه فلک رفعت یوان کیوان
 اساس بلا کوخان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم آمد و در خدمتش که در خالقین گذاشته بود گردید و در آن اثناء خزان بغداد

و اموال قلاع ملاحظه و آنچه از حدود و دروم و ارمن و گرج و کرد و و بجز آنه عامه بالمتعال یافته بود مصوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از
 کانیان ملکیت را فرمود تا بر کوه سبزه که ساحل دریای ارمنی و سلس است مملو در غایت خصانت و نهایت رفانت ترتیب داده تاسمت نقود را گداخته و آتش
 ساخته و بر آنجا نهادند و از مسودات عرب و عجم کلی سنگین با شارت فتح و طغی و نزد برادر خود و منکوت آآن در صحبت یکے از نوینیان از سال نمود و از کاهای حالات مفصل
 اعلام داده معروض داشت که ایند ازین بجانب مصر و شام غنیمت قسیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلیان بقصد رسیده ببلکات و اخبار بعضی ساینده
 منکوت آآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملام مستبشر شادمان گشت و ایلیان را بنیایات بادشاهانه سرفراز و مستطبر گردانیده رخصت انصرفت از زانی
 داشت و چون ایلیان بر آن رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باشد عاصی او رسولان رفته بودند و را او خبر حجب سرت و خمیس و شام که بخت پیوست
 بادشاه شمر الظاهر از او اخراج او معنی داشته در قنطیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش
 از نو گذشته بود و هم درین سال آتابک سعد سپه آتابک ابوبکر از فارس بر ستم تنبیت بغداد و بخت ایلیان آمد و سیور غاشی اختصاص یافته مقتضی الوطرح
 پیر مر اجعت نمود و سلطان عزیز الدین سلجوقی هم درین سال از روم و حدود و تبریز به اردو و کوه خان رسید و ایلیان بواسطه مصاف او با مانجو یونان اردو
 بد بخیده بود و چون بغداد شمر خد تش بنیایت مستشر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف انجیل خود را از ان عرقاب بساحل نجات رساند بعد از تا مل فرمود که
 موزه بادشاهانه و خند و صورت او را بر بنیل آن نقش کردند و در انظار ملاقات موزه را بدست بادشاه داد و چون نظر ایلیان بر بنیل موزه افتاد سلطان
 عزیز الدین زین خدمت باب تشع بهو سید و گفت مامل بنده آن ست که قدم بخت بادشاه سر این بنده را بزرگ گردانند ایلیان را ترحم آمده از سر خون او
 در گذشته و شفاعت یکی از خواستین معتبر به تو انقادات بر صفت روزگار او انداخت دوران انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض راسه بادشاه گردانید
 که سلطان جلال الدین خوارزم شاه ازیم صدقات لشکر چون به تبریز رسید لشکریان او با اموال رعایا دست تعدی و را کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت
 معروض راسه او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بنویزاد و خواه بر ستم ایلیان و در جواب
 گفت که ما هم جهانگیریم هم جهاندار با باغی جهانگیریم و با اهل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب مستن رصده را با ما کوه خان مورخان اختلاف
 نموده اند بعضی از ان طائفه گفته اند که چون منکوت آآن از میان سلاطین منقول بشیبه زمین و ذکا اقیانار تمام داشت چنانچه بعضی از انکال تقلیدی حل سیکردین موس از خاطر
 سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدهی بنامانید و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بران مشبه شده
 حصول این مطلوب در خیر تاخیر و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشه رصده بستن از حاشیه ضمیر منکوت آآن مخوف شده بود و از آن فضا کل و کمالات خواجه نصیر طوسی بهمع او رسیده
 و در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحظه را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را را داندین صوب نمانی چه در آن وقت خواجه مذکور در ملک ساکنان تلمه میمون
 منتظام داشت و چون فتح قلاع اسیمله میگشت و خواجه بخت پیوست ایلیان مفارقت او جائز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه پیر رصده متعال
 نماید و مشا مالیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و بر بنی گویند که چون کوه خان ازیم بقدر و موصل و دیار بکر و دسا نر مالک که بمالکستای مذکوره قریب جوارمی داشت فراغت یافت
 جناب افضل التاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر راسه بادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصده مشغول شوند و یکی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام
 و معاملات خواص و عوام کیفیت امتداد حال نفس و بیط و بقای ملک و توالد الشل خبر داده تحقیق آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلیان افتاده موجب مزین
 اعتقاد او گشت و علی اسے التقدر برین یر لایع و او ناچندان ال که مونت استمداد و اجتماع اسباب و مصالح آنرا کافی باشد از خواند و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان پیر الدین
 عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب من شیمه را از قزوین و نجم الدین مرا سسے را از موصل و نجم الدین اخلاقی از قنطیس احضار نمودند و در مراغه از طرف شمال بر پیش
 رفیع بنار رصده خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تهاشیل مشلات و دیوارات و حوال و دیوار متونیم و کیفیت برون دوازده گانه در صده بر وجهی ساخته و پرداخته که نور و زور و وقت
 نیز اعظم از تبه تبه بالا بر سطح عقبه می افتد و درج و دقایق حرکت و سطا آفتاب و کیفیت فصول اربعه و تقادیر سمات از انجا معلوم میشد و شکل که زمین و تقسیم ربع مسکون به
 قائم سبیه و طول ایام و عرض بلد و بنیات جزایر و بحار چنان روشن و میرین گردانیدند که پنداشتی که کتاب مالک و ساک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند بواسطه اختلاف
 حرکت آفتاب میان رنج خانی و ریجات زان پیشین و مطلع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و بنور عمارت رصده تمام نشده بود که اجل از رصده کین کشت و چنانچه در موضع
 خود آینه کشا در درجه طلا کوه خان بجانب شام و مقبول شدن دیا را سلام بعد از فتح بغداد ایلیان بر لینی با مراد و حکام شام فرستاده بود و ایشان را با لینی

انقیاد و دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آنجا بودند را با اقتدار می داشتند جواب نامه برده و بر مرام بادشاه ارسال داشتند و بدین جهت ایالت آن را دایه آن شد که بر آن مملکت عبور می فرمودند و پیش از آمدن ملاکو خان حاکم حلب در پیشش زین الدین قاضی را بخدمت منکو قاضی یا تحف و در ایستادن فرستاده بود و بعد از مشورت با شاه زین الدین بایر بلخ و بایر بک حلب آمده و چون ایالت ایران رسید حاکم حلب هم از ولای او زده در خندق ایلیان بار دوی ایالتان میفرستاد و این معنی بر حاکم شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او که بخینه پناه بدرگاه ایالتان بر دوای صورت علاقه نهضت بادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایالتان پیش بدرالدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سخن تو از تو گذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید که سپهر خود ملک صالح را در خدمت ریاست جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدرالدین بموجب فرماندهی عمل نموده او را روانه ساخت و ایالتان ترکان خواتون دختر سلطان جلال الدین خوارزم شاه را بوی از رانی داشت تا در جبال کج آ آورده بعد از آن بر تو انتقامت بریاسا میشی لشکریان را خسته کنی و تو لیان را در مقدمه روان فرموده میست و میره نابرا بخود میجو بخاق و دیگر امر را بر سرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سی و پنجم و ستان بطالع عقب عازم بلاد شام گشت و چون بدیاری رسید شمشوت را با طالع از امران و مادر بنیان فاروقین تعیین نمود و ملک صالح را با استخلاص از دست او و بنفس خویش متوجه روضه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و قرآن در حرکت آمد و آن دیار را بچنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت نمود از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده و در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و او را در ولایت میان را بدیگر در وازه با فرستاده اما اهل حلب به حصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاعت ایالتان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان با هر مجانیق نصب کرده لشکریان بجهت هر چه تمامتر محاربه آغازین کردند و آخر الامر طالع از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تارک یک هفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه شدند و یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمی شده بسبب رعایتی اختصاص یافتند و عاقبت فولان قلعه حلب را در چند تنه تصرف آورده صنایع و مخزنها را مملون ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون ازین قضایا فرغت روسته نمود ایالتان کنند اهر تمام بنیخه شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بر سر حد خطر رسیده اما آنوقت به شرم و شرم و طاعت اگر فخر الدین سمانی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایالتان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم نفوذ ایشان قسم یاد کرده آن بچرخان فرود آمدند و چون ایالتان از محصوران بنیایت و خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیر خواره و کودکان گواره را بقتل آوردند و لایک زرگر ازین که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایالتان حلب را بفرار الدین سمانی داده و لو که بخشی را به تنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندین جلیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر خدش را بتیغ یاسانش داد و حکومت حلب زین الدین حافلی مغضوب گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا میامانوده مصحوب طالع بخندان چرب زبان بخدمت ایالتان فرستادند و با طهارایلی و انقیاد و تقرب جسته و ایالتان بر سیل امتحان کسوفانویان را ببطریق و تنق و مشق امر فرمود و چون وصول او شیع و یافت اکابر و اشراف شهر را استقبال بیرون آمده از باس دستخط او امان یافتند و لیان مشارالیه آن جماعت به اردو بادشاه گیتی شان فرستاد و ایالتان بجهت و بیاریگی ایشان ترحم نموده ملتقات و مشیقان را با سعادت و نجاح مقرون گردانید و در خلال الحال از جانب مشرق ایلیان رسیده خبر واقعه بالیه منکو قاضی را معروض گردانیدند و ایالتان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوفانویان را ببطریق ولایت شام گذاشت خان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت بادشاه عالمگیر کسوفانویان در خندق قلعه گر که ملک ناصر و حین توجه سپاه تا او را در آنجا وطن اختیار کرده بود و سبی بود و ملک ناصر حجت فراغ خاطر دست در دامان اسیران زده رسول او مبدول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوفانویان را بار دوی اعظم فرستاد و ایالتان در مقام عطف آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر کرد و حکومت دیار شام به اوزاری خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق غریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و که وصول شاهزاده شمسوت بمیا فاروقین و قتل ملک کامل و وقوع غارت و در آن سرزمین سابقا مذکور شد که ایالتان چون بدیاری رسید شمشوت را با استخلاص قلعه میا فاروقین تعیین نمود و بسبب فرستادن شاهزاده بانصوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسبب رعایتی منکو قاضی و کوفتن برین و بایز در زمانی که ایالتان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد و جنود را براسه مدد و معاونت مستقیم فرستاده ایشان در راه خبر فتح و السلام و کشته شدن خلیفه بنام شمسوت بازگشتند شمشوت چون نزدیک بقصد رسید ایلی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد و دعوت کرد و از عواقب خلافت و عناد تحولات و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که این سر و ملوید که من از میخدا بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان ملاکو خان و ثلوق و اعتماد نیست و معصیت این قول آنکه شاهزاده

و مستضعف حسام الدین و حکم و صاحب ارویل را تخت امان داده عاقبت بجهان ایشان نویان رسانید و رسول خدا و تلمود شاهزاده و امرا و دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خوار استال داد و گفت که سیم در و غلکه در و غلخانه و بنار و جوی و لوده از سپاه و رعیت و برنج نیست لکن الحمد که من مانند مستضعف دینا و رعیتیم که از غایت بخل و امساک خانمان پانصد ساله را بیاد فنا داد و این سخنان خلایق امیدوار گشته و در موضع لشکر تا آمد با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه سیگان و بکر و دیبا و قوین محبوس شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون فرامید و در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جوان آمده متعدد و و سبب چند کشته شدند و دوسوار از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته زمین حیات چند سبب سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر سبب بالا رفتند دست تیر و کمان باز زدند و در و غل و دهم همان دوسوار بیدان آمده و بمبار ز نامی را از سپاه در آوردند و در روز سوم بهمان قاعده مرید داشته روز چهارم که نائمه حرب التهاب یافت نام آورد و سبب از کرج کورستم دستان اسفند را از میان خود بود و جنگ آن دوسوار مبارزت نموده کشته شدند ازین جرأت و جسارت سواران ترکان بر آشفتند و ازین سبب دست میکوفتند و با فوج آشفته بجهت بران مترتب لشکر گویند که در شهر نجین داری بود که درین خویش بغایت چالکدست و بنظم سنگ افروخته و قصر حیات بسیاری از لشکر منول افتاد امر از تخریب شدند عاقبت مخفیته بدرالدین لولور که او نیز در آن شیوه مهارت تمام داشت طلب نمودند و چون مشارالیه با دوسه شاهزاده رسید بوجوب فرموده مخفیته در برابر مخفیون شهر نصب کردند آن دو استاد یکبار سنگها از کف بکشانند و هر دو سنگ در هوا بمهر رسیده ریزه ریزه مردم در دهن و بیرون از خداقت آن دو نفر مندر کار دهن متعجب و حیران شدند و اینچنان چون شنیدند که از باب میافارقین در قتال و جدال سعی بیع بینمایند از خون نویان را پیش شاهزاده و امر از فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهند و متعارف و حصول از خون نویان آن دوسوار از شهر بیرون آمده و همیشه جلالت آخته جمیع را کشتند و طاعنه را بجر و حرج دشواری عظیم در سپاه منول انداخته باز کشته شدند و از آن بماندند ترکان شکفتند و ازین هر کسی لب بدندان گرفت و قتل و دقت و سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و فلامی قوی در شهر روی نمود چنانچه از مردم در نمودار نموده و مردم بدیده رسید که تو را از ضعف و ضعف نوع قندی ساختند و آن دوسوار از عدم راه وجود استیلاست اشتهاست بغذا اسپان خود را کشتند و نه تنها دو چشم تمام مغلوب که در شهر مانده بودند پیش بشموت و امر از منول کس فرستاده از بخاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بخوار بلای فرمود که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و هر که ایستد بیاسار سارسانند و امر از محبوس فرموده متوجه شهر شده آن دوسوار زجر و ارجلادت شمار که ذکر ایشان مرا گذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تا آمد که بگریختن ایشان مامور شده بودند جنگ مشغول شدند چون تیر باسه که در جبهه داشتند بنواختند از بام به زیر آمده و سپر را در سر کشیده و بازوی شجاعت کشاده چیدان همیشه زدند که بدیده شهادت رسیدند و از خون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و بشموت او را بیایسیر سلطنت مسیر فرستاد و چون چشم اینچنان بروی افتاد و جرم او را بر شرم دهن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهنش می نهادند تا در گذشت گوشت که ملک کامل در زهر و تقوی درجه علیا و مرده قصه داشت چنانچه از اجرت خطاط روزگار گذرانید و بر عقل روشنست که چون آتش در همیشه افند و خشک بسوزد و چون با و بی نیازی در زیدین آید میان خرم کل و ناقص صالح و طالع تفاوتی نهند و بعد اگر نمداری ملک کامل لشکر منول بمهرسم قتل و بنیب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار مساد و بمبار ساغفتند و در توجه بشموت انخول بجانب قلعه ماروین و فتح آن حصار را راده خالق زمان وزیرین چون هم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده بشموت و از خون نویان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماروین بانشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل مقصد رسیده ظاهر حصار را مراکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند و از مناسبت و رضانت قلمه شاه و سپاه انگشت تعجب به دندان گرفتن و درین باب و روایت به نظر رسیده تحسین آنکه از خون نویان ایچی نزد ملک سید حاکم آن سرزمین روان کرده پیغام داد که در دست گرچه سختست و بالا در از به بالا و بازوی این در مناز و خلاصه سخن آنکه اگر ملک سیدی خواهد که خود و اتباع و اشیاء او مسلم مانند باید که در مقام اطاعت و آید و او را برسد و بگریان رسید ملک سید جواب داد که عطا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگست اما از پیش از به عهدی با شاه شماست که فلان و فلان را مستطیع گردانید و چون دست یافت از پاسه و آمد و اکنون این قلمه بنه خا و مردان کار را از شجونست و بر مرد مقابل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست چون هم بر حرب قرار یافت از جانبین مجانبی نصب کردند و مدت هفت ماه میان هر دو فرقی محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت و با قطع و در شهر پیدا آمده هر روز بر محنت گریخته و عدالت با جمعی که بیشتر مردم و سپر بزرگ ملک سید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت می کرد که مقاومت با لشکر منول مبسر نیست و در مصالحه نماید میضد نی افتاد و درین اثنا ملک سید بهیار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده و در میان شرمیت با طعام نهم سبب جاگزاسه بخورد و او تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر لشا بنزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت می ورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم کنم تا هم رسول او بفرستد و من و ملک

بامستقلان انماروین بیرون آمده سیونخانیستی یافت و چون باردوسه ایلیخان رفت بادشاه بازخواست خون پدر ازاد کرد و گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی شاخا جواب داد که هر چند بعضی پدر میسرسانندم که اردو میایی و رأیت مانخون بے گناہان ریخته نہ کر دو فائزہ تداود و لقیین و انستم کہ دولت پادشاه کار خود کردہ مظفر مفتوح خواہد شد و قریب صد ہزار کس بیگناہ کشتہ خواہد گشت برای بقای خلق کثیر اعدام بکنیں اسے و انسب نمود و مع ذلک بحیرہ خود معتزم اگر پادشاہ ظلمت عفو ہو شانہ و جاسے پدر برین افرانی دارد مدت العمر بولطائف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلیخان از سر مواخذہ و عتاب ملک مظفر گذشتہ زہم حکومت ماروین و رکف کفایت او نہاد و ملک مظفر سالہاسے در از سلطنت نمودہ و ہرگز باسلطین بخول شیوہ مخالفت نورزیدہ قول دیگر کہ جسے از امر او ایمان را ایلیخان بفتح ماروین فرستادہ ایشان نخست ایلیچی فرستاد ملک سعید را بمطاعت دعوت نمود و ملک طریق منازعت مسدود کرد و ایندہ در رب قلعہ بکشا و ولید از ان بجزیت ایلیخان مبادرت نمود و چون بہ اردو رسید باہفت نفر از وزرا و امراء معروض تیغ تہ گشت و ملک مظفر را کہ پدرش او را در محبسی بازداشتہ بود بغیران ایلیخان بیرون آوردند و او را بغیر غنایت و عافیت سرفراز ساختہ منصب پدر بہ او تفویض نمود و ہوا را او ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو کو خواست حال ملک صالح پسری ملک بدرالدین نور لور مدت پنجاہ و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نمودہ چون سن شصتیش بہ نو دوشش رسید در سنہ تسع فیسین و ستاتہ فرمان یافت و ایلیخان فرزند او ملک صالح را تربیت کردہ جاسے پدر با و از زانی داشت و ملک صالح بعد از چند گاہ بہ ہنرمونی بخت بد و ضعف طالع بدیا ر مصر رفتہ از اوج کاہک بجزیض خدمتگاری افتاد و در کن الدین سر بر اباد شاہ آن دیار ہزارہ سوار محبوب و اماورا گردانیدہ تا معاودت نمودہ از موصل خراین نو کو کس بمفرقت کند و ملک صالح چون برق و باد تھکاکہ خود شافت و ایلیخان بر توجہ و اطلاع یافتہ فرمان داد تا لشکر لے آن دیار سر راہ را محافظت نمایند و ارغونلویان را بجانب موصل فرستادہ تا موصل را بر کیفیت کہ باشند جنگ آورد و چون ملک صالح موصل نزول کرد آہنگ عیش و عشرت سازد و در انظار امو و سر و آواز کوس و کور کہ گوش اوریدہ و خوف و عیب بر ضامی موصلیان استیلا یافتہ و مقام تقصص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست کہ ارغونلویان بہ انتقام ملک صالح آمدہ است و ملک صالح در داز بار کشیدہ لابلو اب خراین کشاد و ترکمانی کہ در شہر بودند ہمال بقیاس خوشنود گردانیدہ سایر خلق را استمالت دادہ و گفت کہ چون بندہ قدر از حال ما آگاہ شود قبائل عرب و عجمہ مصر را بہ امداد و معاونت مافرستہ موصلیان بگفتا و ملک صالح منور شدہ در دفع لشکر بیگناہ با و اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کردہ دست بہ ہیر و کمان بازیدند و روزے ہشتاد و ہر دیار از مغلان بیلا سے سور برآمدند و اہل موصل مجموع ایشان را بہ تیغ و تیر ہلاک ساختند و بدین فتح دیر تر و در جنگ مجبور گشتند و سر ہائے کشتگان از بالا بہر انداختند و ارغونلویان چون شدت جبارت موصلیان مشاہدہ نمودند صدر الدین را بار دو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در لاطاق بجزیت ایلیخان رسیدہ جسہرگی موصلیان معروض داشت و پادشاہ از لشکر نصرت پناہ فوجی را بمعادنت از غون فرستاد و در خلال این احوال بندہ قدر چون بر محاصرہ ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود مصر و شام بہ مدد اور روان فرمود و شامیان ہنجار رسیدہ نامہ بر بال کبوتر سے بنہ آن کبوتر را بجانب موصل پریدہ از اذن مضمون کتبہ آنکہ ملک صالح و اہل موصل را باید کہ پیچ و غدغہ بخاطر راہ نہ ہند کہ سپاہ شام بہت معاونت اہل اسلام ہنجار رسیدہ و حسب اتفاق کبوتر آمدہ بہر بنیق مغلان نشست است و بنیق کبوتر اگر فتنہ و نامہ از بال او باز کردہ نزد ارغون بزد و خدش نیمنی را از امارات اقبال خودہ افتسہ بر فریک تو ان لشکر را بدفع سپاہ شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرمودہ عمل نمودہ چون بحد و ہنجار رسیدند منقسم قسبہ قسم شدہ در مکاسن باستاند و بوقت وصول شامیان از کینکافا گاہ بیرون تاختہ نازہ حرب اشتعال یافت و در انظار گیر و دابا و روزنیدن آمد کہ از سنگ ریزہ و خاک چشم ہائے شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشتہ اکثر ایشان بہ تیغ قہر و سیاست کشتہ گشتند و بقیہ اسیر شدہ منہم شدہ و مغلان بہ لباس شامیان متلبس شدہ قبل از وصول فوجیش رسولی نزد ارغون فرستادند کہ ما فداییات شامیان مظفر و حضور میسریم باید کہ خاطر جمع دارند روز دیگر مغلان بد انسان کہ خبر دادہ بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد بہ تصور آنکہ لشکر بندہ قدر اند کہ بہ مدد سے آیند از شہر خرم و شانان بیرون شافتند و کفارتا را حاطہ مسلمانان کردہ مجموع را بر خاک ہلاک و بوار انداختند و چون آفتاب برج سلطان منتقل شد و ہوا گرم گشت و باد قحط در شہر شیوع یافت مردم فوج فوج از شہر بیرون می آمدند و طعمہ تیغ جوہر میزند ملک صالح چون دید کہ کار از دست رفت با ر غونلویان پیغام داد کہ اگر کردہ خود پیشانیہم از قلعہ بیرون آمدہ شہر تسلیم پنہایم بشرط آنکہ شفیع شوی تا ایلیخان جبیرہ مر العفو و اغماض مقابلہ سازد از غون تقبل شدہ ملک صالح بیرون آمد و ارغون جبیرہ را بر دی موکل گردانید تا او را بارودی ایلیخان بردند و چون ایلیخان از حرکات ملک صالح بغایت خشنک بود فرمود تا ظاہرش را در دہنہ گرفتہ برسن و نذاستوار بہستند و او را در آفتاب فکشتہ و اندک غذا بی لوسے میدادند و بعد از چند روز دہنہا سختیل بہر کمان شدہ اعضاے ملک را خوردن گرفت و چون یکماہ بر آن محنت گذشتہ فرمان یافت و پسہر سالہ

اور بموجب فرمان در کنار رودخانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه یکبار رود بیا و بختند تا جبره لانا طرین شده دیگر مردم نمت بادشاهان را بکنفران مقابلہ کنند و اگر حریف
کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او بر چند این قضیه بر فتوحات مذکورہ مقدم بود اما تا آخر آن بساق تدبیر اوسے و انسب نمود در
تا پنج مذکورست که ایخان در وقت انصراف از شام یکے از سرداران مستبر منول را با چیل نفر نزد خود و سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خداے تعالی جنگیز خان
وادر مرغ اورا قوت و کمند بخشید تا اکثر سمورہ عالم را تصرف شد و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و نابجا چیز شد و انکه هر قبیله متابعت سلوک داشت
از من امان بماند اگر تو بال و عنق قبول نکنی جنگ را آماده باش و خود دریا خواص خویش و امراء و سلطان جلال الدین خوارزم شاه که در آن آوان از نیب تیغ منولان
گر بخیزد و تطل را بت او بچرخ گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین ترمی گفت قوت و شوکت ہلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از
حدود مصر تا کنیا چون در قبضہ اقتدار گماشتگان اوست اگر بجزست او شتابیم بچگونہ عیب و عار می بنامد و لیکن بر پیمان او اعتمادے نیست چه خلیفہ بغداد
و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بند و شلتاق ہلاک ساخت سیف الدین تو دور گفت از سہ کاریکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا
جلال و وطن ناصر الدین قمری گفت مصلحت در مصالحت نمی بینم یعنی از امر او معروض داشتند کہ ای ہلاکو منول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار بادشاه دارد
تو دور گفت کہ اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تا مار و برانست اگر یا پیشترستی بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و راسے من نیست
کہ با اتفاق روسے بجنگ آریم اگر ظفر یا ہم خود المراد و الا نزد خلق ملول بناییم و سخن بدینجا رسیدہ امر او متفرق شدند و تو دور بانبند قدر کہ در آن آوان میرالام
بود قمرہ استشارہ غلطانیدن گرفت بند قدر گفت کہ نزد من اولی و انسب آنست کہ ای پیمان را ہلاک سازیم و بدل قوی و اہل قبیح روی بکسوقا بنیم اگر عیب
آسیبسی باشد و الا نزد خالق و خلائق معذور باشیم تو دور گفت من با تو درین اندیشہ متفق ام و در ہمان شب بصلب ایشان فرمان داد و روز دیگر بالشکرے
آراستہ از شہر بیرون رفتہ بجانب شام و حرکت آمد امیر نامدار کہ فراول لشکر منول بود از توجہ تو دور آگهی یافتہ قاصدے بجنگ نزد کسوقا فرستادہ صورت حال باز نمود
کسوقا نویان قاصد را بازگردانیدہ گفت باید کہ امیر نامدار در توقف خویش تاریدن با مدارد برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر نامدار را منہزم ساختہ خدش
تا کنار آب عاصی درایچ مکاسے قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و کانت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و تو دور بعین جاوت رسید
اکثر سپاہ را در مکان توفیق نمود و خود با عدوے اندک پریشہ بالا رفتہ بایستاد و لشکر کسوقا چون قدرے راہ رفتند ناگاہ مصر از سہ موضع بیرون تاختہ و بمیہر حلاوت بر سر
منولان را زدند و از بمید چاشت تا وقت استوار سپاہ اسلام و کفایتا را کاسات حمام بر یکدیگر می پیوندند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم را بت سیف الدین تو دور و زیدہ لڑا
نوح فوج طریق انہزام پیش گرفتند و کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی انگندہ جیسے اورا برگیر خفتن ترغیب نمودند جواب داد کہ از درگ چارہ نیست
سے بنام کوگر بمرم و راست ہر نام باید کہ تن مرگ راست + آخیک نفر ازین سو کہ خلاص شدہ و بجزمت ایخان رسیدہ حال ہر امر عرض خواہد داشت کہ کسوقا در کوچ
داون تو جان شیرین خدا کرد و خواست کہ شرمسار بار گردد و باید کہ بمنی بر خط بادشاہ گران نیاید کہ فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند بہانہ کار در کہ یکسال زمان خدم و
عشم او حاملہ نشدند چون نفس او بسلامت است ہر مغرورے راعوض باید وجود و عدم اسهل است و کسوقا نویان این سخن می گفت و بچنان میکوشید و از بین و بسیار میتاخت و
مبارز می انداخت تا از اسب جدا شدہ گرفتار گشت و اورا دست بستہ پیش خود و را آوردند و تو دور با او خطاب کرد کہ اسے ترک بد کشی زنہار غوار از بسکہ خونہاے ناحق بخنی
و خانہاے قدیم را بقول مرز و خود برانداختی و ملوک و اشراف را بعودہ اسے خلاف از پای در آوردی امر و زہادش آن در و طے بلاؤ تحت افتادے سہ چو بشیند گفتا را و
بستہ دست + بر آشفست اندکہ پیل بست + چنین داد پاسخ کہ اسے مرفراز بدین روز پر و ز چندین مناز + و بتعین بدان کہ اگر قبر واقعہ من بہ سمع ہلاکو خان رسید دریاے خشم
او در موج آید و از آب بیا جان تا بہ مصر بستم ستوران گرو بر آید و فرماید کہ خاک مملکت ترا بتورہ اسپان بایران برند و اورا مثل من ہی صد ہزار سوار است یکی از انجملہ کمگیر تو دور
گفت کہ چندان لاف بادشاہ خود من کہ ہم او بنی بجایہ و ستان است و طینت او را چون طبقہ تو بہ کو و عذر سر شستہ اند کسوقا گفت ہر چه ہستم بندہ نیکخواہ بادشاہم تا بودہ ام
چنین بودہ ام نہ چون شاعر و خداوند کش اکنون ہر چه در خاطر داری و بارہ من بتقدیم رسان و دران باب تعجیل نہاسے کہ وقت انہمہ گفت و شنیدہ نیست تو دور فرمود و
از تن جدا کردند و جامعے از سپاہ منول درینسانی پنهان شدہ بودند مصریان بر انحال مطلع شدہ بلا نشیہ قاتلش دران بیشہ زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نہماند بجا متخذہ
مصر تا کنار آب فرات تا خند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کردہ خیال و اطغال او را با سیرسے بردند و چون خبر این واقعہ بسمع ایخان رسید بر فوت کسوقا نویان تا سنف تا
خوردہ و گفت مثل او کوکری بشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسور غامشی سرفراز ساختہ و حکومت دمشق را ہلاک ناصر قلیض نموده خدش را با صند سوار شامی با شجاب

کسیل کرده بود و دیگر روز یکی از منصفان بعضی رسانید که ملک ناصر با ایخان در مقام اتفاق است چه در سر با قود و اتفاق دارد از استماع این حدیث آن شخص خوشم بود و شاه را باز
پیشیده جمعی از قهسوران بیابک را فرمود تا آنکه ملک ناصر شتابند و هر کجا که او را بر یاسار رسانند بخولان بفرستند و به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است
که ترا طوطی کنیم با سیور خاچی تمام با خدمت باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا است و الا بقتل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجبور ملایان کشتند و از آن بیابک
محمی الدین مغربی بوسیله خرم خلاص یافت و پس و بعد از قتل ملک ناصر ایلیکان لویان به ضبط دیار شام موسوم شده بالشکر سنگین با نقیصه شرافت و بقصد رسیدن به اتباع
آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج برد و در دین و چون بند قدار که پس از وفات قود و دوالی ولایت مصر شده بودند اندامی خبر یافت با سپاهی بے نهایت متوجه
او گشت و ایلیکان تاب مقاومت او نیاورد و به بالشکر منول بر طرف روم رفت و ولایت دولت بند قدار را رفع یافته خطبه اسلام و جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلیکان
خواست که با شقام کسوفان لویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوتان و مخالفت خویشان این آرزو در حجر تعویق و تاخیر ماند و کراسباب توش
بر که خان از ملاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان یکس از اسباب دشت بر که خان
آن بود که تو مارا غول که از جمله اقربا نزدیک بر که بود و ملازم ایلیخان بسخر تنم داشته گفتند که سر خلافت و ناستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه ملاکو خان تو مارا غول
را در صحبت سوختن لویان نزد بر که خان حکم توره چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا هر چه راسه ایلیخان اقتضا کند در شان او تقدیم رساند ملاکو خان در مقدم
صفه شام و خمین و ستایه تو مارا غول را بیاسار رسانید و بر که خان را چشم داشت چنان بود که ایلیخان بر میره تو مارا بغور و اغماض مقابلد کند و نهمی موجب کدورت
خاطر بر که خان با شارت برادر خود با تو منکوتان آن را بر سر سلطنت نشاند و در ترویج حکومت او سعی تبلیغ نمود و بر ملاکو خان تقوی می جست و ایلیخان متواتر پیش او
میفرستاد و هر گونه تحکات و هر نوع زحمت خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلیخان در مجلس خاص بزرگان آورد که هر چند
بر که آقا است و من اینی اما چون پیوسته بامن به تهدید و عنف خطاب می کند و دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را سطوی ساخته طریق بیگانگی
مسئوک خواهم داشت و چون این کلمات مسجع بر که خان گشت بر آشفت و گفت ملاکو شهر با س مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مناصل گردانید و
خلیفه زمان را بے ککاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نه کرد اگر اراده خدا س چاوید باشد و تو رفیق رفیق گرد و خون بے گنامان از دس باز نخواهم
بوقاسه را که لشکر کش او بود و با تو مارا نیز عرق قرابتی داشت باسی هنر اسوار و طلب خون او در مقدمه روان کرد و از در بند گذرشته طاهر شیردان لشکرگاه ساخت و
ایلیخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باستحضار عا کر فرمان داد و در شوال شصتین و ستمائة از آل طاق در حرکت آمده شیرامون لویان را با دیگر امرا و لویانان بر سیل انتقال
فرستاد و شیرامون و امرا چون بجد و شیردان رسیدند بوقاسه بر سر ایشان تاخت و بسیار س از پر دلان سپاه ایران را بر خاک هلاک انگشت و از اعیان امرا و سلطان
جوق را کشته منظر منظره باز گشت و در روزی هجده سال نیکو رتا با س لویان بالشکر گران و در کیف سنگی شیردان خود را بر سپاه بر که خان نود و بوقاسه را سنجید گردانید و ایلیخان
چون از حرکتین باغی و قوت یافت در ادا کل محرم سده احدی و ستین و ستمائة از دود و دشمنی بزم بر که نهضت فرمود و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین
بنیکچی که وزیر خاص بود و خواجہ عزیز کرخی و خواجہ محمد الدین تبریزی کردند و بعد از پیرو و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسار رسانیدند و شب پنجمین محرم سال مذکور
حسام الدین بنم را بجهت محاکماتی که در بغداد داده بود و اگر خلیفه را بکشد عالم متغیر شود قتل آوردند و در لیست و سیم محرم مجموع سپاه سلاح پوشید روان شدند و قریب
به چاشت بر بند رسیدند گروهی از باغیان را بر بریالاسه در بند دیدند و ملا و زان لشکر منصور بزخم تیر ایشان را بر انداختند و از در بند گذرشته با نجا اطفال حرب در پیوستند
شکست بر لشکر فوجی افتاده و تنجده ایلیخان قتل عام کردند و در غره صفرا ز بوقا و اهل دشت و زان لواحی اثری نماند و بعد از قتل بوقا و وانهرام سپاه بر که خان امرا را
که ملاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که ما بچیل تمام و عقب باغی میر و مصلحت آنست که شانزده مراجعت فرماید و با قاتل خان از روی حمیت اجابت نه نمود
و این اثنا از موقف جلال فرمان ناقد گشت که شیرامون و ایلیکان لویان و طائفه از امرا دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت تپاجی رفته دست تصرف
بخاوشی و مواشی لشکر یان بر که خان و خاناسه ایشان دراز گشتند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب بر که گذشتند و دشت تپاجی را از غیمه و زخگاه و اهل جمال
سلو یافتند و سپاهیان جمله گرختی بودند و اطفال و عیال را گزاشته اختام و اجناد ایلیخان در خاناسه تپاجیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز با دختران با هر
عزیز موی لبیش و لرب شغول بودند که ناگاه بر که خان و لشکر یانش که فزون از مور و موع بودند از آن پهن دشت پیدا شده بر سر با قاتل خان و امرا ریختند و از طایفه آفتاب
تا هنگام غروب میان فریقین محاربه استدا یافت و چون از جانب دشت بیانی مد میر رسید ایلیخانیه متهم شدند و در وقت عید را آب بر که شکست و جمعی کثیر

خیزان بحر فغان گشته و با قافا خان با عهد و دوستی چند بسلاست گذشت در شماران نرول کردند و اینچنین ازین چشم زخم گرفته خاطر و موی صمیمی شد و بعد از کلمات مشغول شده و فراموش
 داد که مادر شامت ممالک محروسه ترتیب اسلحه و آلات بر و قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا بر دلم بوقا هر گونه سخنان از و پرسیده و را غما و محاوره گفت
 شیخ شریف تبریزی را بهیم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بدو دشت تپاج رسید و اگر گرفته پیش بوقا بر دلم بوقا هر گونه سخنان از و پرسیده و را غما و محاوره گفت
 که از ملاک و خبر داری که همچنان از سر چشم و غضب اشرف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و روزه و تجار را با بقتل میسرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش
 ازین بسبب مخالفت ارفق بوقا و قویلا قان خوف مزاج بود و چنانچه از آتش تهر و آتشک میسخت و چون خبر رسید که قویلا قان با استقلال بر تخت نشست و ارفق بوقا
 در مقام اطاعت در آمده و انبوه وفات یافته بر حسب فرمان منکوتان از کانی چون اقصی مصر و شام با اینچنان مغرض گشت و بی هر کس از جوانان نامدار بر دلم بوقا آمدند و کونان
 سلاطین سابق من از دشت آتش حرم بهیم آهومی دوش از شیر شیر را انصاف او مردم آسوده اند و همه ظالمان زار و فرسوده اند بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف
 گشته تبرید و شیخ شریف رخصت انصاف یافته خدمت اینچنان بسادت نموده انچه گفته و دیده مورد مرض گردانید و نو از و انعام سر فراز گشت و ذکر بعضی از حالات
 اینچنان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و سیتین و شمتا ازین محنت آباد اینچنان به عمارت بیانی تمام
 داشت و در اطلاق قصری رفیع ساخت و در جوانی از ان و از دریاچان تاجانهای بزرگ بنیاد نهاد و در او از زمان خود بیشتر از پیشتر خود را به عمارت مشغول میداد
 و از تبریز مصلح ملکی نیز فغانل نمی نمود و در قریه احوال بسیار و رعیت مبالغه می نمود و چون فصل پاییز در آمد بریم قتلای متوجه زرنیه رود شد که ترکان آن موضع را جستجو گفتند
 گویند و در تمام رصد الحاح بسیار نمود و گویند که اینچنان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم دلائل ترغیب نمودی و بجز و علماء و فضلا و علم کیمیا بی تمام داشت
 و اقطا لقه پیوسته منظر غایت و عاطفت او بود و در رویه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چند ان خرج کرد که قارون و عشاران در خانه خیال نیاده و در و چون آثار
 بر شد و نجابت و زنا صیغه فرزند بزرگ تر خود با قافا خان مشاهده نمود و زمام حکومت ممالک عراق و الوزندان و خراسان تا کنان همچون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار
 از ان و آذربایجان به فرزند دیگر خود نبوت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار بریه را به میر توران داد و مملکت روم را به حسین الدین سپرد و چون سیف الدین تنکی را شریک کردند
 وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی از انی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مصافات آن علماء الدین عطا ملک جوینی برادر خود
 شمس الدین محمد که صاحب تایخ جهان کشف بود گذاشت و در آخر عهد خویش بر قوت التفات بر احوال لشکر انداخته و اعینه مضمت بجانب دشت تپاج انظارش سر بر زد
 و درین اثناء جلال سپرد و دلت دار بزرگ کرد و دولت اینچنان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان می نمود که مشفق تر از او نسبت به پادشاه و مجروح اوس هیچکس نیست بعضی رسانید که در سواد
 بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک تپاج هستند که رسوم تپاقان نیکو دانند و چون پادشاه عربیت دشت تپاج دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده میادیم
 تا وقت توجبه بدان جانب تراول باشند انصورت و نظر اینچنان عظیم پسندیده نمود و بر لیغ و بانه و داد که جلال الدین هر چه طلب کند از هیچ سلاح و غیر ذلک بسا شمران اعمال بغداد و
 بر بند و هیچکس در کار او دخل نکند تا همی که با تمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهر سوره اشنی و سیتین و شمتا جلال الدین به بغداد رفت و هر گاه در سپاهی گرمی پسندید ملازم
 خود ساخت و اجمالا ایشان میگفت که پادشاه شمارا بجانب دشت تپاج خواهد برد و سیر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آید یا کشته شود یا با الغرض ازین یورش
 اگر بسلاست مراجعت نمایند بمبصاف و دیگر نامر نخواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند اینچنان را با بس عنایتی تمام است اما نمی خواهم که شمارا علف شمشیر سازد
 و می ترسم که شمارا از تکلیفات منول باز نمانم بایک همگانان بطبع مرغیت موافقت و مراقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاسیان بآن کلمات فرغیه شدند و چون
 در غل رایست او مردم متفرق جمع شدند از بغداد و بیرون آمده بر عرب خفاجه باضن کرد و جمال و غنایم آن قوم را به تکیاداد مراجعت نمود و از خزینة بغداد انچه لشکریان بدان احتیاج
 داشتند بسا مژمو و ماکه سپاسیان باندن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست زیارت مرقد امیر المومنین حسین توجیه نمایند و بعد از ان اعراب خفاجه را بنوازند و بسا سختگی
 یورش در بغداد اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با بنجه گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبا و الا باز گرد و مردم
 از بیم جان تحلف نمودند و مجموع در رکاب او از راه قدس و عمارت بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر به سماع اینچنان رسید از غصه و غیظ بر خود پدیدین گرفت و گفت در
 عقل هیچکس نیکی که کوچی مرا چنین قریب دهر و چون در ان اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود انیمنی ذمیمه آن شده و در رنج الاول سنه ثلاث و سیتین و شمتا چند
 روزی به شکار و طوی مشغول شدند و در انشای آن بجمام رفت و بعد از استقام عارضه روع نموده صاحب فراش گشت و تجویز اطبا که خا و مسلی نورده از ان غشی پدید آمد
 مرض بنجر بسکته شد و چند طبیبان حاذق در دفع بحمت سعی کردند و مفید نیفتاد و در ان تارنخ و ذوب با به شکل استوانه مخروطی و هر شب طاهر میشد و چون نو و زیاده معدوم گشت

و چون مرادش بر بارگشت آلا و نمایش از آلائش منت منوره و معراج بود و در آن کنت او میان انفاضل دار اول و دوام و باطل و خال تفاوت و امتیاز نظام گشت اشعار آید
او در لطافت وصف احکام حشر حیوان داشت گویند که در زمان کنجا تو خان حاصل املاک صابجی را یکی از نوینندگان از روی دفتر منظره لاکر هرسال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد و
چون ضبط و حکومت بنده را در بنگام واقعه ستصم خراب و با سر شده بود و در کارگاه ناصیه اعمال آن را تم اختلال کشید و برادرش ملا الدین عطار الملک قرار یافت خدمتش در اندک
زمانی به واسطه عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر مسکان آن سرزمین را از غم و ناخوشی و شادمان ساخت و از جلا خیرات عالم او یک آن بود که در زمین نجف
اشرف نهر سه حفر کرد که زیاده از صد نهر دنیا را در آنجا صرف شد بنا آب فزات را به مسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روستا نصاف دادی غیر ذی زرع را در آن
ذات بجه گردانیده چو این آب بروی کار ملک و ملت آورد و آب روستای سلطان متقدم و خلفا و زمان سابق را گردین آن زد و خزان عالم بیاد داده بودند و اموال جهان
برین هوس صرف کرده بر خاک تحسیر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجشم الدین محمد صاحب دیوان خواجہ بہار الدین محمد و خواجہ شرف الدین باریون بودند و ہم
در اوائل شباب ابالت شامل کم و امارات مجدد و معانی مزد و شیخ و شاب در ناصیه بمیون هر یک ظاهر و لاج بود و بیکم آنکه از آن پرنسپس پیر چون بود و من اشبه ایاہ
فناظم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و احکام قواعد فضائل انسانی که حقیقت انسانی بهمارست و مراد است آن قیمت دیدار سماعی جمیل بجای آوردند اما خواجہ باریون مشا
نموده در فنون آداب ماہر و متبحر شد و بن موسیقی مایل گشت خواجہ صغی الدین محمد المون چون عرض که معاشرت جوہر اختیار نکنند و زمره ملا زمان او انتظام یافته حکم جزا
لا یشک گرفت و رساله شریفه ادران فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجہ بہار الدین در متع نشو و نما بحکم بر لطف بادشاہ جهانگشا استقلال حکومت اصفهان و
تومنات عراق شده در انشاء علوم و اجتناب شمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافتہ و زلمنا قدرت و اعلان سطوت و بیجا نهادن کسان حکومت زیادین امیر و
حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبائع اصفهان را برار کتاب فتنه و آشوب مجبول یافت بجای در غرور و اغراض بر سبت و پشت همت بر شمره شفقت و مرحمت کرده
اگر سخنی بر وفق مزاج اورسیدی تا بحیرہ صغری و کبر سے چه رسد جایز ابر با دبل خاندان از بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن اقبل و شمل
و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از نعمت معموره حیات بو حشت آباد مطوره سمات پیوستند از کان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان مسان
ما زمان و مفریان و کافه اهل اصفهان در شب که بتر است راحت میگسترند چون شمع بر شعله حیات خویش گزران بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع متراض
سیاست او چگونه خلاص یا بد بجهان المدقوت غرضی و صفت سببی بر نفس انسانی چنین مستولی گردود که با و زجر عقل و موانع شرع و ماسم عرف متر جرد و تبذیر نہ کرد و و
انضاح ناصحان و مواعظ و اعطان بهیچگونه در دے تاثیر سے نہ نماید و بول و اسطررافت و اوقات بختانش او اصفهانیان که پیشتر بکار و روز بخیر سخن می گفتند و در یک
چشم زدن خلق صد تن می بریزند و در نواد و باش و سراق که شب در اسواق بیکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود و زانک ندقی چنان طبع امر و منقاد
فرمان او گشتند که ارباب معتقت و فلاحات اسباب حرث و زراعت را در صحرا بویکل بطش و مهابت می سپردند و اگر نیاری و فی چیز سے بمقتداری ازان در جوف لیل
بنجانه آورد و روز دیگر زرع حیات او بداس محات محصور گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر و سار و اسف سالاران مغرض گردانیده بموجب فرمان او اهل
بازار و کاین خود را بانواع استه و اقمه بیجاری و محافظه گذارسته بجانهای خود می رفتند و بیکس را بمجال آن نبود که از کلات خمیس سیر و تاباشه نفیس چه رسد و اندکی تضرع
کنند و تخلفی در آن نماید و روایت کرده اند که شبی یکی از عساکر انصار خور و فی از و کانی که صاحبش حاضر بود و داشت و صنف بهار آن در بها بنگار داشت روز دیگر که قرص
خورشید از تور افق برآمد و کان در بجای خورشید معاودت نمود و بهای قرص نافر و خه و درم سم که قیمت آن مبلغ زیاد بود دیده و چون یار سے اخفا داشت مانند
سیماب در اضطراب آمد و بدر گاه زفته سیم را بجا نموده صورت تقصیر بعض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بخلق آویختند و مردمان را بر رویه کشته همچون گوسفند
از برای چشم زخم الحی بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجہ بہار الدین غلامی داشت نیک بی نام که محرم اسرار خواجہ بود شبی او را بفرستاد تا اگر دشمن بر آمده تقصص نماید
که از مستحقان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تفتیط بجای سے می آوردند و چه کسان طریق اہمال و تحاسل سلوک میدارند نیک بے بعد از ظروف در اطراف محایه بیا زار
باز گشته بعض رسانید که شخصی ایدیم از روس اہل پاس مستعد کار و بیدار دل و شیار دیدہ بالغرضش دزدانندیش را و نعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش باطلینہ غیب
در اول ممکن دو چار خورده و دیگر بر یافتم در مقام حراست نشیلا لشکر خواب بر شهرستان و مانع او استیلا یافته و علامه حواس ظاہری او را از اعمال محمود معزول گردانید
و دیگر سے از موضع اختلاس غائب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لعل آن آفتاب در بجه صبح رانقب زد حکم کرد تا هر یک از ان کس را بقتل رسانند و چون
زندہ شیخ الاسلام جمال الدین تقریر سے بوده کہ من در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم کہ اگر این دو شخص بسبب بیعت یا عدم احتیاط استحق عقاب شده اند

بارے این شخص که پہلو بر ستر زمین و استراحت ننهادہ بود چسپا در نمره ارباب جرم آنم انحراف یافته در جواب گفت کہ مواخذہ و مناقبہ این شخص بسبب آن واضح شد کہ
 نیک بی کلامت لیل و زویدہ بسرورفت چرا او را گرفت و آنجا را خبر و احوال از و نمود کہ در وقت باعث بر خراج چیست آورده اند کہ روزے با بہت و ششمنی کسب
 روزگار در آمد و سے آن بود بر بسے میگذاشت شخصی در زمین و تحمل او چنانچہ عادت عوام ست نظر کردن گرفت و خواجہ بہار الدین بجانب آن بجا پر ملتفت شدہ
 او را پیش خود خواند و پرسید کہ در چه نظری کردی آن یگناہ از غایت و بہشت بحال حکم نہ داشت خواجہ نازین از سر ششم فرمود تا جہان بین او را از حد حق بیرون کشیدند
 و از جملہ حکایات خواجہ بہار الدین آنکہ لوبی طفلی اعزہ در کنار داشت و بر بوسون حرکت اطفال ناگاہ آنامل آن کودک ماس محاسن پر رشد خواجہ بہار الدین مغالطہ
 سوگند خورد کہ او را از حلق بیا ویند چون کس را یا رایی تشع بود کودک را و از رازی بتیہ از مطلق بیا ویند تا خواجہ در سوگند حانت نشود و باب اصفہان
 چون با وجود شفقت و عطوفت او در بارہ فرزند دلبند بر نیسان مشاہدہ کردند چیرہ حیات ایشان دژم و چشمہ عین ایشان مکرر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون
 مودے باست و ملال بگشت بر ایدادین دوسہ کلہ در نی مقام اقتضای ارفا و حکام انام باید کہ از سر فرمودہ از زخم ترحم غیر نشیند و مضمون کلام من لا یرحم لا یرحم العبد
 ضمیر سازند و بریدم الاسن الانسان بنیان الرب بر خصیت شرعی و تجویز عقلی اقدام نہ نمایند چہ اقامت چیزے اگر استراک آن در غیر اقتدار نخواہد آمد آسان
 آسان بتانی در دیت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم را تم حروف آنست کہ اصفہان بیان شقی و سزاوار آن بودہ اند و ہستند کہ حکیم قمارا مثال خواجہ
 بہار الدین عالم جبار بر ایشان می گماشت انداکا بر اصفہان روایت است بعد از وفات خواجہ بہار الدین در یک دفعہ میان اہل آن سرزمین خصوصیت
 واقع شد و بمقامہ انجاسہ تعداد کشتگان کردند ہفتاد تن زیادہ از انچہ در حد حکومت خواجہ شارا لیکہ کشتہ شدہ بودند قتل یا نقتند و خدمت خواجہ بہار الدین
 بر چند از شیوہ غلبہ و انتقام مبالغہ بود اما با صناعت آن طریق بدل و سخاوت مسلک داشتہ و صلوات و عطیات ارباب و آداب را محفوظ و بہرہ مند گردانیدی
 و در قیام قدر و جلال علماء و تبحر دقتہ مہمل نگذاشتہ اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیدہ بود چون از صفحہ بارہر خواستی ساعتی محاورہ با خوان الصفا مہسود داشتہ
 و بخطہ با قاضی نہ تہجیر شرب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را معروف با تمام مہمات ماک و استکشاف طبقات مردم ساختہ آنقصہ چون او
 بہ واسطہ عنایت با یحسانی بندر وہ جلال رسید از اطوار او و حسنات و ما معروض را سہ بادشاہ گشت آن را بر کمال رجولیت و فطرت صلاست حل فرمود و عین الرضا
 عن کل غیب کلیانہ چندانکہ صاحب دیوان از روضے بسوزی و شفقت فرزند را از فطرت سیاست و وفور خون ریختن منع مینمود و خدمت عاقبت انحرکت لالہ را بازی نمود
 اصلا متنبہ نمی شد عاقبت روزگار در استراحت بجاہب خویش نمی پیوست و امراض مختلفہ و استقامت متضادہ بر بدن او طاری گشت و قہران طبیعت کہ مدبر مملکت قالب
 بود از اصلاح مواد و تعمیر مزاج عاجز گشت و روح حیوانی کہ عاقل قوای جسمانی است فتور پذیرفت ہنوز ایام حیاتش عقد ثلثین نگذشتہ بود کہ روزنامہ عمر مقدار را بگنبد
 فلک رسانید قطعہ فغان یافت این ریج ساز راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار جوہر پرست کہ صورتی کہ بر سے نگاشت خود بہرہ برد کہ گوہرے کہ بسے سال
 رفت خود بگشت و خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیہ قہر امین خویش گوید سے فرزند محمد سے فلک بند دیت با بازار زمانہ را بہا کی مویت تو پشت پر بود سے
 از ان پشت پر ہم گشت چہ بروی بنان بر دیت و ذکر تو جوہر قوای با شکر منول و تا تا بقصاص خون تویشا و نہ خود موسوم بتو تا در او اہل عہد با قاضی یوتا سے
 بالکثر تمام بقصاص تو تا از طرف تبریز تو بگشت قراولان از وصول او اعلام دادند شہزادہ شہوت با سپاہ پرغاش جوی ہو جب فرمان بزم رزم اور دان شد و از آب کہ گذشتہ
 نزد یک چہا موران تلانی فریقین ست داد و از جانیہن صفہا آراستہ بگ در پیوستن و بر سے چشم بوقای رسیدہ منہم گشت و ابا قاضی نیز بعد از استماع این فتح حسین
 از آب کہ جوہر بودہ متعارن انجال قراولان اعلام دادند کہ برکہ خان با سید ہزار سوار نزدیک رسید با قاضی صحت و سعادت دیدہ باین جانب کہ آمد و فرمود تا جہر طہر بزم
 و برکہ خان بہ عظمت ہر چہ تمام تر قطع منازل کردہ کنار آب کر اسکر ساخت و ہر دو سپاہ مدت چہارہ روز در برابر ہم ایستادہ سیف تیر در اسم آمد و شہر بقصد ہم میرسانیدند و چون گذشتہ
 متقدربود برکہ خان عازم قلیس شد تا با آنجا رسیدہ از آب بگذرد و در اثناء طریق از ریج توجہ در گذشت او بادشاہی مسلمان بود و بہ صحبت شایخ و علماء رسیلے تمام داشت و بعد
 از فوت برکہ خان ابا قاضی فرمان داد کہ از ان جانب کہ دیواری کشیدہ خندقی شرف فروردند و دروازہ ہا نشانہ جمعی از لشکر منول و مسلمان را بہ حفاظت آن تعین نمود و از جانب
 تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از ہم در بند فراغت یافت شہج و مسرور بجانب داراللاک خویش شانت ذکر حکومت براق خان نیرہ و خجائی خان و منازعت
 او با پسر زوہ او کتا سے چون براق اغلان کہ از اضا و خجائے خان بود پسر عم خود مبارک شاہ را از سلطنت الوس جہ خویش سوزل گردانید و خود بر سر ریختن شہیت
 و خزانین خود و غنہ خاتون را تصرف نمود سے جو گنجا کہ سنا دند و دیگرے برداشت و چو رنجا کہ کشیدند دیگرے آسود و بعد از انکہ براق خان بر سہ حکومت نیکو طریق

عالم

عالم

انطاوول و قیدی در ولایت ماوراء النہر سپردن گرفت و از جادہ مستقیم مغرب نمودہ لشکریان را از ظلم و جور منع می کرد و رعایا سے بجاہ را داد و قیدی و خان بن
 تماشین بن اوکٹائے قاتل کر بعضی از پدرش بنیادی اغول تعمیر کردہ اندر تراس وکیل و دیگر بلا و ترک ان اسیتلا یافتہ بود و سپاہ بسیار و جنود نامند و در و طلل را میت فتح آیت او جمع
 گشتہ بود و نگار گشت و بجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواجین گردان توان امتیاز داشت ہر حرکت ناپندیدہ و مواضع عرض میکرد ہمت پادشاہانہ بر دفع او
 و مصروفیت میداشت و در این اثنا و امیر کے از امر ابراق لشکر بختن کشیدہ و گماشتہ بود افاق آن کردان دیار حکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاوردہ بجانب خطا اگر بخت
 و آن دو ایر و یار نشن را از سنا ز عمان خلی یافتہ تبارج فتن مشغول شد و قمارن این حال منورہ بر سرے در رفتہ چشم او را نشناخت خطا نہ چوبے بران زدہ در سہ شاہوار
 از اینجا غلطان شدہ بجاہ بانو غفر و رفت ہمت استخوان آن سرچاہ کشاوند و یک ہزار روی صد و شصت بالمش زر سرخ در اینجا یافتند و همچنین در باغی درختے میان تہی بود
 سالما سے نروان بران گذشتہ طاقتہ از غولان اسپان تند بکشتش را بر اعضا و تنہ آن درخت بستہ بودند در شب ناگاہ اسپان رسیدہ و آن درخت بدو نیم گشت
 و از میان شجرہ شش ہزار بالمش فقرہ ظاہر گشت لشکریان اموال مذکورہ را پیش براق خان بردند و این معنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین
 قضیہ قیدی و خان و براق اغلان لشکر با سہ گران فراہم آوردہ فریقین را در کنار آب حجون اتفاق ملاقات افتادہ و براق در ظلمت لیل امیر کے را بادہ ہزار سوار فرمود
 تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاہ او در آیند و چون مباح شد گردان ہر دو لشکر متبوی صفون قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمدہ
 از قفا سپاہ قیدی و در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدی و منہزم گشتہ روی بیورث خویش نہاد و براق مظفر و منصور شدہ عجب و نخوت او
 رو سے بدر چار تفاع نہاد و چون این خبر موخس بسیم منکو تہور کہ دران آوان از اولاد چنگیز خان بزمی شوکت اشتہار داشت رسید بر آشفت و غم خود کہ قزچار را
 با پنجاہ ہزار سوار بساعت قیدی و فرستاد و قیدی و نیز سپاہ پراگندہ جمع آوردہ شہر خنک و پیکار گشت و براق از جمیعت مخالفان آگاہی یافتہ با سپاہی افزون از قزاق
 امطار در حرکت آمد و ہر دو گروہ در کنار آب خنک بیکدیگر رسیدند و لواء مجاہدہ برافروختہ بالمش تیغ تیز تر و خنک سوختہ و دین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکر بالمش
 بعضی قیتل و بعضی در قفا و صحاری پراگندہ و متفرق شدند و براق چون از ان معرکہ گریختہ بسر قند رسید ہمارا مشورت نمود کہ دشمنان غالب یکن کہ باین صورت تو خنہ
 و لشکریان ما کہ از مصاف گاہ جان بکنا کشیدہ اند استعدادی ندارند رای من آنست کہ این سپاہ خراب حال را بشارت و تاراج بلاد و اہل و عیال و اہل النہر
 و آبادان سازیم نخست از سر قند کلام الجلا و است اجند کنیم امرا این بندہ بر راستن جاشتہ زبان بدعا و ثنا کشادہ چہ غایت شادمانی و کمال کامرانی اہالی قلاق و
 دشت قچاق و شہر غارت و تاراج و شلتاق است القصہ براق حکم کرد کہ مردم بدمہ سمرقند عریان بازن و فرزندانشہ بیرون روند کہ لشکر بابی برگ و لواء اندیشہ در آمدہ
 انچہ خواهند بر بایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازہ بخود گرفتند براق خواست کہ یہ ساکنان ساکن بلاد و اراء النہر ہمین معاملہ
 گیر و شہر اوگان نامہ ابرقید و قچاق و بر کجا بر برای ناصواب براق وقوف یافتند و بایکدیگر در باب اذیت و آسیب او استشارہ نمودند بر کجا گفت صواب آنست
 کہ بر خود بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلائی را از ظلم او بر بنیم قیدی و فرمود کہ چون بر توجہ ما اطلاع یابد لا محالہ در خرابی ولایت بیشتر سی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکہ عیبت
 یا کمال حوادث نگرددند صواب آن میاید کہ نخست ایچی جرب زبان کہ برد قائق مشوہ غریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصائح آتش خشم و خروش
 و او را از جانب ہوا عیب خوب مستظہر و مطمئن گردانند و بعد از انکہ از باس و سطوت ما این شود از سر بصیرت در وقع اذیت اہمی نایم چنانچہ رعایا ہمہ بر بلایا متفرق نشوند
 تہیاق اغول معرض داشت کہ ہمیشہ میان من و براق بساط استیاس و استعجاب مہم بودہ و طریق داد و ادا و اتحاد سلوک اگر خصمت شوم من بروم و دل سنگین او را بہ
 سخنان شیرین نرم تر از نرم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدی و ہر کجا آمدہ زبان بخسین و ازین او کشادہ و بایکدیگر گفتند سہ فرستیم او را پیش براق کہ با عقل
 جفت است و در ہر طاق و در آرد کہ ہوش او را مغرور بگوید زہر در خنہا سے نغز و انگاہ قیدی و خان تہیاق را با باد و نیست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قچاق اغول
 روان شدہ بعد از قطع منازل چون بطالع سعد و سعد آباد نزول کرد شخصے را از نو براق فرستاد و از و مول خویش اعلام دادہ و خصمت ملاقات خواست براق بعد از
 فکر بیا را ہما گرفت معلوم نیست کہ در زیر این صلح چہ جنگ است و در میان این داستان چہ مکر و نیرنگ انگاہ فرستادہ قچاق را باز گردانیدہ پیغام داد کہ باید آن برادر
 بتجلیل قدم رنج فریاد و مجلس محبت آئین را بنور حضور تہمین دہد و چون ایچی باز گشت براق بارگاہ را بخواس و سلمہ و منجہدہ بیا راست و رخت سلطنت شستہ منتظر قدم
 قچاق بیو و چون فرستادگان قچاق رسیدہ مضمون پیغام ادا کردند شارا لہ بر جناح استقبال در حرکت آمد و بعد از طے مسافت بباگاہ براق آمدہ خدش از سر بیفرمود
 آمد و شرط معاہدہ بجا سے آوردہ و دشت قچاق بدست گرفتہ با اتفاق بر ملا سے تحت برآمدند و یکدیگر را کاسہ داشتند زانو زدند و براق فنون تطف و صنوف تعطف

تقدیم رسانیده قیاق را پرستی کرم نمود و گفت چه چیز در جهان ندیده و دستان بهتر تواند بود و قیاق زبان فصاحت بیان کشاده در مصاحبت و مصالحت و وفای و
التفاق فصلی مشیخ تقریر کرد و گفت جد و جدی گیران خطا را سفاراحتیا کرده مدتها آفتاب و ش در جهان تیغ روز تا فرزندان و ظل حمایت اولی زباید اتفاق زندگانی کنند
براق گفت من از گفتار تو که در خود شرمسارم و پیوسته از قوال و افعال خویش در زیر بار و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما بنیاد اعمام یکدیگریم و شریک شجر و گوهر یکجاست
پدران ما جباران بفریب شیر و تیر گرفتند و بیا و گایه را با گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع و رزیم و دست و تنم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و اتفاق قایم باشد
و دشوار و آشوب دائم کیف از اطراف و جوانب احوال فتن متلاطم است و محاب عن شرکم و دیگر شاهزادگان به علف خوار با سه وسیع و شهر با سه عظیم منتفع اند و من
همین اوس محقر و مختصر دارم و شما و قید و با هم ساخته اید و بقصد من را بیت الحجاج و عناد برافراخته قیاق گفت که مصالحت همگان در آن است که از گذشته یاد دنیا دریم
و به اتفاق فرمانی از سینه باز کشیده ای در تیریه به پر دایم و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند باخویم که در باره هم یکدیگر و گردانیدیم و در جمیع احوال موافق
باشیم براق که از تک و تاز مول و تیرم شده بود صلاح در صلح دید و یک هفته بر اسم ضیافت بادشاهانه قیام نمود و قیاق را مقضی المرام باز گردانید و او پیش قید و دو
بر کجاء آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان را نیز رعایت اوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع
شاهزادگان و اماران و نوینیان در موضع نیکی طراز بقریاتی حاضر شوند چون خسر و انجم به بیت انشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزان و چشم خود به سپر مهر خویش
سیک تیمور که لفظ ذکا و سیاست و ضبط و گیاست بر برادران دیگر است تقدیم داشت سپرد و گفت اگر عیاذ الله مرادش روی نماید تو با نچاه هزار سوار تیغ زن
میزه گذار خود را از دشمنان نگاه دارد چون براق در حرکت آمده به موضع معین نزدیک رسید قید و قیاق را با اماران و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قیاق
و بلاق دست هم گرفته پیش قید و و هر کجا آمدند و بعد از تقدیم شراب و مصالحت و معاقدت بیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و نگاه تجرع کاسات و التزام سبک
غیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته و او نشاط و غمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اخوان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان
نامدار دولت ملاف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ما و را و انهر و قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قید و و شکو
و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خورند و باده هر زده و پوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و
چهار پاییان در مرغوعات رها نه کنند و رعایا را با بر اخذات و مطالبات ناموجه بخرجه نزارند و ولایت را از جوانب تصرف مسعود بیگ بن محمود دیوانه گذرانند تا او بحسن گفت
رعیت پراگنده را جمع آورد و در آبادانی ایل و اوس مساعی مشغول و در دهنم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از حیون بگذرد و لشکر گران با
ایران کشد و از مملکت ابا قاسم بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و شرط با آنکه قید و خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و این معنی انجاست موافق مزاج قید و خان
بود و باین صورت بنجاست رضی و همدستان چون نیکیست آنست که قصد مقصود بکنند و دیگران کند و یکی غرض قید و خان آن بود که مبنای شوکت یکی ازین دو بادشاه
روسی در اندام هند گرا با قاسم مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ما و را و انهر کوتاه گردد و چه ضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق مناسک و مقصود کرد و
فصل المطلب علی وجه الا تم بالجلد مسعود بیگ کمال کار دانی و درایت در آبادانی و امارت و فراغت لایستقی لیخ نموده به مقناطیس حمل و رافت خاطر رعایا به جانب خود جذب گردید و بید
روزگار در مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوس در نور دیده میورتها به اصلی رفتند قید و خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براتیان
سدی حاصل و خطه فاضل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در بهادی حال بر سر طیش فتنه و چون از جانب منکو تیر لشکر توجه ولایت قید و خان شد و با انصر و
ایل و اوس خود را که در نواحی بخارا خیمه افراست زده بودند طلب داشت و براق عرض الهی خانی یافته به بخارا رفت و یکی جهت و تبابی تمت بر استعداد و پوش خراسان و
استخلاص ممالک ابا قاسم تصور و صرف گردانید و کرد آمدن مسعود بیگ بن محمود دیوانه از پیش براق اخوان نزد ابا قاسم بر رسالت بر سبیل سعیت
و مخالفت نکودار اغول با بادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت در شهر رسته ستن و ستاره براق اخلاق امیر مسعود بیگ را بنجاست ابا قاسم فرستاد تا اطفا
مخالفت و مصداقت نماید و در شیوه و ادوات خود فصلی مشیخ راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کسیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر مشار الیه نزدیک
به اردو رسید خواجہ شمس الدین صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده و ملاف الشیخ است تقدیم رسانید و در عین ملاقات خواجہ از سبک پیاده گشته
امیر مسعود بیگ همچنان سوار و در کنار کشیده و این معنی بر خواجہ شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف بر نیای پنداشت گران آمد و الحی جاس آن بود و بنا بر آنکه
محل مقضی باز خواجہ است نزد دوم در کشید و با مسعود همچنان شده بار و فرود آمدند و در زمان مناسب خدش را به مجلس بادشاه بردند و در جمیع امراء مقدم نشسته به

مجلس

پیشانی را منقش و استناراتی لایق باد و رسالت قیام نمود و نظر عنایت و عاطفت خسرو از گشت افواج سیور غامشی در باره او بتقدیم افتاد و چون هم بر جیلد دوستان بود و اثر کفایتی
 و روح خود مشا به کرده در طلب رخصت انصراف تمجیل نموده بعد از یک هفته که انتظار آن استعمار روزگار گذرانید و جوارفت با دشمنان به سرافراز شده و دستوی و رخصت حاصل شد
 و در کرباس بیرون آمده و تکرار کرد و در مقام سیاحت و خیال مسافرت نمود و در زیران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بحسب دستور و بیگ رعایت خرم را نموده در
 بهر منزل و مراحط اسب چرخنگ با عقده باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پاسبان از انحراف محنت و بلا ببردان نمود و در دیگر تیر رسید که سیاه براق را در کنا چون دیده اند
 اباقا خان دانست که آمدن مسعود بیگ پاسبان سیاحت مسافرت میسر بود و در لاجرم ابلیحان آتش سیر از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشد خدش را بازگردانند
 و فرستادگان از پی او تمجیل هر چه تا مشرف شدند و وصول آنها انتظار نمود مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر بازگشتند و مسعود و گاهی حالات را ملاحظه براق کرده انبوه جوی شرف
 او بر توجیه بجانب خراسان سمت از دیار پذیرفت و در خلال این احوال نکودار انخول که از احضار چغتای خان بود با علان کلاه عصیان بهادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل
 این احوال آنکه نکودار انخول با یک توان لشکر خاصه مرافقت ابلیحان اختیار کرده بود و بایران آمده و همیشه ابلیحان بنظر غار و احترام در روی میگردید و چون سلطنت اباقا خان
 انتقال یافت و تکریم نیکو در پیش از پدر میماند و در اوقات زانو زدن پیش از او میزد و او را در پهلوسه خودی نشانده و در آن آفاق که براق غریمت ایران مصمم گردانید
 مکتوبی و رخصیه نکودار سال نمود مضمون آنکه نکودار اباقا بداند که با سپاهی چون مجر از در قوت و بفرج ملکات اباقا بخور و نایم بود باید که آنجا سب از اباقا مخالفت کرده با ما
 موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده و یک دیگر سمت نمایم نکودار چون بر شنبه روزگار و قوت یافت از اباقا خان رخصت یافت
 بجانب یورت اصلی خود که در فوجی گرجستان معین شده بود و در حرکت آمده چون بمنزل و خانه خویش رسید آن را از سرشته باد و او مقربان مشکشف گردانید و ایشان چون حالت
 و ناماشی داشتند نکودار را بر مخالفت مرغیب و تحریص نمودند تا به تخرید و عصیان بحسب شد و بعد از رفتن نکودار ابلیحان از جانب خراسان بتعاقب و متو از سر رسیدند و بادشاه
 را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقا خان در کلیات امور نکودار مشورت کرد و در آن زمان هر چند بطلب او قاصدان فرستادی خدش به بهانه ای دانی متک حربه
 و بعد بامی نامتقول توسل نمیداد و صورت اسارت او در مقابل احسان و لینهعت ظاهر گشت اباقا خان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان نمود و او را اندامراض عیار به
 برگیرش از دکان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان و کبان تدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار از فرمود و او در آن هنگام متوجه در بند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود
 را براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم خرم که از عقب شیاطین بماندند روان شد و از سپه اباقا نامی نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای پشته رنج اتفاق
 ملاقات روی نمود و شیرامون خواست که نکودار را بمواید و پذیرد و در دام آورده و میسر نشد و هر دو طائفه صفها کشیده سوزن انداختند و یکدیگر را از آنکو دار که بجرأت و جلالت اشتها
 داشت حمله آورده و قرب پانصد کس از اعرافان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمال یافت بیانات اجتماعی در خنثی آمده
 آن اسیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار نیز هم گشته با یک هزار سوار گرجستان رفت و ملک داد و حاکم آن را یاطبی شده و دختر خود را بوسه داد تا کمر
 نبصاهرت و مضاهرت و از مخالفت فایده نمیگرفت و نامون ماند و گرجیان از شرارت طبعیت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خنثی عقیدت ایشان اطلاع
 یافته و کلاه انار و لاله کار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ابلیحان به کرباس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفا خود بر زبان ایشان
 پیغام داده اباقا خان را من عفو بخشش بر زلات و محترات نکودار پوشیده او را طلبیداشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار نظر یافته او را باز و فرزند
 خویش و پیوند گرفته پیش اباقا خان بر دو علی اسلحه تقدیرین چون چشم بادشاه بر روی غلبت زده نکودار افتاد و از آن خوف و یاس و عرب و هراس او کرده از تغیریت و
 خروج از رقبه طاعت سیفال فرمود نکودار عرض کرد ایند که از براق مکتوبی چنین رسیده ام از رابرین جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محض آمدند اگر بادشاه باز ازین گنا
 زمین را از چند قطره خون سن نگین کند عسرا نیک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت بادشاه اباقا بر مجرای بندگی ایفا فرماید کلامه العفوس الحوم من سبب الکرم علی
 کرده باشند انما شماع این کلمات بواسطه کرم بادشاهان و ددای مراحم خسروانه و دایم از آمدن بر قنات قابلیت نکودار انخول خلعت نمود و انعامش پوشانیده و همراه فرمود
 را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکر باس او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در محبسی باز داشته بجا کس به حفاظت او تسهیل فرمود و چون از مسوکه
 براق منظر و منظر مر اجبت فرمود و خدش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره میگشت تا آن زمان که فرمان یافت و کمر ترتیب و تجویر لشکر براق و عزیمت
 او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بهلک توران رسید کیفیت حالات آنجا را عرض داشت
 براق براق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسیر را چهارمین گندم و دهنده تانیک فریبه شود بدین سبب قحط و فحاشی در میان را جای پذیر آمد و حکم کرد که

هر گادی کرد و قلمرو او باین گشتند و از قورگاه پیر باستانه توان داشت که پسر از کاوان مجاز و سازنده پیر به دفع سهام حوادث کند و باید که خواست که تجار را بفرستد
 راجعت اینجا شکر غارت کند اما مسعود بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در حقیقت تصرف و اقتدار پادشاه است به تصور خلاص مملکتی مبروم از قتل و غارت و کرباست
 و در میان پاری این معنی رعایت باید نمود اگر عیناً با الهی چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و سادوی قادر تواند بود براق این سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را بهشت بخت
 زدند و لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود اچمی پیش قید و خان فرستاده استمداد نمود و درین امر پادشاه و خواص و مقربان مشورت
 فرمود و امر از گفتند هر چه رایس پادشاه اقتضا کند مزی می بران تصور نباشد حتی قتل و خمر قید و در بهادری و بهادرت نامح و داستان رستم و شان بود و از فرط شجاعت
 ترکان و در اتیور بولگانی گفتند گفت صلاح و جواب دران هست که پادشاه نفیس خود برود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امر و زجر و بشارت و مکتب و عرانیض بسطایان
 و اکتساب و در قبضه اقتدار خان گیتی شان آمده که شاهان بر اعتبار بسیار و سلاطین نامدار و آرزوئی این مملکت بنجاک بود و فرورفته اند اعدا و حصاد منتظر و منتظر فرصت
 آمده و مع ذلک امکان دارد که انهم ام و انکسار قرین روزگار اگر در دو در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انوارع توان نمود و نقد پسر
 و اودن نزد ارباب غریب و غریب و در میان قید و خان و امر از و نوینیان رایس خانی قتل و استخسار داشتند و قید و خان فرمان داد که قیاق بن فداق بن اوکتا
 قان و دیگر سبب از احماد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکر باین خاصه در سعادت و مصداق براق که بنزد پادشاه از دکان را وصیت کرد که شاه را با یک پیش از تلافی
 ابا قان و براق مر اجبت نمایند و با ایشان گفت که ابا قان با لشکر انبوه که کوه لاطاقت مقادست آن نباشد و در مقابل براق خواهد آمد اگر بر او غالب آید از مجاورت و مغایرت
 او آسوده و غار رخ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر رایس او در هیچ افنی از آنفاق بر زمین نیاید و بر هر قدر بر ولایت ما از فتنه و مغرت او در همان امان ماند و همچنین قید و حکم کرد
 که امر او در هیچ مقدار از معایر چون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قیاق اغول بر براق چوپست بر ملاقات یکدیگر فرمود و شادمان گشتند و براق بریاسایشی سپاه
 مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گنار جمع آورده و دوامیر بهادر ملازم او بود و کدو که بکوفه کلف از روی قمر پیر بود و دند و بفرج تیغ کوه را از کمر بدو نیم نمود
 و در شب تاریک به پیکانی آید و از پنگ و مور و واریم مید و خند و رستم و اسفندیار را در روز و مکر که از ازانی تصور میکردند یکی را مر غافل و دیگری را جلا بر پای میگذاشتند
 براق با شوکت و جیشتی که از فریب عشرت و شیران در خواب ندیده بود و از آب امویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرد چاق مسکرا ساخت و کرم صاف تشبیه اغول
 بن هلاکو خان با براق اخلاق و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب ابا قان خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن
 او بحوالی مرد چاق بسبع شاه پیشین رسید پیشان خاطر گشت با رخون آقا و دیگر امر او مشورت کرده و راه را بر جنگ قرار گرفت و از باد غیش و حرکت آمده روی بنجالتان
 آورد و بعد از تلافی فریقین و یاسایشی قول و بر نهاد و بر انار تشبیه اغول خود را بر سپاه براق زده و صفا را در بر شکست و بر اقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده
 تشبیه غمان بر ملاقت و خراسان را به شمس گذاشته به صوب مازندران روان گشت و با اعلام آن واقعه المپیان سر بیج السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان
 برآمدند بجا نبیره و در شرف ابا قان خان فرستاد و ابا قان خان فرستادگان را به جمیل باز گردانیده و پیام داد که آن برادر بارغون اقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران
 توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده و در هر روز از چند احوال اجبار کنند و ایشان بوجوب فرموده دران سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان به باد غیش آمده
 بر اینها به حکام اطراف و ولایات اقطاع فرستاده و از خدمت خویش اعلام داد و بر اقیان روی به شهرهای خراسان نهاده و دست ظلم و بیداد بر آورده و تخریب تصور
 و ویراسته از باغ و اصفاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و منقبت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین در حمله مخالفان بنشاند
 رسیدند و طوقان بلا بالا گرفت و در خراسان غلبه فاحش و زللهای موش ظاهر شد غلات و مصلوبات و مصارفات فوق الطاقه تا خوف و وحشت گشتند و فریاد و آوازه
 تحملا مالا طاقه لنا بر از زبان صغیر و کبیر و و صنیع و شریف برآمده فغان ایشان با وجع آسمان رسید و هر یک از امرار براق بر ناحیه از نوای خراسان استیلا یافتند و
 براق خواست که یک از نوینیان را به قتل و اسیرانی برات فرستد قتل و تیور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید می نماید چه والی آن دیار ملک شمس کربت نفیس
 خویش مردی شجاع و دلیرست و طلاع متعدده در تحت و تصرف و به کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد او واقف شود عاصی گردد و چون از حکایت ما
 شکایت نماید و لهاس خاص و عام از اعمال و افعال ما بتفر و کجده انصاف یا بدیهه و حکام نام و کاف و بر یا و عالمه در عیال خائف و متنازع نشوند رایس صاحب آنکه مهم
 هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را با علی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رایس پسندیده آمده قتل و تیور را با پانصد سوار به طلب ملک شمس الدین فرستاد و دران
 وقت ششم هرات از قبل ملک شمس الدین کربت بیاری بود که فرسے شاعر در مدح او گوید پسر اگر آمد شدت آنست که مثل بیاری بیاری آید و چون قتل و تیور نزد

بجای

روز سه چند یکدیگر شمشیر کشیدیم و بجای جواب داد که رویه میگوید که چرا رعب و باری از پاس آن میدانم که بلا سے سگ از خود دفع کنم ایمنی به امان نیست که هم را به نیم چون بجای
 خدمت تیر و پیکر کبری حالات معروض داشت و نظر عنایت و عاطفت ملوک گشت و بعد از فرار بجای شیر و کبک خان که محبوب او بایران آمده بود استاز حضرت نموده بود که
 شد و توحی بخار سپیده در آن حوالی چند گاه جل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب اولشگر کشیده و سپاهش را بر خاک بکاک انداخته خدمش باد و سوار جان بکتاب برود و مردم
 بیگ تیموری از سنگ و قصبه و تاخت و غارت و خاسر را گشتند براق که خنجر ایشان را بفال بد داشت و ایمنی پیش تیر و خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خوشنود
 که بیگالگان بر ایشان ترجیح دارند به سببی برگشتند و بزرگ آنجناب را در گون کرده بجزر آوازه توجیه باقی مشارقت اختیار نمودند و ترغیب آنست که قید و خان ایشان را بازخواست
 بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که غارت را بر لشکر بایان قسمت کردند و حکم نمودند و سپاهیان در علف خوار با سپاهان را کرده و در دراز گوش سوار شوند تا اسپان فریاد کردند و مجموع
 متحده بطوری و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باز عیس برات را به میوه منکو و لشکر او داد و در سپاههای طوس و نیشابور را بر موال که استملار شاه و سپاه بردی بود و سپاه برود
 سپرد تا نقضای لشکر باشد و بنفس خویش در طاقان محکم شد و بر اقبال اکثر اوقات بشرب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نصرت ابا قاسم خان متواتر شد که گشتار در
 تویه ابا قاسم خان بن ملک کو خان از آذربایجان و از آن بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهرام و انکسار و خالفان از روی چون
 براق اغلان از امرویه بخراسان در آمد و بچیان با سخنان و شست انگیز نزد ابا قاسم خان فرستاد و باد شاه تیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را نصرت انصاف داد
 بعد از آن با حضور برادران و لویکیان و اکابر جمعی و عالم خیم اشارت فرمود و در آن حادثه با ایشان گفت که براق بیساعت مدتی با لشکر چهار هزارم دیا را
 شعله اقبال و اقبال در دفع او از خیم دورست و در مذرب جهان بنانی متعجب و بطور شانه را در گان عالی تبار و لویکیان دفع و تقدیر یکسر بر زمین نماده گفتند فرمان قضایان خان
 گیتی شان بر جان ماروان است هر مانند سر و بادل راست بخدشت ایستاده ایم و چون چند دست بدعا کشاده ابا قاسم خان ازین جواب بسان گل از باد خوش بشکفت و اتفاق
 و اعضا و ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانورده عرض داشت که لاله محمد و المته که باندوی دولت بهماضت برادران دولت
 و لویکیان عالی مقدار توکیت و ملکیتی عریض و سبط در نصرت و لشکریان مستعد و ظل رایت فتح آیت مجمع هیچ دغدغه بخاطر اشراف راه نباید داد و تا خبر و یولق در دفع
 خصمان جائز نباید داشت باد شاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان در ماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تو اچیان بهرام صولت با بخار
 و اقطاع روان شدند تا لشکر پاسه برانگنده جمع آوردند و برادر خود و شصت پیغام داد که در بند را بچهل هزار از مسلمان و غول بسیار و خود با ده هزار سوار گریه بار کرد
 و عظمی محقق شود و همچنین ایمنی به کرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین عجم با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تیشین و امیر ارغون در ماندن در آن ده هزار سوار فراموش
 آورده بودند و چشم انتظار بر شاه راه امید نهاده تا پسر نصرت قرین ابا قاسم خان از کدام صوب ظاهر گردد و چون بشموت از در بند رسید صاحب سید عرض داشت که
 با قبایل شاه جهان از همتا جریک را با التماس سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده بشموت از صاحب دیوان ریغیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پردی
 صاحب سید عرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب دادم پادشاه گفت ده هزار سپ دیگر مرتب باید داشت و صاحب سید بموجب فرموده عمل نموده آن را
 نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت ابا قاسم خان در چهارم رمضان شصت و ستین رستمانه با برادران کامگار و لویکیان جلادت شعار در طلع سبزه از
 آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون موضع سلطانی رسید ایمنی تا آن که براق اورا محسوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدشت مبادرت نمود
 و هر جرم و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و ابا قاسم خان در ارتحال استقبال نموده چون بقوس رسید شهنشاده تیشین و ارغون آقا و حاکم کرمان به اردو
 ملحق شدند و بخان اقبال ارغون خان بخدشت پیر و توسل حبیب و بادشاه بدیدار او فرخاک و شادمان گشت و چون فرغ از دکان مجسم اقبال گشت بر توالتفات
 بریاسامیش سپاه ظفر پناه انداخته سینه را با پاسه یونان و بعضی از امر اکامگار سپرد و ضبط مسیر را به برادر خود بشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان ارغون
 آقا در قلب لشکر اسم جانپاری بجای آید و تیشین ارغول را با سپاهی بزرگ و نامداران شرک بکنار و دو نفر آن که بورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کیت لشکر
 شاهزاده اطلاع یافته و فرار برقرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین اورا اعلام داد و براق از سرخوت و غرور گفت که ایشان بیای خود بگوستان
 آمده اند و چون ابا قاسم خان بخد و عیش رسید ایمنی در کمال گیناست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نصرت
 فرموده تا شما را از ارتقا بشفقت سفر و رنج گرامر و خلاصی ده و بهمانا به سمع شما رسید که الملک بیتی مع الکفر و لا بیتی مع الظلم و بدانکه مثل خلیفه سلطنت بخیر و مستقیم
 و عدوان حاصل نتوان کرد و سه زدی آتش و شهر با سوختی جهان داشتن از که آموختی و فرمودند از کار سه که عاقبت آن و خیم و خانت آن و خیم باشد از آن

نورالایام

و استخاره را بپايد بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرت آنور با بجان هر صحت نمایند و در وقت سوار شدن ابا قاقان بر الا گفت که آن سه جاسوس اقبل آو زنده و زنده نشاند
 که در دوتن را از ایشان بکشند آن جاسوس راست گوی را بکشد و در موبی فرموده بتقدیم رسانند و بادشاه و لشکران بعضی از گاه با و خیمه بچنان بگذاشتند و بجز
 تعمیل و حرکت آمده تا بموضع که از ریاض مصائب تعیین شده بود و در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل در زبده بودند اسپه بدست آورد و بر آن
 سوار شد و مانند برق و باد بجانب ابروی روان گشت و منازل و مراطلی می رسید و از فوج و شادی و سپه است می گنبد تا بیارگاه شاهزاده رسیده از آن بدن
 ایلمی و حدیث و اقدار از آن و آذربایجان و مرجهت ابا قاقان بشارت داد و گفت حالا هوای هزار جریب بنخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملهوس و مغروش آراسته است
 و از آدمی نرود در آن دیا دیداری فی براق از استماع این سخن خرم شده مر قاول و جلایر با سه خرامان به بارگاه در آمده رسم تنیبت بجای آورده اند سه سرفراز مر قاول
 جنگو سه بیام دهان پر از گفتگو سه که اقبالت اس شاه پاینده باد بهر ت چو بندگان بنده باد گفتیم که نبود کسی مر قو به نیار کسی تاب ناور و تو به شنید که
 بی کوشش و جنگ کین به گریزنده شد بادشاه زمین به براق و امر او بدین دهر دروغ دو سوخته حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پاست در رکاب
 آوردند و بهر هایت و صلابتی که کوه و دامون از تنم سپان زمین نور می لرزید و جانش آمدند و چون نواهی هرات رسیدند سو و بیگ با طائفه جهت ترتیب سادوی متوجه
 شهر گشت و بکنار خندق رسیده دره از بهر دیر و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب فرمود و عصبان پیر سیده قاضی هرات از بالای سور و از داد که ابا قاقان بر تو
 در حالت مر و شهر را با سپرده اکابر و اشراف را سو گند داد که در وازه را بروی بافی نه کشانید و بر ضعیف و بر باد میر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است
 مسعود بیگ گفت به صلاح آن نزدیک تر که در وازه را بکشاید و باندک تنزل و با حمیری مر سیلاب بلا محنت را به بندید که می اندیشیم که از شعله قهر جانسوز شراره در زمین
 فراغت شما افتد و چون فائده برین نصیحت ترتیب گشت مسعود بیگ باز گشت و شما بتقریر و سر کشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق بر آشفست لیکن از شرط
 شادی و خرمی که بسبب فراخ صمان قوی دست بطبیعت او استیلا یافته بود بجا حمره هرات التفات نه فرمود و عثمان عربیت بجانب هزار جریب مخطف گردانید و منزل
 ابا قاقان فرود آمد و دشت و صحرا را از چهار پای و غیمه و خرگاه و سایر اموال مالا مال یافت و آن روز در آن مقام بحیث و مسرور و طوی به سرور گذرانید و خود تفر کردند
 و دشمنان را کتایشی کرده تا زدن را در هیچ محل و مکان توقف نه نمایند بچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پیدا داشتند و فرود گیر که غیر که در آن
 چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیل که از فراز جبل نهدر گرد و از عقب ابا قاقان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر بر اقیانان از دور بهر صحرای
 افتاد به پایان که از طلاطم افواج مبارزان متوج بود و در قضاای هوای آن اعلام غفر انجام و ریایات نصرت آیات متوح شادی براق گرد و دانه و باند و مبدل شد و بوی
 و سرور ایشان نغم و مایه منقوش گشت و براق به کنار و دهرات فرود آمد روز دیگر که از نیم تیغ تو بچیان صیادان چشم انجم در امن احتجاب گرفته اند ابا قاقان در باب
 یاسایشی سپاه اهتمام نموده بر انظار را برادر شویشین تشبیه انخل سپرده بند و نویان و بعضی از امرای مستبدر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جو انظار را بدگر برادر خود منقوش
 داشته سونهای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرای و حاکم کرمان و آتابک حاکم کرستان و نیز در مقدمه قول بداشت و استغفار این جماعت با امیرزغن
 بود که بوفور شوکت ایشان داشت و ابا قاقان با آتاسه نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال
 چنان دید که سپه سردار سینه پر در و بر کشیده گفت زن با خطا بود و قضین با پند از ایشان طمع بود اما اگر یزید و نویان لشکر انظار را سرانگشتی کرده رنگ ضمیمه موم از آن
 ضمیمه بصیقل بیان جلاد اند و از صره او را و مقران مر قادل و جلایر بای که از بهادران لشکر بودند ابراق گفتند سه چو بودت که شنه تنگ از ایشان دلت به بدست
 بادشاه کامگار در حمله اول این گروه انبوه را در انظار و انظار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سپاه گردانیم مر قادل گفت زود باشد که من اسب طروق خود را
 در قهقرا لنگ یعنی چمن سلطانیه بجا گذارم و جلایر با سه گفت بیک نامش که بار گیر از خود را در الا طاق بعطف الا طاق کنم و براق نیز ترتیب و تجبیه لشکر خویش اشتغال نموده
 قلب میمنه و میسر را به جاعتی که چون ابروی خود می پسته به کمان کشی عادت کرده بودند بسیار راست و قلب هر دو فرقی اند دل عاشقان از بهول روز و دایع و اضطراب
 آمد و از آواز طبل و نغمه که کوس و کوفتهای زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود ایشان می طعن و ضرب گردان شده از سحاب که با بایران
 سهام باریدن گرفت و از غلغله اخبار و دلوله کرد که زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکر با هم در آویختند راقم حرون گوید که در کینیت غلبه ابا قاقان و انهم از اقیانیا
 مختلفه بنظر رسیده انا قلم مشکین رقم بر یک قول اکتفا نموده باز میباید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور و سه بهر آب آورده اند و در شنه با
 گرفت بهر نیرزه اوج ثریا گرفت و مر قادل از چپ و راست یتاغت و از یسار و یسین مردمی انداخت ناگاه حکم از آن سه بیک چو بهر برادر از مرکب حیات فرود آورد

فلک گفت رحمت بران دست باد و هزار آفرین بر چنان نشست باد و براق از قتل مرغاول دل شکسته شد جلایر با سه پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار و قلم
در میدان خم و باین سپاه کینه خواه حرب کفم به عوض خون مرغاول و مار از روزگار ایشان بر آید هم شهزاده براق اولاد خواست و مرکب خواص خود بروداده گفت از
میدان کین پیشتر مرگ افتاد من چنان ست که دشمنان کین کرده اند جلایر با سه پیشتر و مرغوض داشت که بدولت بادشاه این سپاه را تا نزدان خواهیم رساند و با قاضی
با بر سر شربت پیش تو خواهیم آورد و بر فرود را بر از خون آقا و حاکم کرمان و امراء و نوینیان که با او بودند تصور آنکه ابا قاضی در میان ایشان ست زود ازین عیبت
همه را قتل آورد و بجای را شرق و بر آگنده ساخت تا گاه تیر بر سر از خون آقا آمده مجروح شد و تا یک لرستان و تا یک نیر و نیز خرم خورده خود را در میان کنگرگان
انگند و ابا قاضی از جرات و جلالت بر اقیانان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونامی بهادر فرستاد و او پیرس نود ساله بود و گویم و منور و روزگار چشیده و در فرار و
قرار با وی مشورت کرد و سونامی بعد از تفکر و تدبیر از سبب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امر در دهر که بر کس پای نیفتد و آن خود داند من باری بجان خواهم کشید
و از اینجا قدم فراتر نخواهم گذاشت و یک شوم یا طفر با هم با نیت ابا قاضی آن از برای چنین روز خورده ایم بفرستاد ابا قاضی گفت برو به بادشاه بگوئی که اگر هزار مرد تو کشته
و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرارند و دل از جای نباید برد و بهت خسروانه بر دفع این واقعه باید یک داشت و از نشستن سونامی در معرکه بر صندلی کوبید و وی مجد در کتاپ
به سواران ایلمانی دیدند و همین ایشان را به جرات و جسارت مبدل کردند و حملات به سواران متعاقب و متواتر شد و قول آنکه جلایر با سه نیز در معرکه کشته شد و در وی
آنکه چند فرسنگ از عقب گرخیگان رفته چون باز گشت از خرم شکری که سرامی راه گرفته بودند نتوانست و براق میوند با بجمله جوانان بهر دو سپاه و ملازمان بهر دو بادشاه
در کشتش و کوشش و امدادی و مرداگی دادند و شد اندر دو سوارش زخم تیز و نمودار شد بر زبان و تن و اگر دو غبار مرکه به چنان تیره چشمها بر انسان خیره گشت که منصور را ز
مستور و مخدول از مقتول تیر نمی شد شاهزاده بتیشین اغول حمله آورده و لوله در زمین و زمان انگندند چندان خلق را از مخالفان بشنخ بگذاشتند که آواز و دریل از سحاب
بمنع بر آمد براق از صبر و شوق طاق گشت و گفت مدت المعرکه بدین صوبت ندیده ام و جنگ بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت به کجا نکست بر اعلام مخالفان و زبده
شکریان براق از هم فرو ریخته و بقیه سیف به اطراف و جوانب گرختند و شهزاده براق با بی هزار کس از مرکه بمان بر تافت و تا بلده فاخر بخارا رسید و در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی
از امر او و خدمت ابا قاضی آمده که اطاعت بر میان بستند و بادشاه ابا قاضی را منظر و منظر گشته غنایم را محصور بدست او و سپاه نصرت فرین او افتاده و بعد ازین فتح حسین
خدا نش عازم عراق و آذربایجان گشت و نازل و مراحل قطع کرده و در غره رنج اول سنجع و سین و شامه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکوب طبل ارتحال گرفته و در حقیقت
به اردو سه خود پیوست و در سال نه کور ایلمچیان قول اقا آن از موستان آمده رنج تشریف آوردند و رضیون رنج آنکه ابا قاضی بجای پدر نشیند و قاری بی سطلای بوده
از فرمان سر نه سپید و اوبار دیگر بر سر و دولت نشسته چنانچه معتاد و معمول ایشان بود و فرمایا که در مراسم تنبیت و خرمی بقدریک رسانیدند و در شامه این اوقات ایلمچیان بکوتور
به انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شراط مبارک و بجای آوردند و بادشاه رسولان قول اقا آن و کنگر و تیر را لوانته با شصت و نه فرسان و عراق رخصت انصراف
داشت و کرم حال براق خان بعد از انصراف و انتظام او و در سلک اسلام حوا چون از مرکه ابا قاضی گریزان شده مجد و بخارا رسید بیک تیمور داعیان و اشراف
ماوراءالنهر استقبال شائقند و از ان شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند و آرا و بار بر صفیات روزگار او ظاهر و علامات خدایان بر وجهات احوال او با بر قناب
و دلش شکست و هم سعادتش منصف از شامت اعدا و نکابت اندر او چنان متبرم و مایل شد که عدم را بر وجود ترجیح میداد و سعادتیگانه اضطراب و خفقان او و بزرگداشت
و نوع غفلت تسکین میداد و منتظر فرصتی بود تا بخدمت قید و در دیرین انظار شهزاده براق بر رحمت خویش متلاطم گشت چنانچه دست ابا قاضی از دامن صاحب او قاهر آمد و چون
چاره دیگر نداشت به هم توفیق از باب عایم و آنکه واکا بر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد جلاده اسلام گشت و به سلطان فیض الدین مخاطب و مقرب آمد و در خلال این
احوال ایلمی فرستاده قید و خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شایه از دکان مراد در میان باغی گذارشته برگشته قید و خان
گفت که رعایت خاطر ایشان بایسته که در تافت و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو بادشاه زاده بی بی قیاق و منیره کیوک خان دیگر به سید و همین حکم میدادند و دیگر آنکه میورس که
اقا و بی بی جبت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پیر غناب بر رنج فرستاده بر سه لشکر او علو فرمود و همین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد
و از هر طرف لشکر بایر ابرق پیوسته بی هزار کس بر گاه او مجمع شدند و بخارا را محصور کردند و در رفته به بیلاق رفت و خواست که از شایه از دکان که در یورش بلا و غرق
تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تکیه را به احضار احمد بوری که از اخفا و چغنی خاں بود نامزد کرد و در همین و دایع بر زبان براق تکیه رفت که اگر بوری تیر نماید
و بخار به واقع شود کشته گرد و چگون باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد و زبده قتل رسد و دران امر معذور باشی و همچنین براق میسور را به احضار تکیه ای اغول در

شکارگاه به احمد پوری رسیده و با او بعد و دوسه چند بود و براق با او گفت که بادشاه مرا به جبهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از باس سلطنت شاهزاده
 براق استخسار تمام داشت انین منی ابا نود و بیسوی نیم خود رفت و براق بیکیچه او را تکلیف می کرد و در مراجعت میبانه نمود احمد تهرسه بجانب براق انداخت
 والی با و رسید و براق نیز می جان شان و رخا که کان نهاده به طرف احمد انگند اتفاقاً برقتل او آمده از اسب در گذشت و بر جاسه سر و شدند ع اسه چرخ
 کریم و هم از قست در گم و سر و انجانب دیگر بیکیچه رسید و او در سالت کرد و چون شاهزاده در سو الف ایام حقوق نعمت بر او میوز ثابت داشت چنین گفت که بیگ
 اسپان انده مانده است و جاسه طون با و شیده و کاسات مردق از دست با کوشیده و اکنون آمده تا مراد را با و در ورطه رخ و عا انگلی میوز ازین صورت استماع
 نموده گفت ع قسم خواهی بداد و بهریدار که جز بر عود و قصد هیچ بگو و کوهای و قوت نداریم و رو و قبول این جنس منوط و مر لوط برای شاهزاده است در نشاء این
 گفت و شنید و کر احمد پوری رسیده و بیکیچه انول را از قصبه پایله او اعلام داد و شاهزاده بر اندیش براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد و میوز او را و دوا نمود
 مراجعت کرد و با بخدمت براق رفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متفرق گشتند و میوز و سایر اهل و با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده
 از روی تخلف نموده با و دوسه قید و خان رفتند و لشکر بان سلاح و گردان انگنده از تحیر و تکر و تور و ظلم و بیداد براق خراب و در آرد و قید و همه را بنواخت و جبهت ایشان
 یورت و علوه تعیین نمود و براق رونق از کار خود و در خوشدلی از ساحت سینه مجور دیده بنا کام با خاتون خویش و اقرا و خدمت خود بسته از گردش چرخ دم به دست خود
 قید و شد و چون خاطر قید و خان از فعال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود و تخلص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آن نموده را دیگر آرزو و
 و شیر خورین را بناشن مو انست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان بناشد لاجرم قران داد که شری سموم بخورد و او دانه و دانه و شهور سینه
 تسع و ستین و ستاهه روسه نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چوشش رخصت چه شصده که آخر احوال زوال و الملک الملک الکلیله فعال
 بعضی از مورخان حکایت قتل پوری و قضیه بیکیچه انول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تخریر آن زیاده فائده مترتب نبود قم تخفیف بران کشیده آمد با بکار
 بعد از وفات براق مجموع اخلا و جنایاتی خان در مطا و عمت قید و خان اتفاق نمود و در وندش حکومت الوس جنای را بنیکی انول که برادر کتر انول بود و قتلش نمود و چون
 مدت یکسال سیاسی الوس جد خود پر و اخت با اعلان کار عیسان مبادرت نموده حقوق بعقوق ببدل گردانید و قید و خان لشکر گران بجانب او کشیده او را پرست
 آورده و بیاسار ساند و در سال مذکور یعنی شصت و ستین و ستاهه شاهزاده بشهرت بن با کو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار در
 زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از عمارت و تمولان شهر و هزار کس هلاک شدند و غریبا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و برین ابا قانان اتفاق یافت که شهر دیگر سازند و
 خواجه وحید الدین زنگی که وزیر فرخاسان بود برین خدمت ماو گشت و در اندک زمانی به پهلوی شهر ویران بلده و فغان عمومی و آبادانی مرتب گردانید و ذکر نماز عمت
 پسران براق با قید و خان و خرابی بخارا بهی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور
 از همه بزرگ تر بود و ایشان بمساعت و مظاهر پسران انو با قید و خان گفت آغاز نهادند و از حد مجتهد با قش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید و یار و اراء انور
 که بسی مسعود بیگ روی به جارت در ماعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که شتی تمدن و اولین باشد و در و مجور ماند
 و چند نوبت میان او و لاد براق و سپاه بادشاه با تحقاق قید و محاربه واقع شده و سه نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سینه صدی و سبعین و ستاهه
 آق بیگ ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمونیه بود به اردوی ابا قانان رفت و به تحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض ابا قانان رسانید
 که چند گاه است که میان شاهزادگان قید و خان بمساعت بمسوط است و هر کس که مقصدی حکومت ولایت ما و را انهر می کرد و بخار تکان و استبداد به کاخ
 و شاخ او راه میباید تخصیص بخارا که لشکر بیگانه از انجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود و فوجی از سپاه طغر بپناه بدان جانب توجه نمایند
 و نوعی سانه که دران دیار ساکن داری و فایح تاری نمایه میشاید که او شاه فرمان داد نیک بی انول با یک طومان لشکر در موافقت آن بیگ ترکمان عازم بخارا گردند و
 با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب امویه راضی اند تعرض با ایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر کن و آق بیگ و نیک بی بهاد و بعضی
 امر او دیگر موجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کشت و خشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از ان در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ
 لا چون بخاری را که یک از ملازمان او بود و بنایت فغان و فصول با یک دو نو که زخول به شهر فرستاد و پیغام داد که فرمان ابا قانان چنان است که مردم بخارا را با اهل و عیال
 و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین او در سالت کرد و در نو و او باش شهر بمشورت صدر جهان که دران آوان از قبل مسعود بیگ فیصل نجات

فخما سبب اطراف و کائنات دیا رسام فرستاده از ان فتح حسین اولیا دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و کمالت نزد روم و قباک بستانان رسانیدند و شکر آفرینی بجای
آوردند و ذکر ترفع مجد الملک خودی و تراجیح اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بیاد الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در شرح نهاد و دین بزرگوارش بنیاد
عمد کلی بدست که افتاد که از عقب آن خزانگامی در کام او شکست و درین طرب سلی ناستوار سپان عرصه لب که رسید که بدر دسر خمار گرفتار گشت آفتاب دولت
که ام صاحب کمال بر جوینا نشو و نما بالاکشید که نیکبخت دوست بر دوامش از پای و رفیق دوسه بر جوینا رومند امید تا منم + ستر و تازه بچ نهاسی نیافتم و هر و منیر را در
مستیزان بوجمت محاق و زوالی نیافتم لغله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک فردی از فرزندان اداگان و تابکان یزد بود و پس از اسباب انابت یوسف شاه یزدی ریخته
متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهار الدین اختیار کرده چون او را نازک و تند خوئی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شافعی و صاحب دیوان او را
بر علی انصیب نمود و از عهده آنچنان نفی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و از اعلام حساد و اعدا و بغیر و وسایط خاطر صاحب سید را از و منفرد و تبرسم ساختند و روز بروز آثار بیانی
صاحب در باره او ظاهر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت و ولیمت نگاه میداشت و چون بے التفاتی و زیر انصاف اعتدال نتواند نمود مجد الملک بکسایت زبان کشاده بشنمان
صاحب سید پیوست و در این اثنای و زسی مجد الدین وزیر که نائب خواجه علاء الدین علاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدو و دشمنان
حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته به واسطه یکدیگر از محترمان بعضی بادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان به اشارت و تصواب با خوین با مصر نریان زبان یکدیگر دزد و
و انالیشان استدعای نماید که این صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث ناکره غضب شریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکم کشید و در
هر چند تغذیه نموده خوب زدند و ترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را صاحب سید سپردند جناب صاحبی چون بجام و نعماد صاحبی مشاهده فرمود و طیفه استمال
خواطر ادبجای آورده نشو و حکومت سیواس بنام او نوشت و چند باش زر در براقی به مبلغ دویزدینار بر رسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود می رسید
و بجز و تعلق و انعام صاحب سید خاطرش قرار نمی گرفت و با عدا و محبت آغاز نموده فرصتی می جست و در زمانه که ایاقا خان از تبریز متوجه خراسان شده بقوین نزول
کرد و سپاه و شاهزاده ارغون بقتیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین متوجه و سفر از گشت مجد الملک بواسطه اباجی که یکدیگر از مقربان او بود و در محاسن راه یافته بعضی ارغون رسانید
که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض بادشاه گردانم و چون پیوسته آمد او خواص این معنی میسر نمی شود و هرگاه که بر سر حرم می آمدم صاحب دیوان
از مال بادشاه رشوت فراوان با ایشان داده تا در کتمان آن می کوشید چون شاهزاده بخلاف امر او مصلحت بادشاه را بر رشوت نمی فروشد بخدمت تو سل جسده عرقه می دارم که
هر سال چند انکه مال که از مجموع ممالک محروسه خزانة عامه میرسد حاصل ممالک صاحب دیوان است که از اموال بادشاه خرید و کفران نعمت او بجای رسیده که با سلاطین مصر و شام
در ساخته پروانه با تصواب او بند قرار داد و ثروت کرد تا بروم رفت و آفتی به اشارت او و ملاطاک و اعدام امر او بادشاه سی پیوست و برادرش علاء الدین علاء الملک بر دیار
بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن ملک را ملک خود پنداشته و باجی مرصع جبت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین و دی الاقدار قریب بان موجود نیست و اگر خان
گیتی شان بنده را سیدوز غامشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه می کنم که قریب چهار هزار طومان از اموال بادشاه الماک بنام خود خریده و از جواهر و نفوذ و کله و دره موازی هزار طومان
دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است مشو و حکومت سیواس و چند باش زر و یک قطعه لعل و براقی مبلغ دویزدینار حق السکوت به بنده داده شاهزاده
ارغون این بخان را در خلوت معروض پدر گردانید باقا خان اشارت کرد که این سر را با بیکس بگوئی تا به تدریج و تانی هم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون
مجد الملک از لطف و رحمت صاحب دیوان یا لوس گشت اساس و تخواهی با امر او شکم گردانید و چون از علم سیاق خطه و افرا داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شورش نشان
و سببین و ستاره بعضی امر او را که در باطن ایشان مخالفت و افکار صاحب سید میشاخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایه سر بر سلطنت میسر حاضر کردند و او بحسب
تدبیر و تقریری که داشت بعضی رسانید که درین مدت که صاحب دیوان به خل فیض وزارت منسوبت هرگز محمولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک بادشاه را ملاک
خاصه خود ساخته و در هر طرف از اطراف دیوانی برداشته بچنین اشرافی در معائب خواجه علاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهار الدین پسر صاحب دیوان و ردت حکومت عراق
بیرون از حقوق و واجبات ابائی آن مبلغ سی صد طومان مال اعمال اتخراج نموده و دینار سی از ان و اصل خزانة نشده و ترتیب عساکر نصرت انما صرف گشته و علی ای وجهه دینار
پدر بے بماند تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقا خان جای داده و گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل تغذی ترفیع نموده و چون تعلق به زر گرفته بود بادشاه آن را گوشهش اصنام نمود و در کمال
سعادت نسیم عا طفت در فریدن آمده اباقا خان او را بنوخت عا طفت زیاده از مطوع مجد الملک از زانی داشت و بدست خود کاسه داوود بن ادراخلعت خاص نقصا من
و همدین مجلس بقول اخیر بادشاه سخن تمامت ممالک را بر سید مجد الملک بر تقویر دینار پنجمه رسول بود و او رسانید ویرغ نافذ شد که شرف ممالک باشد و محاسبات چند سال

خود هم خوردن یا غرق شدن یا گرسنه آمدن به شخصی تو نیست خواه هم کردن یا ردی بدان سرخ کنم یا گردن + و صاحب سید این رباعی را در جواب او گفته است
 بجز بر شاه نشاید بردن + پس غصه روزگار باید خوردن + این کار که در میانش خود را داری + هم روستی بدان سرخ کنی هم کردن + و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت
 ابا قاضی تنقاع را بکنید داشت و اما در شجر و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی ابا قاضی صاحب را اختصار فرمود تا در پای
 تخت باجد الملک در باب سخنی که بعضی رسانیده بود و موافق علی الریم بود و در پیوستی یکدیگر زانو زدند و شاه اشارت کرد که صاحب پس زانو زد و صاحب و حضور
 و شش معاند از دست نیفتاد با شاه آن جام ناخوشگوار را در کشیده به پیش روایت کرده اند که در آن شبی که مجلس بزرگش چون بهشت غم فرسای و شراب ناباش مانند
 آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت با شاه را کاشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلالت و دفع شامت زانو زده عرض کاس کرد
 با شاه از گذشته که حسرت آن بخش کتاب مجید ثابت شده بسرکار و که بعد از آن را فرمود بعد از آن ایخان جام شراب از دست صاحب گرفته
 و کشیده با اینا قاضی گفت که این تا جیک عجیب و متعجب نیست چند نوبت از قبول کاس اعراض کردم و او همچنان در کاشته نشستن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
 آن که را رو کند دیده او را هم بسر این کار و از صدقه مانند این تکه بردم و چون مجد الملک دید که کار او را زباده تاثیر در شان صاحب دیوان ندارد و غم و سعایت
 برادرش علاء الدین عطار الملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبح به عرض با شاه رسانیده و نائب او را که مجد الدین اثیری گفته بغیر لغت او برابر عطار الملک
 آمده آغل تقریر کرد و فرمان با شاه با خرد قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجس الدین محمد تازی قضیه شاه فرمود برادر سپیام داد که هر چه فرمان گویند قبول کن
 و هیچ وجه برنمان ایشان اینجا رکن و بعد از قیل و قال عطار الملک مبلغ سی صد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورشیدی گشتند و هم بجای رسید که
 محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده به انواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هر چه داشت از صامت و مطلق و قایه چنان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهار ایشان
 را تسلیم نمود و معاندان بجز مطالبه کفانه کرده او را به صا وقت و موافقت حکام مصر و شام شتم گردانیدند و به یکبارگی آن عزیز بقتل و تاصیل گشت و در آن
 دوران با شاه در بدران بود و مجد الملک و امیر ملک طلوع الغنان و بنای بخریک مجد الملک عطار الملک را باند گردان محصلان از بخنداد بجانب بدران بودند و در راه خمر
 و وفات ابا قاضی شین به همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا به سجانه و اتالی فرح و خلص از زانی داشت و تفصیل این بلا با محسن علاء الدین عطار الملک در رساله
 تسلیه الاحزان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است ذکر وفات ابا قاضی چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحد و ذروم و دیار به گرمی آمدند و
 غلات خورانیده آتش نوب و تاراج در ولایت می زدند یا قاضی خان جهت دفع فتنه ایشان تاراجه انعام رفت و خود از فرات بگذشت اما طائفه را نام او و نوینیان در ملازمت
 برادر خود بدان جانب آب فرستاد و نفس خویش از رجیه انعام به طرف بخار محبت کرده لشکر شام بر سپاه خول غالب آمده قتل به افرات گردانید و در قضیه طایفین مصر است
 گذارش یافت و این خبر به سمع با شاه رسیده بنایت ملول و حزن گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر به آن طرف بر دغا انتقام کشد و روزی قصه سه نوبت شام
 از بخار به بغداد آمد و بعد چند گاه از بغداد متوجه بدران گشت و قطع منازل طی ماحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور به مقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده
 مجلس لهو و طرب بپا راست و از کثرت شرب مدام مزاجش از دست اعتدال بخرت شده روز بروز مرض او مست از دیادی پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی
 نشسته بود که کلافی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت با شاه فرمود تا او را برانند و چون کلاف در طیران آمدنشی بروی طاری گشت و هم در آن فتن مرغ روح او
 از نفس قالب پرواز کرد و در سر بر خانی و مندرجه بنانی را از وجود خویش غاری دخالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشرین و پنج سال مذکور بروی نمود و سلطنت
 ابا قاضی مبنه سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا و چند روز بهیم و این مغل در لباس عزا و سوگاری گذرانیدند و نه نماند بر اندیش تخت زر + بدیاری رفعت
 زرین که بر تن شاه در پیش پیا راستند و گل و مشک کاغذ میخواستند بکنند موسی و محمود روی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + میر سرکشان گشت پر دو و خاک
 همه دیده پر خون همه جامه چاک + گفتار در جلوس نکودارین ملک کو خان که او را از زمان بادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت ابا قاضی مرگم
 تقریر تا احوال ملکات اختلال راه نیابد آقا وانی و ارکان دولت و ایمان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده به سلطنت نکودار غول اتفاق نمود
 و چون نکودار غول متقدمه تلامذه و مسلم بود به سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که امپایان قمر سیر حبت احضار دیگر شاهزادگان و نوینیان بروند تا در موسم
 بهار متوجه آلاطاف گشته بفرمایند حاضر شوند و مسرمان به اطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و آن زمان که سیه چون دل غمزدگان از جای برخاست
 و فراش ریح اطراف کوه و دشت بدیاری به هفت رنگ بپا راست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوینیان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و

از کوه طوریان می فرماید که ولایتش بی الاعداد و دیگر است غارت بکالت که نفوس محض حال صعب و محرومی شکل تر و در پیش نماید و طاعت و تسلیم و هادیان بیل که در ریاض خواران
و حدائق جهان اند و در وقت ملاقات ابو یحیی ایتقی طبعیت اشریت از وی مجلس طبعیت و الهام و اینده سزاوار مردت نباشد که آن شخص سخن او را منج و در مقابل کند و
بنابرین مقدر عطا الملک انداخته اند و عده حکومت و تصدی امر ریاست توانست که جنتاب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و در دس منابر و
وجود و این اسم و لقب تالیفش درین گشت راه نیابت بسو بخاق نویان گفتو گفتی که در منصب و نارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و قی و فتح و موکلت
براسه ازین و فکرستین او با نگار گشت و در وقت ملک و ملت از درجه سه و زاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلا و عباد و احسن مساعی و برکت اهتمام نمود و خود و آبادان
گردانید و بنیان و خرد دل و شیر دان را بر طاق نیسان نهادند و در ریاض دین محمدی بنسیم مدلی احمدی یو کایه و نمانده تر و خرم تری گشت ایلیان از شرب شراب و اغراض می نمود
و گاهی جام نمیزد و میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرضی بنابر سبق معرفی کرد با سلطان داشت و ثبت تربیت یافت و نوران نافذ گشت که ولایت اوقات تمامت مملکت
مخرومه از کنار آب امویه تا حد و شام مفوض به گناشتگان او باشد و مجبور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موافقات به صارت و خوب رسانند و همچنین فرمان داد که
او را رات و در سومات اطباء و فغان پیو و نصاریه که از اوقات میدادند و دیگر نه دهند و موازی آنچه ایشان میگفتند از نال دیوان بان جماعت رسانند و در تمیز و نوافل حاج
و ثبت نوبات سبیل بیت الله تا یکید تمام احکام نافذ گشت و عین شد که حاصلات اوقات حرمین اشرافین زادها الله شرفا و کرامه هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج
به بغداد فرستد تا علاء الدین عطاء الملک آن را بسنده کعبه و خزانة بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتها را با و کفاس را مساجد و
مساجد اهل اسلام ساختند و فکر اسباب و خشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اخبار آن اتفاق افتاد
سلطان احمد چند نوبت ایلیان به طلب بوقا و ارغون فرستاد چه مخالفت ایشان را از یکدیگر موجب تمیث و قراغت نمودی و البته او و چند کت تمیذ معذرت
نموده و فاقیت الامر چون بسالته سلطان احمد و راستد های بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود و بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را و داغ نموده و توجع خدمت با دشا ه
گشت و چون بار و رسیدگی از خواستین مغل و در سدر تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را خلعت خاص خویش بپا راست و وقت بوقا موجب بخش
ارغون گشت و درین اثنا در جناب صاحبی به اتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند و بعضی رسانید که چون با دشا ه صادق الاخلاص سلیم الله تعالی
در اعلام اسلام و تحمیت دین محمدی صافی و بعضی صادق دار و اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار وفقت و اعلان صداقت نماید و بیخ خلافت در خلاف رؤ
و راه آمد و شد و تجار و زوار از طریقین بهر طرف و مشغول شود و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و وحدت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین
و استیفاء و انقار دشمنان قلوب دیگر حکام که بشیریت عزرا گل نمینا یند و بیو دیت با دشا ه اسلام پناه نال تر گرد و چون این سخن متضمن منحص و مستلزم رونق و طراوت
ملک و ملت بود با دشا ه اسلام بنافش عبد الرحمن را بر سالت و سفارت مصر روانه داشت بشیر و خول سلطان در زمره ارباب دین و راهبها و سنای قصه یقین
وزار عقب او حاکم علوم عقلی و نقلی افضل التاخرین و اکمل التبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و تائبک سلوان را با کتب به شکل بر عبارات رالقه و استعارات لافقه
بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون به نظر تعلیم و احترام در رسولان نگه میداشت ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصارت از رفی داشت و شاهزادگان به
تخصیص ارغون و بعضی امور که از نور ایلیان و عرقان سرچر دل ایشان روشنی پندیرفته بود از او و او و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام تشکر و هراسان گشتند و از
ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود بیچان و ازین صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون بلا تکر به اتفاق دیگر شاهزادگان به کام جلوس سلطان احمد
بنجامیت او بجلگاه داده بودند اما رات مخالفت ظاهر ساخته و در باب ساختن اسباب مخالفت و پرداختن ادوات سمارفت فکرهای با دشا ه کرده و طفا چار را کوش علم
داده و لشکر قراقراس که در میان منزل از ان قوم میبک ترغیب شدند و تا بین او مرتب گردانید و بنیان آئینیت و تبدیل عقیدت ارغون را و حضرت سلطان عوفه
داشتند که با دشا ه اسلام ایلیان را که در صفه می و بهادر می مشهور بود و سرداری صاحب وجود و ارغون فرستاده از برای امتحان با حصار و فرمان داد ایلیان چون
بجلس ارغون رسید شاهزاده یقون عا طقت و احسان او را از جاده اخلاص با دشا ه خوف گردانید و ایلیان تو اعد عهد و پیمان را با بایان مغلطه است حکام داد و چون
به سر برد و ملت معاودت نمود و در باب توجه ارغون به بارگاه سلطنت عذر اقمیم ایراد کرده جناب صاحب دیوان از دوا فده و اتفاق ایلیان به ارغون بدلائل و حجج آن قفیه را
در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید با دشا ه بعد از تدبیر و امعان ایلیان را به از دواج دختر خود و از مته عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر و درخت مخالفت را از
سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوئی را به بارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان که فتاری محمد الملک و الهاب نازک غضب ایلیان و ترا ج

کار صاحب دیوان خدش چنانکه داده که هر چه در تحت قدرت اوست از نقد و جنس و صامت و نامق تعلیق بپادشاه دارد و در دست او عاریت است و در وقت اشارت
بسیار وقت تا غیر تسلیم نماید اکنون مجمع آنکه صاحب دیوان را صاحب خوشی اینصوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن هم به مطلق رسانیده آید و نیز چندین سال تصرف اموال
پدر را برده و هرگز در تحت شغل بر جمع و خرج نه پرداخته و اینست که از عهد آن نیز نقضی نماید و باعث بلباس طلب آن بود که بعد از واقعه ابا قحطان اکثر نفق
از راه غلبه ملین آن بعضی اهل شام می گفتند که صاحب دیوان براسه اتخلاص برادر خود و به توهم و تصور که چون مجد الملک از کار عطا الملک خاطر فارغ سازد و به قصد
تعمیر او برادر خود بخواند اینها تا آن در ساخته پادشاه را زهر جانگزی و او را اندر و تقارن واقعه ابا قحطان برادرش شکو تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز صاحب استاد کرد
و این دو قسمت در خاطر انخون جاسه گیر آمده علاوه اسباب و حشمت گشت و چون این پیام به سامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود از انخون مال نیست بلکه غرض از آن
صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که اینهاست مملکت ملی و مالی برای درویش صاحب دیوان منوط و در لوط است اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت به مرض
اهمال و اختلال آید چه از ملایمان کیسه تمام مقام او تواند بود نیست اولاً چگونه توان فرستاد و خوشی ازین جواب بنا خوشی مراجعت نموده این ملافت غمی و بی تفاوتی از انخون گشت
و عداوت او از تیمور فوت بعد فعل پیوست و در اثناء این اوقات روزگار از عطا خود بر جوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده یکی از شعراء در واقعه او گوید
سایه گانه همه آفاق صاحب دیوان به علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان به سال شصت و هشتاد و یک شب شنبه به چهارم ذی الحجه رفت سوی جهان به دیده فضل از غرق
او انخون ناب میانشید و در روزگار بنافخ حشرت چهره انانی میخزید صاحب دیوان در مقام عزت است و محن سراچه چهره را به پیل خون آلود سرش نشسته و از در دول و سوز و رول در آن
واقعه پایله گوید که گوی من و او دو شمع بودیم هم یک شمع بود و دیگر سخی سوزد به پادشاه صاحب دیوان را سیور غامی فرموده از لباس سوگاری بیرون آورد و در آن
آوان از انخون که در لواحق و حوالی قدرت داشت کسان اظهار ان ولایت فرستاد و دست تصرف گماشتگان صاحب سید را از اطلاق و اسباب او کوتاه گردانید
و نفس خویش متوجه بند او گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشایند و خیزه موجوده را تصرف شده بعلت ابقایا رسا گدشته سبانی بر رعیت حواله کرد و در او اهل شهر سینه سپار
و نمایان دستهای باطله از خواص و لشکریان غلام بلا و شرفی شده و در تیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون اهل ملک شای میخواست
رجال و مساعدت مالی از مقوله منتهاست است بهمت بر جمع لشکر تحصیل خواسته و غلال این احوال منهدان به سمع شاهزاده رسانیدند که درین خراسان خواجده و حیدر الدین زنگی
در مدت حکومت و بیانش است امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال نو مانها از میان بیرون برده و ذخیره و فراوان انداخته از استماع این اکاذیب و مغایرت قوت طاسه انخون
و حرکت آمده با خند و قیافه خنده شادمانه فرمان داده محصلان شدید عطف بروی گماشت و خواجده و حیدر الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسان از عیب بھون بوده مانند چهره
آفتاب از کلف تحلف با مومن دست در غره و تلقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نهاده و در طریق استغاثه و تردد و آند و شد و شد و گردانیده التماس هیچ کس از خواص و مقربان
مکلفاقت مصلمان در میان آمده پانصد تومان نقد را و دیگر فتنه و چون عرض شاهزاده به حصول موصول شد خواجده و حیدر الدین را طاعت شریف داده به آگاه و اجبار بار دیگر
راتق و فائق امور مملکت خراسان ساخت و که مخالفت و عذر شاهزاده مقهور بای و بیاسار ساینده ان اول فرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان
سلطان احمد و اهل شهر سینه سپار و نمایان دستهای برادر خود مقهور با س را به ضبط ولایت روم فرستاد و در او خراسان مذکور سلطان از سیلاق بالاطاق آمده و نسبت فرطی می
کرده او را از روم طلب داشت و مقهور با س را بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر جویا رفیر ایشان بالا کشیده بود فرار اند که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان بگیرند
و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نفست کرده به اردو آمد منتظر وقت میبود و شمر از یکدیگر و کرماندان دین معروض پادشاه روم و سینه سپار
و دین اشارت مقوری با چوبیک نامی را با تسو قات روم نزد انخون فرستاد و انخون چوبیک را سیور غامی تمام کرده نقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه برین را از واقف گشت
گمانی که در باره برادر داشت بهتین پیوست و فرمود تا امرایا موز را گرفته در موقف جواب و سوال بل و معرض عتاب بکمال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجربان بگن و خود عترف
نمودند و چون ولایت غدر و خیانت بر مقهور با س را که پشت استظهار پادشاه و معاونت او قوی بود و دست گشت بهوجب فرمان پشت او را مانند طره و لیلان و رسم شکستن و امر از
منفسد را بیاسار ساینده و سبب نفیر نیست امرای و مقهور بای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و توکیه قواعد ملت بهیضا مبالغه و اهتمام می نمود و چون انیمنی
مخالفت مزاج اهل شرکت غنا بود و در انحنای طراست اسلام و علان کلمه کفر با آنچه مقدور ایشان بود میکشیدند و در اسم جد و جدها بیاسی می آوردند و احترام و اجتناب از ایشان در عجب
سلطنت واجب و لازم آمد و حقیقت شمره غدر و کیدیت و شیوه مکر و خلیت به ملک و دیوار امرایا منقول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متبیل شمره زحال آن طبقه بوضوح پیوست
و که طایعات انخون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت هم آن پادشاه عالی شان چون بهوس سلطنت بر رفیر انخون استیلا

بسیار

ایلی بی پاپه سریرا علا فرستاده التماس تو نامت عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقاً و استحقاقاً مستند و بیکار سلطان را پیشاید هر آینه ما را نیز طریقی میاید که حاصل آنرا بمصلحت مردمی که در ظل رایت مجتمع اند صرف نموده آید اگر تهنس با بجا بابت مقرون گردد و میان اتفاقاً و طریقی مصداقت سلوک مانند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مهاجرت و مهاجرت را ترک زیرا که بعد البوم در عوض سریر ملک و چهار باش سلطنت سه راحتت نیز باشد و تاج و ترک و قبا و جوشن دول نهاده به مرگ سلطان احمد چو این پیغام در پشت استماع نمود و در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مانوف ارغون خطه و خراسان سست ماز روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بد و از زانی داشته ایم اگر توفیق دارد که طریقی از طرات بدان مضاف فرمایم باید که بقرایانی حاضر شود و چنانچه آنرا عالم آراسه که یک ذره ز نورش آفتاب است و صواب بیند التماس او با سعادت و انجاح آفران یابد و اگر عیال و آباء لکن طریقی غایت سلوک خواهد داشت و راه عناد سپرده نقش ایلی از دیار یکدلی که شرعاً و عرفاً مذموم است بکلی ستور فرمان فرمایم تا موی از رویای معیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم سپاه آوردند و ایلی بازگشته قراوناس را از جهت آنکه انتسابی به امیر زاده ارغون داشتند موافقه فرمود و تو اچیان بهرام مولوت به بعد او فرستاد تا نواب شاهزاده شل طفا چار و طولا و جوشنی و غیره هم را گرفته بند کردند و این صلح و اصلاح چون دامن از پاسبی در افتاد و تدارک کار مانند استین از دست در گذشت و در این اتفاقینان تو جویی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند که بگریخته راه فراسان در پیش گرفته و جناب صاحبی بترتیب مهات جر یک از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نموده و راندک فرصتی چند ان سپاه و وزیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون اسباب خبر آورده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استغفار محبوب بود و امارت لشکر و قیاده سپاه تعلق باو میداشت باو شاهزاده بلا وجود و سارا غول و پانزده هزار سوار و این بقلای روانه گردانید و ایشان بوزمین رسیده سی صد خانه دار مردم که روان سرزمین بودند و تعلق با ارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معادوت ایلی از کمون خیمه سلطان آگاه گشت و متعاقب و محول رسول کیمیا آید بیدار و اگر قناری امر از بعد اعلام داد و انت است که کار از لب خشک و دیده تر بگذشت لا جرم بترتیب ساز مصافات و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان طرف و جوانب فرستاده پیغام داد که اخبار آنجا از یورتها و منازل خویش برخاج استقبال روان شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمی کند و چون متجده اطراف درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کردند و خود در غره صفر شمش و ثمانین و ستانه بقول بنمان در حرکت آمد و از آنجا جناب سلطان احمد با شهادت هزار مرد و دلاور بجانب خراسان نفست فرمود و چون ایشان خبر با ارغون رسید که الیناق در رے مایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم از زبان زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جوی الیناق در کنارش نه نیم هیچ هم دیگر نه پردازم و بر بدین تعلیل روی بجانب رمی نهاد و هر دو منزل یک میاشت و شب روزا شنب می تاخت تا در حوالی منوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیایه نبرد و گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصافات مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و پیکر در پیش سر آفتاب بهر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت به محیط دوزخ نسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غریب از زمین بسیار و از بسیار زمین می تاخت و بهر حمله سراجون گوسه و میدان می انداخت و فرو بسته در آن غوغای ترکان و زبانگ نامی ترکی ناسه ترکان جبرگ سروران سرمدیده زمین حبیب آسمان دامن دریده و بر آن غار لشکر سلطان جوان غار غوغا خان را در هم شکست و لشکر ما هم در آغوشه قتل شنیع روسته نمود و ارغون با فوجی تلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید همان از معرکه بر تافت و براه فیروز کوه شتافت و خواست که با لشکر قراوناس پوخته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بدی صدمه رسید و قیاس سپاه چون پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عوم آیشان مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه بر لای ایشان بود بسفک ناه و تاراج نمود و دست بر آوردند و آتش غارت در و امغان و حوالی آن زدند و ارغون تعجیل تمام مانند دو و میرفت چنانکه هنگام نزول مجال آتش بچتن نبود و در راه خدمت سلطان ایلی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت آید بکار حکم چنان بود که آن فرزند عزیز مبارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس و او عیش واده شود اکنون باید که طریقی لغزت و جنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گردانند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه ایشان شود و معارضه قویات و ملاحظه خطرات را بر طاق نیسان نهند چون ازین جنس کلمات سموع ارغون خان شد قلمشاه نویان دکنی گورکان را بهرام ایلی سلطان نموده که رفته آئینه خاطر سلطان را از غبار نقایصی نمایان آن هر دو امیر موجب فرموده مبارگاه فلک اعتقابه رسیده اداسی رسالت کردند و لکنی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک هم ارغون درین اوقات محل ماند لشکر قراوناس با متصل شوند و کار دشوار گردد و بر راسی اعلام روشن است که مهات نازک توقف بنگیرد و ضرورت ملکی تاخیر نه پذیرد و اندیشه صاحب شمشاه و دگریم روی جوشن باخته

ارغون شاه بلا جو شکاب باید و اغول و کینا تو و غیر هم حاضر نمودند و بعضی از ایشان چنانچه مبدء مشورت قرار یافته بود میخواستند که بلا جو نصرتی امر خیر سلطنت گرد و بدین سبب اختلاف پدید ظاهر شد. ذکر بلا جو در خواه ساز و چون سر مملکت با نصرت سلطنت ارغون زینب یافته پیش اتا دانی ایلمچیان فرستاده پیغامهای مطلق آمیز داد و از برای بلا جو چنانکه فرسایه همای و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در کتب که بنام او در کتب گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم تو را این بزرگ و امرا و نوینان که راه درسم با سایدانشان التماس کردند که جلای پیر خویش غنا فطنت باید کرد و چون ملک را از ناراضی مدعیان پیراسته باید کرد و از در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سی باید نمود و از اعتنائی این امر اعتقاد بنویسمیم نمود اکنون وظیفه آنکه بلا جو تا بخاطر خیر و وسوسه شیطان و فواحش نفسانی بخود راه نهد که منصب سلطنت مملکت را در دایره که توقف قدم رنج دارند تا با اتفاق و اعتقاد دیگر در وقت یاسا بزرگ می نموده آید و چون ایلمچیان ارغون بخدمت بلا جو رسید و در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ خصمانه نیست اما بار و معرفت و متوجه قطره از اقطار ولایت عراق گشت و جو شکاب بجانب بیدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلمچیان باشد مای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاضای خدمت امر نمودند و چون ارغون با دوشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهارت و مهارت بر عدم انقیاد برادران اغماض تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرا و نامداران را بشکر جزا متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر رعیت سپاه اطلاع یافته اند و قاضی عاقبت مشاک مخالفت اندیشه مندر شده از منازل خویش و حرکت آمده بار و در ارغون پیوسته و با انواع لطف و سیور غامیشتی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان به باد آورده سوگند خورد و هر روز سپید و شب لاجورد به بقدر امکان آقا و بی را مشغول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بجایه و کمر سرفراز ساخته و جو شکاب و یار و برادران را تعیین نمود و بلا جو را با کینا تو ولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و ما نذران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نور و سپاه خویش آقا را ملازم او گردانید و ذکر احوال خواججه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نگینت سلطان احمد و رسیدن او بفرود دولت سر مدینه جنت مخدیه چون الباقی بعضی بقرابان و خواص سلطان احمد به تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بعضی از راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بیدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین که از نگینت نگینت و نسیم دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بمخدات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید و دوسه روز در اصفهان توقف نموده منبیاان اطراف فرستاد و تا خبر تحقیق نمایند و بخاطر سبب رانید که از اینجا بشیر از رود و از شیر از بهر روز رفته اند اینجا از راه دریای عظیم بلاد هندوستان شود باز از قهر صولت غول بزرگ با خود گفت که نفس خویش را ازین دریای باطل نجات انداختن دزن و فرزند متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بریده باشم و لعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهدم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر چرخ سست عمد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت بر میر و وزارت را سبب کجانی افتد و صلاحت آنست که در دست دامن توکل زده و بجهل متین اعتصام تمسک جست به بندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض بادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اجتناب از آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض متقابل سازد و مع شکای بوی و زخورشید نور نیست عجب و الا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کار شریفه افاض امر الی الله ان العبد لیسیر بالعبا و بزرگان گذرانید به صوب آمد و توجه نمود و در راه خمار ایلمچیان و انابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستیلا صاحب دیوان فرستاده بود و متعاقب هم با و رسیدند و وقت پیش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاویدم از دست دشمن مانند موسی از خیمه بیرون آورد و دلق و تخت بن ازانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام و که در دست یکس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بجوازش انحصار گردد و در پنج بادشاه با خود و دشتل بر تئید قواعد مرحمت و ناکید قواعد معصا قد عاطفت صاحب دیوان ساکن مملکت گشته از انشا ر خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده و چپا و هم رنجسته ثلث و ثمانین و ستانه بار و رسید و بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرو آمد و هر دو بیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و در دیگر تو قاتا و اربابا به سپاه اعلا بر و در ارغون صاحب دیوان را بنواخت و منصب وزارت نوید از با اتفاق بوقا و در شصت امور و تنظیم مصالح جمهور شام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بقبولش تقبیل متبش گردانید و زبان بدو ام دولت روز افزون کشاد و به وفاق خود رفت و خوالدین مستونی و حام الدین حاجب که بر کشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روزه عید جمعه را در حد و حد متبش شدند و بعضی بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترار و فنی نباشد و چون ممکن شود ترانیه چون امیر ارغون و سایر ارباب و بکس اختیار سازد و بعد از یک هفته چون بقا امارات اقبال و علاات استقلال صاحب سعید شاهزاده نمود و ارغون را بر ابقاء و طاعت کرده گفت که در بارگاه پدر بادشاه به اندیشه او را با وجود

استغفار نماید و بحسابات او کس معروض سازند و ایشان را با او مشورت و مشام به بنده آمدند تحصیل مال آغاز نمایند و آروقی اگر حکایتی متضمن آجوبی می گشت یا نوعی انصاف و تقسک می جست سعد الدوله و او را بر پیش می نمودند که هیچ کس در کار ایشان دخل ننماید و سعد الدوله و دیگر زمانی از بقایای کس و استخراجات و غیرت باین دلیل اصل مال زمین خوانده حاصل کرد که کوه در مقابل بزم انت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدست پیوست نفوذ آمد و دو جناح بقیاس معروض داشت بر قضا و قضا و موقع متروک گشت و بادشاه بدست خود کاسات روق به او داد و چشمتها که خاص خدمتش را اختصاص داده و منصب اشراک ممالک بنده را بر پیش و باز به فرمود و سعد الدوله را در کیمیا راه اردو قیام به بغداد رفتند از استودان و اصول متنا و استکشاف بر روبرو سودا و غیر ذلک سابقی که ضعف کرت اول بود و به هم رسانیده محبوب اردو قیام متوجه چهار و گشتند و قشور انک که حال آن موضع را سلطانید گویند تقبیل بساط جلالت مناسطه سمر از شده خواند را بعرض رسانیده اعماد ایلخان بر کفایت و درامیت او متضا عفت گشت و اردو قیام در حسن اخلاص و اجتهاد آن بودی فصلی مشیع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار عالم در ولایت به اندک مدتی چنین خزانچه جمع آورده و بحسابات به روایتی معروض گردانید اگر تمامت ممالک بعد از اتمام او منوط گردد و عمومی خزان و تعلیم موجود و اخذی و اندک پس اردو قیام را ایلخان درین قول مصدق داشتند و فرمودند که طنا چار نوبان و اردو قیام و خوشی ما را ببین باشند و سعد الدوله حاکم ملک دال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله به وقت که خواهر بی استشاره غیر فقید یا معروض و اردو قیام فیصل و دیگر کتب جلالت او مستطابانت و پایا به قدر و نهایت او با و ج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار عالم منقطع را با هم حکومت موسوم گردانید و بدین اسلام به برادر خود و خدایه که از چهل مرکب چون افلاطون و حکمت و اسمعی و ادب ثانی داشت تفویض کرد و حکومت و با یکدیگر به برادر دیگر خود که شاعر شیراز و قشماخت معوض گردانید و ملک آذربایجان را به یزدین بی رییع مقرر ساخت و در تمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر شاهزادگان یعنی کیمیا و قانان در ولایت روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز در کس از جمال اقرای می خود دادی و چون تیر تدبیر و هدایت و کوبخت او بر چه شرف رسد جهت استمالت قلوب طوائف اعم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان و اقموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجراء او مضاد و اراست و تعمیر ابواب البریعتی صادق قرار نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل عادی به نجات شرقی و طبق قواعد علی حری دارند و امر او و اینا قان سخن نواب که شرع مطهر و دیگران که در دست خلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت فرماندگان جدید بلخ نمایند و ایلچیان و قوچیان و آینه و زنده را با به طاعت علوفه و الارغ لغرض رسانند و به تکلیف در عهد او شارب او را رات و صدقات از شواب که در است و شوران و سندیان زردایا که ناکامی و حزان قرار گرفته و شارب عرب و عجم و افاضل و ایلخان و عصر بطون صحائف و متون و فائز و محارح او چون گردانیدند و بناج و عطلح محفوظ و اندر اگر چه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف و امانت می نمود اما ضمتنا منتزعت می بود و ما خورشید تابان ملت بمیضار با گل خدمت و یکدست بینداید و شمع عالم افروز و شریعت غرالبسراستین قهر و دندون و قشماخت بهیانت به آن شمس که از دبر و زرد بهر آنکس تف کند پیش بسوزد و هر تبر سعد الدوله روز بروز در تزیید و تابد و بهر چه رسید که محسوس و جمیع امر او ارکان دولت شد گویند که روزی از چون در خلوت به ملاجه نزد با سعد الدوله و امل شغال داشت قوال و دران خلوت در آمده و دیگر که خدمش پای دراز کرده بهر با خنق شنول است زبان طبع کشاده و در بیان ترک آن با نخواست نمود و سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر درج المفاصل امری دیگر نیست و شجاد از فرموده بادشاه روی زمین خلافت را به سستین و ایلخان بحکم و کل با فیصل الجوب محبوب آن خدای رنگ را بر میزای قبول فرمود و تمامت امر او و زمینان بر رفته ملکست چون نقش زیاده ای بلا جسم و طبعی بی حاصل نه نمودند آن قصه نخواست خود سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و دید و آن قوم بود زاده هم الله تعالی و کان علیهم من الملائکه کیدا لکیدا و گفته بالمد و کیدا لکیدا و استعلا آغاز نهادند و به استیزی و استیلا و استیلا میان زبان کشانند و آن به دولت چند نوبت بر سر انخون و غرض داشت که نبوت از چنگیز خان به طریق راست بوی رسیده و به بدیه عقل معلوم است که قیام قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیج جهات سیری پیروز و صدق این سیاق محمد علی انصار و احوال خود را بر عزادت و محاربات تحریر می فرمود و در یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرا کیل فرمود که در خدمت سوره نه تا قمر و قمر دیگران قلاوه مطاوعت بهر قبیله اسلام نهادن ایمان نیز اگر به لطف موافقان و مخالفان عمل نمایند شصت جدید به صفات روزگار گذار و انخون خود بهیچ عیب آل دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنیده حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوانی دخیل نه و منهد و ایشان را از آمد و شد باز نماند و سعد الدوله بدولت بارخون مقرر کرد که کعبه را معبد اضمح نام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبودت او آگاه گردانند و سعد الدوله به این اندیشه مراسلات با عاب بود و پیشه متواتر ساخت و آنجا که از توجیه لشکر خول بجانب که اعلام داد و فرمود تا انجا بایست و از اسلام ساکت به جبر تبسب سفایح مشغول شدند و درین اثنا از نجیب کمال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دولت کس از ایمان آن و بار لاکه آسامی ایشان تفصیل کرده بود

جانب اردو دران شب میسرید و در باد و شب تیره سلطان بود ای موضع از بخون رسایند که دوش همی سواران اسلح را دیده اند که گروا و میگردند و اندر
دیگر جوشکاب نزد در رسید و کیفیت واقعه را موصوف داشت از بخون گفت مرا افتاد بر لوقا زیاده بران است که با مثال این خندان در شان او بیگانه شوم جوشکاب
کاغذی را که شش براسی امر او بچند کاه و ایشان بود برون آورد و از بخون خان از غدر و کرب و بخت گفت نظم سرنا سزایان برافراشتن بود ایشان اسید بنی و شش
سرسشته خویش کم کردن است به چوب اندرون مادر درون است و من بوقار تربیت کردم و بر سران امر آتقم نمودم و مجموع ممالک تصرف او گند آسم تا بن غدر رس
چنین اندیشید و خاصیت نفس شری و خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولدای و طوغان با لشکر متوجه بورت او شوند و غدرش را دست بشه بیا سیر
اعلا حاضر گردانند و امر را بوجوب فرمان روان شده جنگام صبح که وقت زوال آفتاب غم و دولت بوقار بود منزل او رسیدند و بوقار کیفیت واقعه خبر داده اند و از آب سب که
گذشته به اردو سب که از سلطان مستبر نپا برده و امر او بر تحقیق حال اطلاع یافته از آب گذارشت و بوقار را از غم کشتان کشتان برون آوردند و او را چون بیست کاه سالی
طوغان کله سب بر سینه او زد و گفت هوس تخت و کشتی و خیال سلطنتی بخنی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب شش از بدن جدا کرد و بقیع گفتند که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم
مقتاد در بورت و بخت است از بخون رسید و صورت ماجرا و کیفیت مواضع اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط کشود گردانید و طغان داشت هر چه یقین بخت
جوشکاب سید و قاضی یافته از بخون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دیر فلک مشهور با شیر صبح را مانند نامه بار عرض کند از بخون آفتاب صورت در کمر حیرت بخبر برام
آثار بخت و بالمشکر پوشیده پاسدار کاب آورده بوقار از حرکت پادشاه خبر یافت و بدو سفر بگریخت و به اردو سب او بجا توخان او به نوده راه هزار با یکم ریخ سپرده بودند و دران
پیش آمدند بوقار با یک بر ایشان زد که سب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما را ولیم بوقار گفت فراوانی که من از تعیین آن خبر ندادم چگونه جای نشیند و عرب و حشمت بوقار
در میان چنان ممکن شده بود که یکس را بحال مکالمه بوی بود تا بمانعت چه رسد از این گفت دران شد و چون پادشاه به کنار پل رسید به شیر خاص از نیام کشیده بایستاد و بالمشکر
بگذاشت بعد از آن خود خود فرو و پناه نصرت پناه پیر این بنیم بوقار و کو فتند چون از کنار به بحر آسمان انصر با دبان فیما لایت بران داشت معلوم کردند که سید مطلوب در دامگاه
نیست ناگاه از پیش او بجا توخان خبر آوردند که بوقار اینجا است پادشاه و لشکر متوجه اردو سب او بجا توخان شد و او را اگر گفته بیرون آوردند از بخون همانجا نزول فرموده بخود سخن
پرسید و ناگاه از اندیشه عصیان و سب کفران استماع نمود و بر یک نامی از احوال او در جواب گفت که طغان روز را مرا فرستادی گفتی که اردو را حیتا کن اگر عمل باشد و لشکر کشیم و همه از این
بروایم بوقار گفت سوگند که من گفتم که چنین به عرض پادشاه رسان که امرای بداندیش را از میان برگزیم بیست بیست بدین متوجه و فریب اجل بقدر و قضا و بسم کی منفع گردد و جوشکاب
از لوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا اسرار از صاحب بدن دور کند پادشاه متمس او میدول داشته شاهزاده بر زبان جدید آیت ان بطش ربک شدید برو س خواند و لشکر
را فرمان شد که بورت بوقار را غارت کردند و اتباع و شیع او را از ترک و تازیان بسیار رسانیدند و زنان و خواتین او را به سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جیب بای کشته تا پشت ماسان
و موی کلان بگمارند که بواب و کلاب از ان لحوم کاران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد از ان هر کس که با او اندک تعلقه و ادنی نسبتی داشت از اسار و محولت تیغ زهر آساکه
از بخون خان کمال تیغ یافت و بعضی از امرای که با او اتفاق داشتند و مقام بخور از داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردق برادر بوقار را غایب کی از نوینیان با خند و قید و امور
گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که غدرش را به بلاد ملحق ساختند و نیت که در غدرش رذائل و نفس مناب است و در دنیا و عقبه
محاذات و انتقام را جاد سب و بال که طغانی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد و اینان به آهنگی تیغ و لوف می فرمود و هر کس که در غم متابعت و موافقت بوقار به چین و است
بر تیغ سیاست مومض میگردد و اندیشه خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را دواغ نموده روسه بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوز و سپر از بخون آقا که شیر شیش شامت
و غرید فلک کرم است بود و شش گشته خیال باغی گرمی بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق محبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و که مرض از بخون خان و کشته شدن بعضی از امرای نامدار و سعاد الله و له بود و نهایت زور کار آن پادشاه جبار از بخون بغایت معتقدان و جوگیان
و طریقه ایشان بود و پیر سته این دو طایفه را تقویت و تربیت می فرمود و در سه شان و حسین و ستانه جوگی از هندوستان بجایه سرباطل آمد و دعوی کرد که عمر دم به ناول بخونی مخصوص
در ساری شود از بخون از او پرسید که اجزای آن بخون دران دیار بدست می آید یا نه گفت آری از بخون فرمود و جوگی به ترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزای آن بخون ز قیون
و گوگرد و از بخون شاه شست ماه از ان ترکیب تناول می کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و دران خلوت بجز سعاد الله و له وارد و قیام و نوجان بچکس از امرای راه نداشت و دران
چله بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف اعم استطلاع می نمود و چون چله برآمد ناگاه از شست قضا و ک حادثه کشاد یافت و مرضی بر زبان ادعای شده از قیوم بخون
شافت و خواجی بن الدو و طبیب در سالجا و ساعی مشکوره بجای آورد و مرض روسه در انحطاط نهاد و درین اثنا جوگی سرجام شراب بوسه داده مرض کس نمود و ملکیت آن

چاودخانه بنیاد نهادند و متصرفان و تکیه‌چیان خزانه و عمل دیگر تر شدند و در هر طرف چاودهنه شدند و از اشتها این حکایت طوائف نام در غرتاب تیر و تر و دافق و دمنه بیست
چاودکا غدا پاره مرلج مستطیل بود و چند کلمه بخط خانی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فرورازان لفظ بر خنق توری که قاتان خطا
بان کلمه بادشاه را لقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میان کافه و اسره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تاده و در میان اختلاف چاودهنه و چند سطر و قلم آورده خلاصه سطر
آنکه بادشاه جهان در تاریخ سه شلای و تسعین و ستایش این چاودنبارک را در مالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را بازن و فرزند بسیار سازند و مال او را تصرف
دیوان گیرند و چون چاودنبارک در عوض از مانند اشک مجور ان جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و دو دیوانه نص پذیرد و غنی و فقیر درجه تساوی گیرد و شورا
و فاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بطور رسانند و جهت نمودن این یک بیت ثبت افتاد و چاودکا در جهان
روان گردید و رونق ملک چاودان گردید چون حکم شده بود که چینه که زرو و لغره می که اخوند ترک خر و خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت و بهیشت آن قوه تر شدند
که از چاودخانه مبلغی معضی و مجری دارند و چنین قرار دادند که هرگاه چاودر در اندرین نهند آن را بجا و خانه آورده عوض گیرند و تجارت با فارس را که از بلاد لاکل آمد و شش غنایند
در وقت رفتن چاودایشان را گرفته در مقابل از خزانه زرد و هند بآلجه در ماه ذیقعد سه شلای و تسعین و ستایش در تیریز چاودان گشت و بحسب ضرورت دوسه روز در دم پیچ
و شمری اشتغال نمودند چه مرمان شده بود که هر که از معامله چاودر و گردن پیچید شش به اندازند و اکثر مردم تیریز روی پیغور آورده و آتش داغ و از دوسه بازار برگرفته شهر که آن را
مهر کوچک می گفتند مانند ناصره صبر شتاقان از خلق تکی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر فلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و غالدین و انانی
را که حسین امر با و اتفاق داشتند گشت کردند و بان بکله من سن سه سینه فله و زبانه و درین عمل بهائی یوم البقره یکشادند و آخر الامر بیست اجتماعی فاصد جان غالدین شده
او را با موافقان از میان برداشتند و سرخوش گرفتند آمد و شد کاروان از ان دیار منقطع گشت و نو و و باش در شب بر سر کوچا و باغها گشتن میکردند که اگر کسی اندک غله با سیدی
بدست آورد و دوسه آن را از روی پستانند و اگر مخالفت می نمودی گفتند و عوض چاودنبارک بستان و چون کار بجان فکار و باخوان رسید ابواب معاملات سدد و گشت و
حاصل متعاقب و شد امر او و نوینیان به اتفاق صاحب دیوان به عرض بادشاه رسانیدند که وضع چاودنبارک خرابی رعیت و عدم رواج ملک است شده و اگر این حال چند روز دیگر
برقرار بماند رونق همایک ناپدید گردد و درین دیار و سائر قلم و دیار نماید و ایخان سخن ناصحان شنیده باطلال چاود حکم فرمود و خلایق با و طان خود در جوع نهدند و اندک فرصتی شهر
و بازار تیریز با و احوال صلی معاودت نمودند که تیره احوال و کیفیت مال کینا توخان و انتقال و ارتحال او ازین جهان گذران کینا توخوب در روز شنبه خبر و مصالح
و لدان و غلامان اشتغال می نمود و در هتک برده عصمت بنات ایمان و اشرف می کوشید امر او و نوینیان ازین معنی بر خود پیچیدند و زمان انتقام را انتظار می کشیدند و درین اثنا
شبه درال عاق چشمت شهنشول شد و چون بخار شرب بدماغ او راه یافت از سرستی تا باید و اغول عبده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بروی روز دیگر که بادشاه زمان
را از مجلس شبانه فصل مسانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و باید و اغول را طلبیده از سر عذر خواهی افسر خاص خویش بر سر او نهادند و فرمود تا ساقیان یا همین ساق مجلس
صبح را بیا رانند باید و اغول با و شاهزاده با و قار بود مصلحت کرده اظهار کرد و رت ندید امر او و نوینیان که از فضاخ اعمال کینا تو که نسبت نسبتیان ایشان واقع میشد آنرا ده خاطر
بودند بخش باید و معلوم فرمود با و او وضع کردند که سال دیگر از جانب بغداد و حرکت آید تا ایشان بر ستیاری او کینا تو ان از پاسه و آورند و بعد ازین اتفاق باید و سائر امر او
شاهزادگان که در آورده بودند میو و رتاسه خود را حجت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کینا تو که در بغداد بود مواضع امر او مطلع شده و اسامی آن جماعت نموده مصوبه ایلی بجا
سریرا علانرا و بادشاه زمان چون از عیصان و لفاق امر او و نوینیان آگاه گشت ایلدار و نجوق بال و طول داسی و محبه دیگر از امر او که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بذکر حسن و نایب که صیغ دولت و عزیت قیمت بودند و عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ایفاد ایشان بغیر ضرر امر دیگر تصور نیست بادشاه خواست که
که اویم زمین را بخیمال ایشان رگین سازد و لقا چاکد که سر رشته فتنه بدست ارادت او بود و منع آمده گفت نخست ایلی با حضور باید و باید فرستاد اگر در آمدن تحمل و زرد و نفی و ایفاد
ایخان حاکم باشد بادشاه بدین راسه همدستان شد و امر او را بندهای گران نهاده به طفا چار سب و تاد قلمه تیریز محافطت نماید و ایلی بطلب باید و تبعوت و اشکات امور بجا
بغداد فرستاد و در خوف فرصت بادشاه و انباء او و بزمه ایادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون وضع این منصوبه به طفا چار بود و خزینه فاصد که نزد باید و روان گرفته
پیغام داد که بیست و توف و ترو و عزم مقابله با مضار سازد که چون مسافرت بین انفریقین به قریب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ماکا کینا تو را فیصل رسانم باین خبر باید و در حرکت
آمد و ایخان بهیچ لشکر و ترتیب تقسیم سلیم بر لیخ داد و از مقام ازان بالشکر و نور مانم تیریز شد و پیش از خود تینیان را بایچ هزار سوار بر طر همدان فرستاد و بود و اوق بونا و طفا چار
را با دو گوان لشکر از عقب او روان کرد و در قاهره ازان متناق بقر اولان باید و رسید و میان هر دو گروه مقابله تمام رفت و از سپاه باید و نوبه که کشته شد و تینیان بخار و دیگر

مهرابیت نوروز مستقر گردانیدند که او قصد می نمود پیوست شاهزاده بانو خاص و انبیا قان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیشدستی کن که
 بنود و مشیت پیشی را بدل از بطایع خانه اورنگ تیرمشقی امیر نوروز را از کیفیت مواضع اعلام داده نوروز را بشکر خویش از نیشاپور بازگشته تالش را برسم رسالت بخت
 شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تکی از جانبین در مقام معادلات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم داماد این بنده رقم عفو و انعام
 کشد و موجبات جنتی را که فلک مقتضی آن بود و بصفحه جمیل تعال فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با خلاص بنده قدیم انصاف یابد و زمان حرکت کند و رکاب چاکران
 را استقبال واجب داند تمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و ذوالج مخالفت بلوا حق سفارت مقرون بود غازان خان جن مطاعت اورا
 از مقدمات تاسخ نماید و نصرت شعرد و یزینی مثل برسمالت نوروز و رعایت خویش در مصاحبت یکی از مختاران نزد ادراسال نموده و به وصول خدمتش آثار نری و علایق
 قریح را طهارت رسانید و امیر نوروز با ولی قوی و ابلی قسح روسه بارودی شاهزاده نماده و متوسط متوسطه و ارشاد شدیدی به تقییل بساط جلالت سناط مشرف شد و در جلالت
 قواحد پیمان را بایمان مغایره برسم و حکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت سلوک دار و مشروط با آنکه شاهزاده جوان بخت کامگار رسا چهل را بنور ایمان تعصیق
 احمد مختار صلی الله علیه و آله و آله و انوار نور سازه و در اعلام عالم ملت حنیف بقدر وسع و اسکان می و اجتماع فرماید و استماع انصاح نوروز را که هرگز عینه موجب نظام ملک
 ولایت و تسلیم رواج دین و دولت خواهد بود و بیع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لغا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عطف و سیور غماشیشی بپایان
 بشهرور رسانید و لشکریان اورا بجلالت الاغ و طهارت مستطهر و طین خاطر گردانید و اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه تراز عارض تبار پریش روی در
 صرف موافقت کرده و حشمت و بیگانه و الفت و یگانگی تبدیل یافت و ذکر توجیه شاهزاده غازان بجانب رمی و طلب فرمودن اهرار فدار را از باید و تها
 و جواب وی چون باید و تها مخالفت کنجا تو کرده و امر اسه عاصی اورا بملک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در باب
 انتقام و کیفیت آن نوروز فرازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید پیمان است که توفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر منده جهانی نشانم و باید و را مانند حجاب کفر
 از میان برگیرم بشرطی که بادشاه متقلد قلاوه اسلام شود و قد قال اردشیر بابک الدین و الملک توامان و الدین اهل الملک عاصی و الاصل له فهو مندم و اما عاصی و فهو
 ضائع و چون غازان خان قبل از آن شخص مل عادیان می بود و از انجمله در نظر صائب او آنچه واقع است ملت اسلام پسندیده و محسن منمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز
 مرشبط برقی هدایت گشت و بادشاه عالم پناه در غیر زده کوه در حضور شیخ صدر الدین جموی قدس سره زبان به کلام توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از اهرار و ایمان و
 لشکریان که مشرکان تهر بودند و مؤمن و موجد گشتند و بادشاه جهان به سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم ووری نیم نصرت مال گشت ایلمیش
 باید و فرستاده پیغام داد که هرگز محمود با سپاه چنگیز خان نبوده که اهرار قراچی حکم خانان ادروغ اورا تعرض رسانند و اکنون مطلق آنکه جمعی از اهرار را که بر قتل کنجا تو اقدام نموده اند
 نزد ما فرستد تا نحن ایشان پرسید شود و جز از آن جماعت در کنار ایشان نماده آیند و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال یر لیتما با طرف و جواب
 فرستاد و از آن جمله صد تومان برای نجو فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلمچیان غازان خان تکمین نه کردند و فرستادگان
 ناخوش و بازگشتند ایلمچیه از اموال عراق بمحول موصول شد و چون ایلمچیان غازان خان بار دوسه باید و رسید و باد سفارت تیرام نمود اهرار خاین شکر گشته بادشاه را
 بر رخ الفت و معادلات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کنجا تو ما مور غایت و احوال حرکت محل گذاشته بود و برافضای که در خور نباهت سلطنت نبود اقدام می نمود از حکم
 و یا سا چنگیز خان ما و از انبیا بر داشتیم و ایلمچی معادلات کرده ام و به مجمع لوکان با هزاره خویش بجا طفت اطراف شهر و دیار نامزد شد تا در اینجا خیر اقامت زده از مجاری
 احوال روز بروز اعلام دهد شاهزاده جهان و امیر نوروز را بمقتداش هزار سوار بنیگام آنکه قرص خویش در نور مدح زمین نشان شد ایلمچا کرده بشهر بار رسیدند و قراولان طرفین
 در یک و دیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیر و دسکان آورده در حمله نخستین زیاد از دویست تن را بجاک انداختند و لوکال از آن مملکه بیرون جنبه عازم اردو
 باید و شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلمچی نزد باید و روان کرده باز نمود که لشکریان بے نصرت اینجا بے بر سر لوکال رفته بران جسارت اقدام نموده اند باید و تها
 نیز جوابی تضمین اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آن است که آقایی بیاس صداقت پوشیده و کاس و لاد محبت نوشیده اساس موافقت را به ملاقات یکدیگر
 موکد گردانند سخن که داشته باشد با شما میگردید بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود و القصه هر دو بادشاه در روز سیم بر قوه میعاد با لشکر طے حاضر گشتند نظم
 ترکان که تلایک پنج دیوا ساز و در دشت بهم ساغر و خنجر دارند و در بزم گمی زمل و گوهر باشند و در بزم گمی به تیغ سر میبازند و رعایت جانب احتیاط واقع سور انطن
 را بر دوشاه با تنه چند متعهد از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جاک خود توقف نمودند تا و اینی شتر اطاع از و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت

گفتند شاهزاده خاندان غنای خود را در این وقت که تعلق با غنای داشت در میان آورد گفت چون تمام است اما کس در تحت تصرف باید و خالی است اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و بهر صورت اگر شاهزادگان ما آن را نذر اندیشایند باید و در جواب گفت که چه جای این همه آشناسانت زیرا که مجموع ممالک شما در مشارکت دارد و بهر چه خاطر خواه باشد و شما که خود را در این وقت از آن افراشته و در کارهای مملکتی با زکند و شاهزادگان بمنزله نخواستن مرا حجت نمودند و مرا باید و خالی بودم آنکه روز دیگر هم غار از آن را بقطع رسانند و در آن شب قمار با این مختصر بهیبت هر کس از طرف ایزدی شامل دور کار کرد و از آنکه دشمنان عدو را با یکدیگر بدان یا بد و مضاعف و حساب هر چند از صاحب شوکت گویند باشد پایمال خدایان و با امانت کرد و شاهزاده غار از آن و امیر نور و زباید عقل و تحت فیروز و دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار حق میسر است و بتقدیم بیهوشی تمام شد از دست و شرفاقت و الامور هر روز با وقتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوت لیل بر پا و پایال سوار شدند و در وسیع منزل را یکس ساخته از آن غرقاب خود را بر آستان بخت رسانیدند و روز دیگر بهیبت نمود و در قمار چرخ طایم پیروز شد و پیروز دوم پیروزم باید و خالی از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت بود اتفاق دولت و دستهای مصائب و مخالفان سلطنت بود و خبر یافت بر وقت از آن فرصت شمر را خورده تلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلمی فرستاده و فرمود که با باقی و کلی محبت داشته و باعث از تو خبر بر خراسان و لا و اخلاص باید و خالی بود و با چون امارت افساد و امر را در شایستگی اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بحسب ظاهر در مقام تلق آمده و بهر یمن داد که ملک اسلام جمال الدین انجور فارس را که در مقابل دوست بر خستاد و کان شاهزاده رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنوابان جناب تسلیم نمایند و چون در این راه را بشیر از رسانند و کسان شاهزاده طلب احوال کرده و ملک جمال الدین نقیض آن حکم بر یمنی هم از باید و خالی بیرون آورد و مضمون آنکه چون مالی متعلقه سالیان در وجه علف و لشکر یا بستانم خلاص شده و اینچنان شاهزاده مطالبه وجوه نکند و اگر چیزی گرفته باشد با استحقاق است و او نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در شمار این اوقات و رافواه دور و نزدیک و ترک و تازیکی جاری شد که با و شاهزادگان خالی است و باید و در شیوه سلطنت یعنی نه دارد و از دروسه دلائل بخوبی نماید که دولت او را ثباتی نباشد و چون نوبت شهر یاری بنایان خاندان رسد و مخالفان در از در سلطنت جهانگیری استمرار دوام بر شمر صفات نصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و تراویح احکام شریعت بنوعی اقدام نمایند که تا انقضای زمان صیت آن صفحات روزگار باقی و باید و باقی بقارن این احوال امیر نور و زباید بر تمام مملکت و اسما و مملکتات پیش باید و وقت مقصود کلی آنکه بر سر از ضما و اعدای اطلاع باید و بعد از آن بتقصی بهت عقل بمانند خویش مصالحت اموال پیش گیر و در خیمه باطن چار و شاق است که هم پشت کردند و دیوانی فرصت باید و و چون زمین پست گردانند نور و غازی چند روز فرصت نصفت نیافت عاقبت بحسب خلاصی خویش در مجلس باید و و غلط ایمان تسک جست که غار از آن را بسته بود و کلان بهرام صولت باید و و خالی سپارد و باید و بدین افسون دهنه نصفت شده و اورا سیور نمایند و بهیبت کرده و با جناح تمینات دستوری معاودت از زانی داشت و امیر نور و زباید را با یکدیگر انصاف و معاندان ساخته بخدشت شاهزاده رسید و حیل را که در مجلس نمود و نگین بود و موصوف رسایند و بهت تصدیق این پانی غار زانی را بسته پیش باید و فرستاد و باید و و هر ادا و این معنی تعجب نموده از اجانت او روز پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفت و بود انگشت نداشت خاییدن فایده ندارد و چون در آن و لا و عرصه خراسان از وجود شاه سپاه خالی مانده بود و زکات و اورا و انهر از انجور عبور نموده حوالی هرات را تخیم ساختند و این خبر به شام علیا رسیده نور و غازی را بدین ایشان نامزد فرمود و در جواب امارت سپاهی بر جهان بخیل ردان شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هر سان شده استمال سیف و سنان و آوازه و شهنشام جان شان مضمون کلمه انفرافنی وقت ظفر را فیهتی موفور دانستند و چون خاطر امیر نور و زباید از کار فارغ شد به آنکه عذرین بر خست خشک گردانند و عنان معاودت بر صوب خدشت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد و گفتار در توجیه غار از آن خان بار و دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سر بر سلطنت بحسب ارشاد و استحقاق بعد از جلوس باید و بر سر بر جهان بنانی صدر الدین زبانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین و بخود والی قرار گرفت و صدر الدین را از ره نیابت طفا چار و نصیط اموال روم فرستاد و او چند روز در آن چشمه شفا نموده از آن کازنگ معارض داشت چه آن فخل را سوار و اگر تیر بنده خودی پنداشت و انتمافرت نموده از آن موضع خیمه اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته به طرف عراق روان شد و از راه عمان بر نافت با اتباع و اشاع خیل و خدم روی گیلان نهاد و از عت و منزل یکس می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جا نرغنی داشت و بهار پایان بیشتر از ملازمان بالضرورة مختلف شدند و چون به مقصد رسید حاکم گیلان و اشرا و ایمان بقدم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدات پسندیده جایس آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان با و پیوسته بعد از آن غریمت خدمت شاهزاده عالمان غار از آن خان مصمم گردانیدند و ولایت بنظر ایشرف نبیل بساط با یون مشرف شده سیور نمایند یافت و امیر نور و زباید نظر التفات بر حال صدر جهان انماخته باید و قدر او را بر صحت ثریا رسانید و آن جناب در میان چند روز صورت میلان ضما را مرا باید و و رابطا و عمت شاهزاده معروض داشت و تقویر کرد که اگر با و شاه فریدون فرسنگ حشمت بخیر و آیین آئینه ضمیر جهان ناسه را به نور و کل

و متصل تسلیم روشن و در دینیت کند که بر دشمن ظفر بابر و ملک است به تحمل کافی منکر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و او را راست و صدقات که خاندان سلف در
 ممالک مشیت فرموده اند از شواست تمیض مصون فرماید و ملاک طائفه را که بسیار رسیده اند بر اولاد ایشان مقدر دار و من بنده تشدد و تکفل میشود که نور و زیگ را با
 سلاطینی کم و از راه گیلان بر سر بایر و در آنم و طفا چار خود انتظار وصول لشکر نصرت شمار روزی بشب و شبی بر وزیر میساند و دیگر امراء چون میل او مشایده کنند در سلک
 مجبوریت منوط گردند غارتان خان بر بهت فلک مرتبت ملازم گردانیده که چون خاتم غایت در گذشت دولت کند و تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و
 از ان بقال میمون و میاس دولت روز افزون عیان غریمت بجنبانید و در مقدمه نور و زیگ را با صد همان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و
 امیر نور و زوزان آنک قطع مسافت بسیار نموده در شهر فقیهانه اربع و ستانه بود قتی که نظم سپاه شب تیره برداشت راغ و یکی فرش گستراد بر فراغ و چون اولاد از نگار خورده
 تو گویی بقیه اندر اندوه و هر چه بد و روز بار دوسه باید در سیده در پس پشت نزول کرد و در پنهان ایچی پیش طفا چار فرستاده او بال لشکر خود از مرشد بد و در حرکت آمد و بعد از
 تو میشی سپهر ایشان و طول دای روان گشتند و سائر امراء از یور تهاست خود متوجه خدمت شدند و باید و برین حادثه اطلاع یافته قرار بر قرار اختیار نمود و عیان غریمت
 بل نهیمت بجانب آذربایجان تافت و نور و زان پی او بد و در مانند یوز از عقب آمو پویان شد و بعد از قطع دور و زده مسافت چهار پاپان بر جاس ماندند و چندان
 توقف نمود که تو میشی بر سید بعد از ان او را با چهار هزار سوار تنگامیشتی باید و فرستاد و با طراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیسیای نصاری و دیو محوس را که سالهای
 در از بر و دینار و جواهر شاهان و آراسته بود و دغارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حد و پنجهان باید و رسیده او را بیکر فتنه چهره اش در نوی خجالت و حسرت مراغه
 زدن گرفت و خندش را بر تیر رسانیدند و امیر نور و زان بکرم بیخ نال دولت ششماه او را از کنار بخوبنار نشو و نما بدست بستان پیرایه قهر بر کند نتیجه حال روزگار غدار
 و باز بچه فلک دوار جز این نیست شمش از خون بے گناهان هر شب مرکب است و خلق مجیش از نفس خود و خوابان مرتب خاقانی گوید سیاحت مرادل چون تنگامین
 شد و از ان طوفان همی بارم براس و دین پیر و زده طشت از خون چشم و همه آفاق شد بجا ده معدن و گر نه سرنگون سارستی این طشت و لبالب بودی از خون دل من و دور
 ماه و سی سال مذکور شهر بار چمانیان به سلطان محمود غزنوی خرمال و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغله بکیر کرد و بان در خم طاق مغرلس گردون افتاد و هدایت جاسوس
 آن بادشاه کامران از حکم بر بیخ نور و زیگ زبان بادی توفیق منادی فرمود تا نامت بخول و انفور کانیان کان که از متابعت شریعت غا خود را مستعنی می دانستند و محرمات را
 که پیش از ان بموجب نص اجتناب ثابت طلال می شمر و بوحیدت پروردگار عالمیان نبوت رسول آخرا زمان افراد در دند و در جمیع امور و قضایا مقتضی شریعت غرا علی نمانید
 و هر که گردن از انقاد و در کتاب دین تویم پیچید سرش بیندازند و اهل کتاب را که ملزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین شرع تعرضه نرسانند و انبساط استغاث و را ایشان نگرد
 و پیشتر این فتح نامدار ایلیان بایر لیمابه اطراف ممالک روان شدند و خلق را با بر تعلق اعلام اسلام تمینیت گفتند و چون گلشن سراسر فانی بین معدلت ایلیانی مانند ریاض دولت
 و خوش و گرم گشت و بساط دین پروری حسن ایتام و انفات و عزیزین پذیرفت و در تدبیر امور غایت و تقریر نظام ملکیت شرع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه
 و یاسامی سپاه دین پناه را نور و زیگ مغرض داشت تا چنانکه مقتضی راسه زرین او باشد و نصب نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نمایند و بهیت تین و تقاول آل تنها
 او بایز هارا از مرجع دست بر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کله الشراعی که بتقدیم او سکه بود
 و بهت مقدم داشتند و چون حال خط خراسان دور از نظر افتاده بود و دوران بلاد و دوس اشکالی از لشکر مانده بود طول دای را با طائفه از اولاد و ان که بر جانب ایشان و ثوق
 و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس هایلون تو کال گر خیزه بشکر گرج پیوسته بود و عصایه عصیان بر چنین بسته بحسب فرمان طائفه از متجده متوجه انضویب
 شده و خدش را گرفته به اردوسه اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان تضاجریان نفاذ یافت که هم او را نا پزیده بقتلش آوردند و الید و حیجه و دیگر از نوینیان و غیره ایشانرا
 که در قتل کینا تو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسار رسانیدند ازین ابواب چون فراغت روسته نمود و مشروط نظم سیاست ملک بغایت پیوست بادشاه غریمت قشلاق اران
 کرد و در اینجا خبر رسید که لهر براق با سپاه ما و را از انهر از آب عبور نموده مانند شیر غور بخراسان در آمده و لشکر یان بادشاه جهاتاب مقاومت نیارده از مقام خود بیرون رفته در
 انتظار است و اند و چون بادشاه یقین میداشت که دفع این مهم جز بیازومی اقتدار امیر نور و زیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر مشارالیه را قضا
 قلمه سپاهی فرماهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت شش ماه سده بادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و در نوبت در چار سوسه ملکات رکوب لشکر عظیم
 داشت و او را سکه و زنه نمانده بود و احشام و رعایا را و مقام مطالبه آورده از نوشی دلا و دیگر فتنه و ازین جهت اختلال تمام احوال ایشان راه یافت امیر نور و زان
 و ایتام چند توان زد و در تیر از بلوک و اعیان به قرض گرفته بصالح جریمه گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعانت کرده روسته به یار شرفی نهاد و لشکر یان

از جنگ کشیده پاسته نام در راه نهادند و مدت یک ماه هیچ پادشاه نداد و بی وقت امیر ایما را پادشاه در یافتند از منزل خود رشت با ساحل و درین فتح که شش
مستطبت بود و ارکان دولت و اعیان حضرت شایسته نام و جمایه ایام صدقات و نذر و مستحقان رسانیدند و از غریب حالات آنکه در آنجا ظهور این تحفه با شران
اعمال دیوان صدر جهان را با چندین ساعی مشکور که بر دوش دولت پادشاه عالیشان ثابت داشت بمالیت و موافقت مخالفان مشتم داشتند بریت من توانم که گویم
چون در همه عمر نتوانم که بگویم مراد و گران و بدین قسمت او را گرفته بود که ان برام صولت سپردند و بعد از تعینف و تحلیف چند روزی در شان او احوال تعذیب
بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جرمیه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صابجی منقول است که گفت در آن گرفتاری شش چون
حواس ظاهره از اعمال خود بازماندند بیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیار استگاده بودند و در میان بیشه نخوت موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شش
نورانی با شمی افروخته بران آمده و از ان مقام پرورش و موضع پرورش خلاص داده گفت ترا خصمت است که صورت واقع را با بهشت کس از وستان محرم گوی که روزی
دیگر والی روشن و مشکوۃ یقین بآیات صدق بعین می بودم که از پرده غیب چهر روی نماید و کیفیت منام را با بهشت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه
خورشید خیز از قبضه سپاه رنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا براسپ بالائی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کجای توخان و درباره انوشیروان انواع
ماضیت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم ساقبت نمی نمودند تا هنگام شام در دیوان مقام کربت موقوف داشتند و من از باز سچ فلک محال نایغ و مفرز جمال
و انتظار روشنی نمود و میکشیدم درین اثنا رخنه را بسیار که بر صفحه خیال اقسام یافته بود و در محاذی نظر آمد و از استیلا رشوق حضرت باری و ارادت غیبی و غشی روی نمود
از پشت هر کجی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از نخوت تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرقد اقی نوین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید
و الحال من استفسار سے بجای آورده صورت حکم قضا مضاک که پشت من صادر شده بود تقریر کردند بر فوراً شارش را اندک و دوسو و دران شب بمحافظت من قیام
نمایند تا کیفیت ماجرا بر عرض رسانیده آید و چون از ان سکران اتفاقی حاصل شد آن دوسو و شارش راحت در دادند روز دیگر که از سطل زرین آفتاب روی روشن
فلک بر بخت تفصیل اسامی مخالفان را بر برای عالم آرا پادشاه سپهر احتشام عرض داشتند و نام من دران میان نبود و لاجرم از ان بایعظمی راهائی یافتم و در تاریخ مسطور
است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی شان جمال الدین بنجودانی را که بسی نور و زیگ در مسند وزارت نمکن شده بود بسیار رسانید و در اول محرم سنه
و تسعین ستاره صدر جهان را سیور غامی شش فرموده وزیر و شیر ساخت و بار دیگر چمن ملکات از جناب صابجی بر سرخیز و طراوت پذیرفت و حرکت را با
سپاهایون به سیلاق بهمان و متم داشتن دشمنان امیر نوروز را بحجت سلطان مصر و کشته شدن او در جادوی الاول سنه ست و تسعین و ستاره
که دست مایه مزاج عالم جدا اعتدال باز آمد و بلبل در شاخار گل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد و بجانب بهمان انصفت فرموده به نیت شکار یکماه
از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردو و سیه هایون توقف نموده بنظم مهابت ملکات پروازند و پیش ازین تاریخ بیک سال تقریباً امیر نوروز
را به بنط ولایت خراسان فرستاده بود و وزیر شریفش از پیغمبر حکمت نوروزی متفر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ یک روز میباشته دشمنان جانی نوروز بیگ به
تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت و در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیده و چون دران زمان که شهریار سلطان محمود غازیان قصد کرده بود
که باید و خان را از میان برگیرد و امیر نوروز بحجت اهتمام آن مهم ایچی سلطان مصر فرستاده بود و دستا و نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان انا ماسی امرا پادشاه
مصر و امرا و در قلم آوردند و نمون آنکه پادشاه اگر چه مسلمان است وی خواهد که تقویت دین اسلام کند اما امر مانع می آیند مطوع و متوقع آنکه با اتفاق یکدیگر برقع ایشان
قیام نمایم و من خود با برادران و مقتبلان خویش که در خدمت غانانده نوشته ام که مطایع و منافع شایسته و قیصر نامی را که بفرموده امیر نوروز آمد و شدی نمود و سبت گردانیده
کشته به اردو و در جاهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به پادشاه حاجی بیگ در باب مطایعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین بنجانی درنگا
مهاجر خورون با حاجی بیگ منتظر غلوسه سکر او شده این کاغذ را در میان کتو بهاک در میان خدش بود و تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان ملکات
یا تیغ و چپه معروض پادشاه گردانیدند و موجب فرمان حاجی بیگ و قیصر اگر فته ناما سه ضرر و ظواهر شد و پادشاه شرائط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته و تیغ داو که برادران
و نواب و وزیر که در عراق بودند معروض تیغ با سا و گردانیدند و امیر سویتا و مرقدای نوین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا به خراسان روند و نوروز را که از خاک
بر گرفته اوست دفین تراب سازند و چون این همه ابادی و نم پادشاه را به کفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف ملکات حیات حاکم هرستان
بدن او را معزول گردانند و بعد از و در غانان خان امیر قتلش شاه را بهدوان دو امیر قیدین نموده با طائفه از دیوان در عقب ایشان فرستاد و احکام

نکته

باطرات ولایات عراق روان کرد که اگر با دشمنان و خصوصان نوروز را در برابر بایند به ثبوت گناه بکشند و در روزگان ممالک بوجوب فرموده خلعتی از ان جماعت بقتل آورند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان تنگ با بیرون برده بود به اردوسه برادر رسیده از کیفیت آن واقعه به نیک و رسیدن امیر قلی شاه و دیگر امرا را با جمیع اطلاع داد و امیر نوروز نهایت دلنگ و پریشان خاطر شد و اتمق جاسه آن داشت و چون دانست که طاعت متناهی است ایشان را در طبل چیل گرفته از پیشاپوش بهر است گشت و در حدود و جام بعضی از امرا و لشکران که بنگاه می آمدند وی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا ناهار به پیشین کوشش نموده و امیر نوروز را رستیز و آویز عاجز آمده عثمان بر تافت و چون یک فرسنگ بهر است رسید وی با قارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کت داما و در میان است چنانکه همه میدانند و در روسه اعتماد کلی ست راسه شادین با چه اتقنا می کنند طاعت از ایمان امرا و ای گفتند که تکه حصا و غول مست میراست و اعراب نیز گفتند حصول العرب و اهل و الصلاح مصلحت در ان ست که امیر ازین راسه بگذرد و خود را درین چهار دیواری مقید محسوس نگردد و اندر بر ملک فخرالدین و خوشی او اعتماد نماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین و ثلوق تمام ست بر کس از شما هر جاسه که خواهند بر روی و طاعت از خواص و اینا قان که بقتل و گیساست امتیاز داشتند جان از ان غرقاب بیرون برده بطرف فرخاب رفتند و نوروز بیگ با چهار صد سوار که دم از دلا و وفا و میزدند بشهر و آمد ملک فخرالدین که با در زاده او در جبال نکاح داشت بقدم و اطهار پیشاقت نمود و آنجناب را در خطبه اختیار الدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قلی شاه در ظاهر بهر است نزول کرده در محاصره سخی بلنج نموده و چون دید که شهرشان مستخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داما داد و نیز بهر آن داشت که نامه ملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پاسه از دایره عبودیت باد شاه بیرون نهاد تسلیم گماشتگان او نامه و الاشهر بهر است بل مجوع ملک خراسان و سران قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بطلعه ملک رسیدنی الحال پیش امیر نوروز برود و خودش در تعیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با مادر غایت محبت و صفا ست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و ثلوق گفت که قلی شاه درین نودی دست از محاصره باز ندارد و در پیر کار جاسیت بعضی جواب دادند که بهر سیات اجتماعی خود را بر بر معاندان زنیم و خویش را ازین مملکت بیرون اندازیم و زمره معروفه داشتند که بعد و پان پیش قلی شاه روی امیر نوروز رفت بروی اعتماد و نیست مادر هیچ پناهی و جایگاهی بتیاز بهر است نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد و غلی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قلی شاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد و رفسان و فرقه از قریبان نوروز بیگ گفتند که در محله شهر و حصان حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بر او دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزع نماید چه میثایه که غوریت قصد می اندیشند و بنا بر قلت اعراب و انصار با ایشان مقاومت نه توانیم کرد و چون امیر بخصم غالب یتیمیت و نواخت و از سر توان گرفت و نیز چنان مسوع شده که ملک با سوتای عهد کرده که خداوند را بهر کیف که باشد بدست خصم سپارد و این روز و غور و یکس پنهان و آنچه پنهانگان مادر خاطر گذشت موفقی داشتیم باقی اختیار امیر ست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت به ملک فخرالدین که در غلظ اندیشم زیر که جزا و سکار خدا عذاب صعب ست و الدین بکردن استیانت لم عذاب شد بدام و ز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با فردا اگر ارم کار فردا را و رمضان که حال مشفق بود گفت سه بغر و اهل کار و ز را که بر تخت نشان بدام و ز را و مگردان سر از رای دانسته مرد و زائین شایان پیشین گردد و نوروز گفت اے رمضان حال تو تجلد بهاس ست نه به گام ترس و یاس کی از سر نهنگان سیتان که استراق سمع میکرد این حکایت سمع ملک فخرالدین را سینه ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بر ان داد که خاک جو فانی در چشم مردی پاشیده امیر نوروز را گیرد و وجهم بسیار و قمار سطوت غار ان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از ان با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده و در وازه بر روی دشمنان بکشایند اگر اے عالم رای امیر مصلحت دانند و ر وازه با پیته ان خود بسیار و تا این و غدر از خاطر بارغ شود و یکس را بحال خلاصه و باغی گری نماید بجا به امیر نوروز ازین سخن را بر شفاق حمل نموده اقربا و خواص و بقر بان خود را بدر وازه با فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدر و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمر و یارون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان غور را بگرفت امیر نوروز نام فرمود و ایشان هر یک وری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در ان زمان نماینده از چاکر کس ملازم نوروز فرمود و او بجانب پا قلی شاه تیر انداخت ناگاه زه کاشن گنجخت از سر غضب کمان را بر زمین زده و درین اثنا و امرا و غور را دید که هر یک وری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز به آواز بلند گفت که اے سلوان یلدر و زهر چه آمده و این در با هر صیت یلدر و گفت که ملک فخرالدین را از فرود کربان در با پیش امیر چیریدیم تا از زخم تیر آسیده ای ترس امیر نوروز جواب داد که شاید در غلظ موضع ازین تخت پناهی باید ساخت و بعد از ان نوروز بیگ بنه سبتن کمان مشغول شد و یلدر و پیش آمده گزی بر شقیق و زرد و محمد ساد و عمر مارون و محمد نعمان او را فرود گرفته و با دست بسته دول خسته و بهر روی و بهم شکسته بنانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دیست سوار کل بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال جمعی بر دوازده فرستاده گفت بانور و در میان رفتن بگویند که امیر شیرازی می رسد که سبب طلب ملک فخرالدین است فوج فوج
 بجانب حصار می رفتند و قوریان زمره اهلان قوم را می کشند و فرقه را بر چاه می افکنند تا سی صد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتند نگاه ملک امیر نوروز را داده کس پیش قتل شاه
 فرستاده پیغام داد که بتایید الهی دشمن بادشاه روی زمین ساکن است او شیر شتر زده بادشاه قتل است با وحشت بود و امیر و دشمنی گردانیدم سه زگاه کیورث تا این ان
 کس را می کشند و جهان را که شخصی چنین را بگوید و زور و مکر من کهستم ز شاهان غور و امیر قتل شاه فرستادگان را خلعت داده و نوروز بر چند شفاعت کرد که انجمن بادشاه
 رسیدن سخن پرسیدن بروی ابقار و دینیه یافتند و قتل شاه بدست خود چون حکم تعنا تیغ سازد شخص او را بر خاک تعصیف کرد و این واقعه در مسیت دوم شوال سنه است
 و همین سیمتاه روی نمود و سر او را بار و فرستاده برادر کرد و یکی از فضلا در آن واقعه گوید رباعی یا عیش شهاب طبع تو آینه باد و زخمت تو تیغ عدو ریخته باد و هر سر که نه همسر اوست
 باشد همچون سر نوروز در آویخته باد و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را قتل آورد و چون خاطر قتل شاه فخرالدین را فرمود
 خارج گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و بادشاه اسلام بنابر رفتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت اخلاص خاص و شورا بالست هرات مع سفایا
 فرستاده از غریب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خلاسان ملازم غازیان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجهان بود و بنا بر شرتی که در ناصیه سپر خود ملک
 فخرالدین مشاهده نمود و او را در قلعه رفیع خیار بقعه و محبوس گردانید و مادر ملک فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت سپر طبعی ترتیب داده در
 صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید سپر داشت و دیگر مادر سپر طبعم را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال باین و تیره رو نگذا
 تیره که اینده مفتاح فتوی روی نمود و در بخت بسته او کلیدی پیدا شد عاقبت به تحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز و کسان پیش شمس الدین فرستاد و در باب استخلاص
 ملک زاده بسیار با حق و دین نوبت پدر در جواب می فرمود که در ناصیه این سپر امره چند نفر س میکنم که اگر اطلاق العنان گردد نه شایسته مصاحبت اینجانب باشد و لایق ملازمت اینجانب
 و هر آینه از صافی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طایف گردد و نوروز قاتل از مادر سرافورده بازداشتن به سلامت نزدیک ترست و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکه را
 از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بوجب فرموده امیر غل ینایم بشرطیکه اینجانب بخدا مبارک تویش سطر می چند در قلم آورد که اگر این شخص امور مملایم صدور یابد
 عهده آن در دنیا و عقبی بر می باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملکت شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخداست امیر نوروز در نیت و امیر نوروز و وجه و توبیت
 ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در ملک ازدواج او آورد و در زمره و زعم او در ترقی بود و چون خبره گشت اعتلایافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که سطر گشت تقدیم رسانید
 با ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازیان خان التماس نمود که او را آزاد و دود و ملازمت امر او معاف دارد و تا همچنان مطیع دایمل شود و کویا و پسر و بندگی کند با ست
 ملکتس او بر لب صا و ر شد و حکام خور و غرجهان و قستان و خزر و سبزو و غیر ذلک بخدمت او سوارت نموده مراسم تنبیت بجای آوردند و بنهار استبداد و استقلال در دماغ او راه افت
 و از حکام برج و باروی هرات غایت چند بندول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خدقی کند که عرض آن چهل گز بود و کشتی عبور را بستنی کرد و عدد و لشکریانی تابان
 او شصت هزار رسید و فی الواقع او در سه با هست و شجاعت بود و در قضایا و مهات ملی خوری تمام داشت اما روزگار بر زبان حال در باره وی اطلاق میکرد که سه دروغ از دقاغالی
 بران رخسار باستی و چون خدمتش بخصانت حصار و کثرت احوال و انصاف مستطیر گشت و را دای بال مقرر تقصیر ثانی پیش گرفته بعد از دای واهی تسکیم است و پایه قدر او
 روز بروز دست تصاعف میگرفت و فکر توجیه خربنده انخل بطرف خراسان و محاصره بلخ هرات در او از شهر و سوره شان و تسعین و ستاره او بجای تو سلطان هرات
 آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازیان خان حکم فرموده بود که بیلداق و قشلاق کمودیان عراق باشد و از ایشان بوجب فرمان خطی گنا بگاری ستانیده بودند که بدردی
 و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود و در اتم حروف گوید که اکنون نیز بهمان خرقه استمال می نمایند یا بجهت هر که در ولایت عراق راه می زد
 آن جماعت را معاقب و مناجات میکرد و ایندند که فعل شهابست و نکودر بان ازین معنی تنگ می آمدند و از آن تمت لول و تبسم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید
 از عراق بی نصبت بپسان آمدند و از آنجا پناه به ملک فخرالدین گرفت بر دند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود چاک داد و همه را با سپ و سلاح و جامه و خانه مستطیر گردانید
 و پیوسته آن قوم بپاک را بتاخت هلاکاتی که انصاف نمی نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمان و صفاد و بیت را قتل آورده و دود از دود بانها بر آورده باین واسطه
 سلاطین و دود خوانان به درگاه بادشاه عالم پناه فرستاد و زکوره دیان استغاثه کردند و غازیان خان به برادر خود خربنده انخل که بعد ازین از روزه با و بجای تو سلطان محمد خداست بنده تبسم
 خواهد رفت بر لب فرستاده مضمون آنکه از زمانه مران لشکر هرات کشته و کمودیان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم قتل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح
 و ظفر کمودیان و غور بان و خجریان را که اهل شر و فتنه اند حاصل سازد و در عمارت زعمت نه و در و چون بر لب با و بجای تو سلطان از زمانه مران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایستد

نزد ملک فخرالدین فرستاد و بنیام داد که اگر بخوانی که ولایت تو از قتل و سب سالم ماند از هزاره کوه دوی را با بنای و شایع پیش ما فرست ایمنه آمد و از رسالت کرد ملک فخرالدین
اندیشه کند شده با ما و کوه دوی گفت که انیک او بجای تو سلطان با سپاهی از قطرات اسطار و رگ میا بان افزون تر میرسد باید که شامه کند که نامن و خصیت نفرایم به ریح موضع پیش میکیس و
مکوه دریا بنیمیش و آب بنیای خود را ایشان ست سوگند خوردند که از ملک دی گردان نشوند روز دیگر ایمنی را تشرفی خاص پوشانیده سی برده با داد و در جواب گفت که یوفا و سازام را
مکوه دوی بتاخت ولایتی رفته اند بعد از اجعت آن جماعت را بنواب با دشا عادل سپارم و رسول باز گشته منکلت ملک عرض داشت سلطان محمد خاندانده دانست که ملک فخرالدین
سزاسازگاری دارد و لاجرم تمجیل تمام توجه بهرات گشت و بعد از قطع مسافت یکنا رو و خانه رسیده نزول فرمود و بر تریب اسباب چهار گری از عزاوه و نجش و دمه پانی شنول شد و ملک
فخرالدین بقلعه سلطو که در امان کوه یزدی گفته پناه برد و او بجای تو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت کرد و از او پسید که ملک صلیح
راضی شود و مکوه دریا را تسلیم نماید ملک مطلقا به صاحب میل نکرد و روز پنجم جنگ سلطانی در آمد و اختد و بسیار از لشکر این بادشا قتل و مجروح گشتند و چون شب درآمد ملک با چند نفر
از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمد و خود را به لشکر بادشا زود به سلامت گذشت در سه بهرات نمانده و شهر را با امر او فتح و غیره سپرده با صد و هارم غمزه گشت و دیگر روز لشکر
شاهزاده جنگی عظیم نمود و فتح میرفتند و چون او بجای تو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بهر سولت حصا و فتح بخوابد شد عنان بهر سولت بجانب بهرات سقوط ساخت
و چون بدانجا رسید امر اسبابه مثل آیس قتل و ملا جو و قراق و ملاک و دانستند بهادر و غیره هم برگرد و شهر صرف کشیده با یستادند و کوران ملک فخرالدین مانند افتخار الدین عیسی اختیار الدین
محمد بیرون و جمال الدین محمد سام و ایمنی خواجه و عرب بهادر و خورجی و بهلوان با احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه باز کشید و شعله کثیر
گشت شدند و مدت متجاوز به پهنه روز امتداد یافت و از طرفین قریب به هر کس تلف شد آخر الام شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی مجلس با دشا رفت و از هر گروه نصایح
و مواظب ایراد فرموده گفت دین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان و بدن ایشان باقی ست دست از قتال باز خواهند داشت و شاید که تیر خردی ننمایند و این یعنی موجب
بنیاموسی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و تمسک بسدول افتاده شیخ الاسلام نزد کار و امیان بهرات فرستاده که بادشا از سر جزیه شمار گشت باید که صد هزار دینار کپلی نقد کرده
بیرون فرستد و باب شهر مبلغ سی هزار دینار و دروان کرده و ملزم شد که در وصول تمسک سی نمایند و بادشا دست از محاصره کوتاه کرد و طبل رحیل کوفت و چون خبر ما و دت بادشا به
سج ملک فخرالدین رسید تبشیر گشت و تدر و صدقات بهر سخنان رسانیده عازم بهرات شد و چون به شهر خود نزول فرمود و طائفه را که دران واقعه آثار جلالت بنامه و رسیده بودند و با او
بیکر آن مخصوص گردانید و بر وجه بار و شهر را تجدید تجارت فرمود و مرمت کرد و در وجه راز و دستور شهر چهار گز بند تر ساخت و از میان فیصل و خاک ریشش گز خاک برداشت ریسی شاکر که
لازم ملک بود در وصف شهر گوید چنان تند شد برج و بازوی او که برنده راه بند سوزی او و در پاسه حصار اختیار الدین بازاری مستقر تب گردانید و فرمان داد که هر زنه که
بر دراز خانه بیرون آید چادر او را سپاه گردانند و سر بر نه بگردانند و محالات بر آورند تا جرت و دیگران شود و فو که گران را از رفتن با تمسک مانع فرمود و فرمان داد که کفران و ریش تا جوت
نزد حکم کرد که سر دیش سپاهبران تباشند هر کس که شرابی خوردی بعد از اید حکم شرع او را از زنجیری کشیدی و پیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نموده با بجه در زمان حکومت او دایم
بهرات بنایت نمود و آبادان شد و چون ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت و ذکر بعضی از مصا و ارات افعال بادشا و دشمن سوز و جوقوع بعضی از حوادث ایام
بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال اسیر نور از تند بادها دناش خزان به عنایتی روزگار پرده گشت بادشا جهان در عظیم شکار شرع مطهر تخم مولت حضرت شفیع روز
محشر زیاده از پیشتر احوال و مبالغه نمود و خود و کسوت اهل صلاح بلبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده زری ارباب زهد و تقوی سزین گشتند و حکم عمل الهی اسبج
و حرم البر و ابر یغ به قطع مراجعت که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و در باب دبا که دشمن انگشت نامه عالمی بودند سر نخچ بکنت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز
یکه از جمله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر غیبات و خفیات کردی بادشا هراده تا بجو گفت که چهل روز دیگر سر سیسلطنت بوجود تقریر خواهد شد و این نه یان بخار پندار بر و مانع
شاهزاده تصاعد نموده بر پنج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون بر تو این خبر برضیه از توافقت فی الحال برگشتن شاهزاده و مقربان و اینا تا کن او و انجامل یسلیع صادر شد و بر مقتضی فرمان
جموع گرفته بیاسار ساینده بیت درون تو از غیب آگاه نیست + بدین برده اندر تر از راه نیست + و هم دران نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان سا که گویا در شان او گفته
سه آن خداوند که چندانکه توان گفتن زنده نگرفته است زنده کف رادش آرام + به ملت تصرف مال دیوانی از لوازم رگ مثل نوین زمین و خلق شاه جلالت راستی در زندگی
حضرت مخفی گفته بگرفته و در روز دیگر کیشند دوم رجب سنه تسع و تسعین است و کوه گل گون روی کمر ست و خالی بود چون آب روی سهره و فابریک بخفته
شد و برادش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت بهر ران روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نهایت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
براسه در ویت و تدبیر و محنت جوان مضایم عظام ناطلی مصالح الانام بحسن الاتهام رشید الحق والدینار و الدین که توصیفات و کتاب جامع التواریخ از صفات اوست

خواجده سید الملوک والیدین مغوش گشت جهان کس به نوری نور و صفا گزشت تا ملک بی سر و پای امتثال حرم را بر حاشیه غمرا بر است است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت
 عدل و اخلاق فاضل و کمال و مجوی و فرط خوشحالی این دو وزیر صاحب تدبیر و حکمت اندیده و بعد از ظهور این قضا با چند وقت قرآن تحسین در سلطان واقع شد نخست بآنان
 و اطفال بچاه مفاخر رفتند انگاه دیار عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قرآن ستار صاحب تم از جهانیان باز گرفت بی آب شده صاحب از ارجون نخبه برق و تیغ
 کسار و جیون و دجله و نخل اقصیان منوط ظاهر شد و در ممالک بادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار روز و عات برشت و زمین اسید با بر باد آمد و مردم در طلب
 مان بجان رسیدند و آمدت چهل روز حیات نان چون غفار مغرب روی از میزند گان نهفت و در قمر ماه و خورشید یاد گاری آسان ننماد و چون خسرو انجم رخت بهیت الشرف
 خود کشید و پاسه عظیم در عقب این بلاس الیم روی نموده از مرض بهیضه زیاده از پنجاه هزار تن و نفس شیر از حوالی آن دین خاک گشتند و عاشقان تا توان در فراق سهر خطان
 با هزار ناله و آه سرانیده گفتند سیت چون ابر بهاری بر دم ناز گیریم بر خاک تو تابو که در کباب بر آئی در آن دلاکه الیمیان از دیوان اعلا جت تحقیق اتبار باد گوشال
 احکام رفتند و رحمت بی نهایت بر عیبت رسانیدند و حجت تفرقه و در غلایق متفرق شدند و آمد و شد در ولان حجت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا
 کنند علاوه این قضا باشد و چون حکم شده بود که غیر زمره متول یکپس سلاح نگاه ندارد و تجار و آیند و روند که عاش ایشان منوط و در لوط حرکت و سفر و بود بواسطه قطع طریق
 و فساد و فسادان از سر و زد و عا جتا آمدند و دست تقلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهد فرمودند از هر حکمی که کرده بود و در گذشتند اما اسلحه
 تا زیکان در دست محصلان باز ماند اگر شمره از آن تحکیمات که بر رعایا میرفت بر شمع بادشاه جهان رسیدی برستاننده و دهنده ایقانه فرمودی بخصی سخن آنکه در آن چندگاه
 محتر و وحشام را چندان اطم و رحمت رسید که بر قریه راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا به لطف عظیم خویش طرح ارزانی داشت و فکر تو چه ریایات نصرت آیات
 با و شاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام چون بادشاه جهانیه سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست و دایستای دین مبین و تائید مبانی
 شرع متین سی و نور می نمود و چنانچه تمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در غلطال این احوال الیچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پیروی و پیروی
 و نصرت دین پیغمبی سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یر لیل اشارت کرد که پیشتر این پدران ما بنابر تیان دین لشکریا بان لواچی میفرستادند و متفرق و ملایم
 میشدند و از بعد الملوک که حکم نمودن کالبیان یشد بعضی بعضا بیگانگی بیگانگی مبطل است و مخالفت موافقت محوض باید که فیما بین بعد ازین از اندیشه را شکر
 خلف قرین ما سوده و فارغ خاطر باشند و تجار حائنین متواد و متواتر خلافت سوابق و سلامت از علامات سعادت ابدیشا سدر ازین نوع کلمات که سامعان را دور با و تشویش
 می انداخت و آن یر لیل درج کرد بادشاه مصر و شرافت آن دیا بحسب ظاهر اظهار تیشا رنوده و عده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه فعل نیار و دند و والی مصر
 همچنان در مقام عدا و استکبار بنمود و غازان خان با وجود تکی و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض ماف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده
 پیرامون تعرض مصریان و گشت و تقافل و تساهل را شاعر خویش ساخت و بادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار بجانب راس العین و مار دین نامزد کرد تا آتش تنب
 و عمارت دران ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بجد و شهر رسید معهودی چند از ان جماعت به لباس
 سفولان تلبس گشته نزدیک دروازه را ندید و گفتند انیک مولای رسید و ما را بحجت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بکشادند و آن نوح
 بشهر و آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در سیر دین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب و ازین تعبیه متعجب شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان
 دست بخارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه مساجد جامع بجای قنیل بر ساغر داشتند و بعضی مصیف چنگ در دوف زدند و عقالف و ادلا داهل اسلام را در قید اسار و غمی و خسار
 و درد و غم و بچین و در راس العین و دیار بکر از قتل و دینب و اسیر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر مویش در تبریز بهر سلیم علی رسید آتش غضب او در التهاب آمد و بخت شمر رانده
 مصروف بران داشت که جزاء آن حرکات ناشایست را در کنار صحن افان ننداخت و دران باب از انکه اسلام استغفار از مردم جماعت انکه گفته که کوتاه کردین دست و حق مفسدان
 از جویا تم یلا و مسلمانان بر باد شده عادل که بر داشته حضرت رحمانی و در کن مشیت جهان بانی ست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و تو فیف بجانب شام نهفت فرماید
 اما الیچی سولانا میر سینکه که بجای و بکیت بر از لاجین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت انداد شاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان
 شرف تقوی لیل به لاط هالیون در یافتند و سیور غایبش مشرف شده در پایا پسر بر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پاسه از جاده صواب بیرون نهاده بشرط اسلام و مرهم سامانی
 قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از پناه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند بندگان متعدد و متقبل میشوم که دیا مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان
 خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیقت سیلاب نخوت الیس لکانه هنده الهان تاریخی سن نخی در خاطر جاسه دار و از خواب غفلت بیدار سازد و وقته الاسلام مشق تحت

سلطنت را بنیت جلوس همایون دهد بر استحضار لشکر بالو چنان قمر سیر با پنجار و اقطاع ملک روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر یک نفر را بر کاب خاک فرسای گردند و هر نفری از لشکران پنج سب
 با ساز و صدق تمام و آذوقه شش ماهه بر تپ گردانند و نواب دیوان اطلاع بخواهد بر هر شهرت محل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت خطبه هر خطه از افراد مقرر و معین فرمود و انبساط و شوق
 صفه و تسبیح تسبیح و شتاب بطاعتی سعد گردان بران افلاول سیکر دپای در کاب گردان حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورده و چون دیار کبر خیم شاد روان غفلت گشت ابراهیم
 بار و دس همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین و میردین نجم الدین آقچه بیسل که کاب همایون است مساویافت و در آنجا ملوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد نمود و نمود و لشکر را طهار داد و از آن
 مقام تا میردین رسید و قلمه و حیرت و آذوقه سپاه مرتب و تها ساخت و غذایات شایسته تقدیم رسانیده و شمول عواطف خسته و ده گشت و چون کنار فرات مصر خیمه افراخت و گشت
 بادشاه در یاد دل فرمان داد که سلطان میردین یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار روان مکان توقف نمایند و اگر از اطاعت ملک فخری رسد و با اعلام حضرت اعلام احتیاج است اعلام
 کنند و الا آن هم را بر حسب صواب و در پیش فیصل رسانند و بادشاه در یاد نوال از آب فرات بخور نموده و لشکر را نشاند و فرود هر اسوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلش شاه نوین و
 مولای به نقلی روان شدند و بادشاه انگار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که با نواحی نعمت آراسته بود نزول فرمود و در روز پنجام است نمود تا لشکر بآن سالی
 یا قلمه و بعد از آن غار خان چون کوه دقا بر پشت به یاد احتیاط قلمه حلب فرمود و در آنجا حصار و عدم اتفاقات را با مختلف شد و اعلام چنان مقرر شد که دست لغزش از دامن قلمه
 گوهر دارند و تمام مصر بآن موقوف رسد و در آن حوالی بار دیگر بعضی لشکر فرمان داد و آن روز از سینه و میسر و از قلمه تا بخامین بادشاه بهر احتشام بسافت خطرات ابریش گردان
 خرافه بنظر حضرت همه را ملاحظه فرمود و در آن روز چوپان زانو ده معروض داشت که چون همایون بادشاه در رشته عرض بر مرکب مانند گان افتاد اگر غصه شست شود هر یک از ما یکی
 با دپای برق رفتاری که چنین روزی بکار آید بنظر حجت سلطان رسانید این سخن گفته و پس که بیت شب تیره گشته و شافعی و تنگ روز گشته در پانته و پیشکش کرد و سواران را
 سواقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا حرکت آمده و در جبل الساق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه توفیق و تمهید نمودند
 چنانچه تقریر کرد که پیش ازین بسته روز میردین از امر این دیار خبر حصول لشکر طغیان یافته بگنجیت و در راه فرستاده حاکم جابا ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند و پیش از وصول لشکر
 قیامت به بیت و جبل الساق ملک ناصر بنجده مصر و از حرکت بادشاه روی زمین ترتیب صفات کرده و در شوق عرض لشکر داده بودند و حوالی محصل مترصد و منتظر نشسته با همایون
 رایت عالیله بحوالی حصار رسید قلمه آنجا از عرض سپاه طغیان و محزون آمد و در آن موضع منبایان خبر رسانیدند که سلطان مصر به تنجد و پیران تربت خالده بن ولید مقام کرده و در آن عرض
 ملی است که او را مل نصر خوانند و در موضع و نوبت ایشان را بالشکر منول اتفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی نظر فوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آینه مراد دیده و آن
 قل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف نمانده اند گفت مصلحت چنان است که صفوت در جای دیگر اتفاق افتد قل نصر
 بران جماعت کوه خذلان گرد و بادشاه گیتی ستان سلطان را بایک توان لشکر روان فرمود که ما را را عادی را محافظت نمایند تا به قرار قرار نباشند و بعد از این تمهید به بیخ نافذ شد که گمان
 امراء و لشکر بآن آب حسن آلاب شمر و طهارت بجای آورده و سر و آسا و اخلاص عبودیت بقدم رستی ایستاده و در یک مقام مجمع عرفات صفت از سر نیز نماز بجای گذاشته
 و بزمه اللهم نصرنا و لا تنصر علینا صدایین گنبد گردان انداختند و چون از اداء فریضه فارغ گشتند بادشاه روی زمین آفتاب دارد و میخ بر خاک فراغت نهاد و از درگاه بیت
 آنکه به بلوغ زبان ناهوت اول نام اوست و این همی گوید و آن خدا دان تنگبری و ظفر و نصرت سلسله نموده امارت فاستجاب لهم بهم بظهور پیوست و از غم غیب خطاب و لا
 تنهوا و لا تحزنوا و الا علم الامم استماع افتاده و مقارن این احوال چو از امان سیر و بعد سافت بسیاری از اسپان لشکران سقط شده بود و بقایا لا غر و نالوان ماند جز یک پیاده
 و در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند و حجت استالط خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکر بآن در میدان نام و تنگ پیاده جنگ کنند و روز دیگر که
 احتراق مریخ بود و نامه دولت بادشاه را سبب فتح عنوان و آیات طغیان فرمان شد که تمام لشکر بآن سلاح پوشیدند و مانند برق در جوش و فروش آمده و در
 گشتند چون نزدیک باب باریک رسیدند بادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست و طیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند و غایت
 هر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده به نجات تلخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قزاقان خبر دادند که سلطان مصر سپاه نصر بیکار سوار شده و صفها راست گردان
 و مصریان متحارب چهل هزار نامد را بالشکر کاسه چون بغیضه فولا و متناقب یکدیگر غرمان زیر رسیدند و هم از گرواه مملد بقول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شد
 از صدقات مصریان متزلزل شود و هزاره تارمان و طغیان و بطاس از مرکب پیاده گشتند و بیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از لشکر تیر بسی چهار سپاهیان بر زمین افتاد و در
 انظار از هزاره قتلش شاه نوین و از کوس بآمده مصریان روسی بدان طرف نهادند قتلش شاه نوین و تارمان پیاده شدند و هنوز مجموعی از اسپان فرود نیامده بودند که
 با ناز شارت شد که سوار شوند و بین الکرکوب و انزول تلخی افتاده که مصریان رسیدند و بفریب تیغ تیر بغیضه را بنگینند و مقارن این حال عساکر طغیان چون فیصل از درگاه

بیا تو و اولاد او میدارد و سالهاست که بلا کوه و اولاد او حاصلات و ارتقا عات آن را بخلجات یا ساقوت نماید روز گذشته را چه توان گفت غامدان خان باید که امر و ترق را بر سر گرفته خود
فرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را میباید و آماوه باشد و بدانکه از حد و دور و قریه ظاهر و در بند تو اولاد سپاه طغرلپناه یا زباده از ده قومان خیام اندر خیام بسته و طغاب اندر طغاب
کشیده و نشسته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار کجاست و حرکت یک کس بر ازین محبوب ایشان گردانیده بود و همی گویگان و ایلیچیان چون شرف و سببوس دریافتند
از امر ابیت مجلس با دوشاه مضمون رسالت را هر چند خوشنمی داشت بعد از آن خوش و غلی و کیش ادا کردند و دوشاه از کثرت ایلیچیان و غضب شده فرمود که فرستادگان اگر
بر جهت اظهار مصلحت آمده اند و در ایشان زیاده برین بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است پس ازین راجع نگرانیت بود و از جواب طلب ولایت نیست که الملک یقیم و وعود
کفیفه سقیم با آنکه از عهد بلا کوه خان الی یومنا هذا انان و از دریا بجان مضاعف مالک بسطی گشته و انضرب تیغ ابدار او را از سر لغض طالیان ملک نگاه داشته ایم اکنون انترخ آن
جز باستمال تیغ ابدار میر نپزیرد و بجز و پیغام عروس در کنار بیاید بپست عروس ملک که هر شربیده اند تیغ + مگر به تیغ مراد و اطلاق توان داد + چون کیسه از زن موهول
حضرت ایلیان افتاد و ریادی الزای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه بر جیدند تا هم حروث گپیشل این حکایت از دوا و اسکندر مردی است
غالب و در موضع خویش ثبت افتاده و بالجه در آن ایام عیدی که هم و سلاطین منول بودند و رسید دوشاه عالم نپناه بر تیریب طوی از فرمود و بپست بیاراست جنبی که خورشید و ماه نظاره گر
آمد و در آن جشن نگاه + امر از حضرت و وزیر و ملک و حکام کرج و روم و ازین و ملوک مالک و ایمان و اشارات اطراف و ایلیچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند
و مدت شبان روز صغیر و کبیر غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور با دوشاه و امر او روی بپنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان فخر
گشت که رسولان مصر بدان رفته در آن بده بیت نشان تا معادوت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلیچیان تو قنای را طصنت انصرفت از زانی داشت و چون ازین
امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکر باین بعد از ساختگی اضاان اسلمه و دوا و زود و اتفاقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست دهم و اداریات نصرت آیات راه نواز
که از مستحراثات ایام دولت روز افزون بود و روان شد و در آن یورش بزارت شهید مقدس امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا براه اعمال حبیب و عاقله
نصرت فرمود و آنکه هر روز و در شنگ ماه زیاده قطع نمی شده و در آن حد و درایت عقاب همیست تفرج شکار شتر مرغ طیران میگردد و کوه آثارش از سنی بلخ امل فی هم
ایلیان با خبر میداد و چون با دوشاه از شکار فراغت یافت متوجه خانه شد و از آنجا غرق راه موصول فرستاد و خود و جیت آب شام رفت روز نهمین در پایان قلعه سر برده و خانه
برافراشته پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بعبه مروی راهی کاروان بود و از طبش انتقام شکر بایان با دوشاه اسلام اندر نشیدند و پس خود را با قاضی و چند تن از اعیان
بر بندگی حضرت فرستاده لشکر بایان را بتنا نول و دیگر با محتاج مدد و او و عرض داشت که این موضع سرحد شایات افتاده و در وقت تنازع جانیین عرض ملاقات و نصرت
دولت قاهره در تخریب ولایات جد و جد تمام دارند و مانند گان خود در تم ابل بر صنفی کیدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خیر از روس و نواحی جمع شود و
بار باب و حواشی مشایع الیام لعلی الاقدام به یکوب اعلا خواهم پیوست با دوشاه را غنی مقول پشیده افتاده و بر تیغ دوا و کیکس از سپاه قیامت اثر تخریب آن نواحی اقدام
نه نمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکر بایان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا ریات نصرت پیکر بجانب حلب نصرت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام
اختیار رفت صاحب حلب رسول فرستاده اظهار سعادعت نمود و در تسلیم قلعه بمنبر رسکان رحمتک جست با دوشاه چند روزی نبشاط و شراب شکار اشتغال کرده بعد از آنکه
دو و حدیث طرب داد و سنوای دال خود و چوپان و تیشاق را با همی دیگر از سرداران به مدد قتل شاه در آن سرزمین گذاشت و لغیرم تختگاه خویش از راه موصول و سنجا علم دولت برافراشت
و از آنجا ب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حد و دوشق انتقام میکشید و حکم فرموده بود که بجنده مقدار شتری از مقام خود قدیم پیشتر نهند چون امر او با دوشاه جهان پناه از آب است
گذشتند و از مصر بآن خبری رسید و اثری ظاهر نشد همان بجانب جاسطون گردانیدند و از آنجا متوجه حص شد و باالی آنجا بقلعه تحصین نموده بودند و قتل شاه و امر او به محاصره شمول
شدند و نزدیک آن شد که فتح میسر گرد و ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدشقت نرسیده و اختلافی در میان امر او پدید آمده دست اطماع انسانی که جبر سرخس برگ بر نافته نشود و انگیز
خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص حص برگاهه خواهیم بالوجه میبری شود که سالها باری آن وحیشان از دام رسیده را به چنگ باید آورد و بموجب نسیه نقد حاضر را پشت پاست زند و به وجود
دو همی را به موجود خارجی مرجع شمرده دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدشقت روند و دست روزی آسایش نموده منهران را لالتاب نمایند قتل شاه و
مانع آمده گفت بی ملاقات مصر باین و فرغ خاطر از ایشان بخیر و بات پرواضن و درینماید و از آنجا در سعادت آمده دوم رمضان بر سر نشسته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن
صحر را از لشکر مصر و شام بحری موانع دیدند چه همان وقت ملک ناصر با بخار رسیده بود و از آنجا به مخالفان خود و بی بر خاطر امر او استیلا یافته بعضی گفتند که خصانیت در راه است
تا ملاقاتی فرقیین در موضع دیگر اتفاق افتاد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعیف و بدولی باشد و خصمان چیره و دیر شوند و پیش از آنکه قلب خنجر آهسته شود

نه شاه و لشکر که در آب و آتش بودند هیچ گونه ندیده و ادویه بکشد چون می که سر و لشکر نمود و میسر و مهربان در هم شکسته اگر سپاه امیر قنق شاه مجور و سال اسلام و سال
امدادی نمودند تا به بیخ رساندن و سرافشانان چه رسد هم غافلان ساخته بودیم و خاطر از ایشان برداشته تا بخت من بنده باقی چند از بهادران بکرات حلافت برویم تا بقدر دولت
تسویه و خدای تعالی بقیه سپاه را از ورطه ناک خلاص دایم قنق شاه گفت که چو جان من به هنگام و میدان مبارزت میباردت نمود و من آنجانی را کاره بودم چه گفته اند از انچه من عمل استیلا
و انسانی من از حق چون کار از دست من بردگشت حیانت تا پس طوق بزرگ که در عده اهتمام من بود واجب بود و استم و شفقت بر حال بقایای سپاه بزرگ شد که غمان
کشیده و خشم و غضب و آتشی که ایام که استیلا را کار بند خدمت بادشاه فرمان داد که هیچ امر را که بر سر لشکر بودند طاعه اختلاف طبقات هم یک و بیش خوب یا ساق زدند و چیت روز
ایشان را بار و در راه نه دادند و نیز چو جان با آنکه پیشتر لطف و خلعت خاص سر فرزند ساخت بهمت موافقت اتفاق و بی خبری فرمود که سر خوب زدند و کوفت با و شاه
عالمیان سلطان محمود غزنوی ان علیه شاه بنه الغم ان یوفائی دینا و تو عطا و جهلا متعزست یحیی و بجای چرخ سحر کار کا شمس را القیة السما عاقل و فاضل روشن
که در کل ریشار بشاخ شگفت که تند باد حادثات آن را بر خاک نهد از نیرخت و برگردن عروسی که ام عقد نیستند که با شارت سگشت اجل از هم که گیسوت فطیم زمانه چو باد
و بعد از غنمت و نقاب از رخ گل بهریت کشد پس از غنمت و در میان چمن نقش را شجاک نهد که غرض از تشبث این مقدمات آنکه بهت نشلاق در نواهی سرای
مار خنده بذات شریف بادشاه پیشه فر فریزان نشان غمان دان راه یافت از انواع سعایج نافع بود و ناصحات بود و فاسده راجح و چون رباع آثار از بی خبری و شدت هوا
مانند سپاه اعدا و دولت قاهره انکسار پذیرفت زایات نصرت آیات بجانب تلاق و حرکت آمد و مرض روز بروز داشتند و میگفت تا کار بجائی رسید که قوت اسکر با مساک و عا
روغانی که روز پیشت نمند که روزی خرام مالیت روی نمود و خنای تقدیر که در کعب عالم با آنکه هر کبات ذلول در ام حکم اوست غنیمت نفسش کشیده رخ نه با بکمال قوت روحانی و
تجمله موید بتایید سجائی کوچ سیمرود و تمام است و خواتین و عشاق و عساکر به استیلا از عقب اردو حرکت می کردند و می دانستند که کل حرکت سکون و فاع کل کائن ان لایکون مرض
یو آفینا چون اندوه سلطان زیاده می شد و قوت روز بروز و ترسست متناقص می پذیرفت و اما رات خفیف طبعیت ظهور مییوست و چون بادشاه یقین دانست که کار
نوع و گیسوت و دامن شینیت و در غنمه قضا و قدر غنمت به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط و صیت که از اشجار ارباب انقباه است بجای آورد و لاجرم خواتین با
شمتند که محام حرم حضرت بودند حاضر گردانید و با خضار و در فیج تعدد و وزیرای عالم آسای اشارت فرمود و زمین اعظم قنق شاه چو پان بیگ و یار و دو سوتاس
و پولاد و سلطان و مولای و خواهر رشید الدین و خواهر سعد الدین و دیگر اینها تا آن و متران حاضر گشتند بادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دور بین نزد ما محقق و مقرر شد که این
شکل فانی بهر سبب باقی ارجح خواهد بود که در این امر حله با پادشاه انچه از آنکس مختار بود از انچه باید مییوست و بجهاد الله که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بهایسد
بیزدی در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمسک بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و دیار و وضع قوانین عدل و سیاست و رفیع مکرهم ظلم و بدعت بقدر شستویی
نمودیم و بخوانیم که دیگر آثار شریفه اعمال فاضله ظهور رسایم اما روزگار مساحت نه خود و اجل مملکت داد و آن آرزو با خود و یکم و مستقی فیت الامون خیرین عملک امید داریم که از
مشوبات آن نیز به نصیب نمایم اکنون باید که شما به اذن طایق موافقت مسلک دانید و از مخالفت که عاقبت مییم دارد و احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم
خدا بنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد متعز شده بر خود حکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نه نشد و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غار از خان
امثال این سخنان که مثل بود بر نصائح و مواعظ بسیار گفت و در حد و قنوین که سرحد منارل آخرت او بود و از دیگر روز یکشنبه یا زویم شوال شنبه شمس و جمعه تا به قدر روح حلی
در مجاری عروق و اعضا با انجام رسید و زبان بکله تخیم جاری کرده و ولایت حق تسلیم نمود و صحیح روز صبح محشر از عالم اصغر برخاست و بعد از تجزیه و تکفین بر آیین ششوع
سید المرسلین اکان دولت و اینا تا آن حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و طوائف جامه سوگوسی پوشیده در ملازمت نشاند که روزگار بدل رکاب و خوش اذیت و در
روان گشتند و کالبد طهارت بر نیز رسانیده اند و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش و لباس اتم با ملوکان آب و دیده تسکین ناکره آتش جگر سوزان بر نیز رسانیده اند
و در محمی که نمودار سواد روز تجزیه بود بر صومعه نماز گذارند و در گنبد خاک دفن کردند و چون خبر این واقعه با یله شیوع یافت از کنایه چون تافهتی نرات و از اب نظرم تا
ساحل عمان غلایق با جلا لشک جاسه دیشل زدند و تا فرمودن قرب آن بادشاه قاتل فاضل عادل شرح حالات و ضبط همت و کمال کیا است و در فور سیاست و
فرست و فصاحت بیان و طلائع لسان و طهارت قیل و خواتی و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رساله ساخته و مجلیات پر داخته و شمار زکات فاضله
او در ریح رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست و ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض بادشاه جهان و
بعد از وفات او در خراسان رویداده و چون خبر اشتاده مرض غار از خان در بلاد خراسان شیوع یافت مر قراق بدین نظر که بواسطه احوال فیه خویش

از او بجا تو سلطان که در آن هنگام حکومت آن دیار موسوم بود و فوجی تمام داشت از بدو صواب آنجا فرستاده و الا فرنگ و رول جاس داده خواست که در آن
روایت والا ای گردان در حین واقعه که از زیر تاغزان خان اسماعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سرخ و خراسان ملازم او بجا تو سلطان بود پاسی در کاب آورده آشنگ آن دیار
نمود و بعد از دو روز در روز دوازدهم آورده و بجا تو سلطان که در آن روز مرقدی در کاب داشت و در آن روز مرقدی در کاب داشت و در آن روز مرقدی در کاب داشت
گشته بودند و چون ملازمان خاص با دوشاه را از وصول اسماعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بجا تو سلطان آوردند اسماعیل تقییل بجا تو سلطان مناط قیام نموده و در
واقع بعضی رسانید و زبان بگفت با دوشاه که کاران کشاده سلطان محمد خدا بنده خواست بر اسم تقویت قیام نماید و لاسه المی غده گفت افشار این را از مصلحت نیست
الا فرنگ سر شازعت دارد و امیر مرقدی در خلعت با او اتفاق نموده سلطان را تدبیر مولای پسندیده افتاد و امیر رئیس قتلش و امیر کرجی جبارت نموده هم و بیک شیر می قطع رسانیدند
و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبعمائة اتفاق افتاد و عجب امریست امیراه و حکومت که تو هم شرکت در آن کار برادر خود و افشار برادر راضی می گردید و از شخص
فاضلی پرسید که بیا بر برادر جواب داد که اسی بار غریز بر او باید که بار باشد و چون خاطر خیر او بجا تو سلطان از کوه و نیزنگ الا فرنگ فایغ گشت با او و نوینیان و خواص
و همکاران این راز سرشته در میان آورد که مدتی مدیرست که آثار سور و اخته دارد و زنده مرقدی مشاهده و عاقلی که در کوه می تا نایت بنابر صلاح ملک محلی مستور مانده اکنون
وقت آن است که به تیغ خورشید شمع غرضه زمین را از میان آن اوسبک گردانند از زمین بوسید و عرضه داشتند که اگر اجازت شود و درین شب تیره بر سر او را بیاوریم و او را بیاوریم
و انشیاع عرضه تیغ قدر که در آنیم فرمود حرکت لشکر و نظام سل بوجیب تفرقه خاطر باشد و فردا بر روز روشن کاب به نش از فقر غ شغل حیات تاریک باید ساخت و طیفه آنکه انشب تا
صبح سلخ شد در مقام انتظار باشند و روز دیگر با مرقدی متوجه بارگاه کیوان رفتند قنک شکوه شده چون به کنار آمدند رسید لشکر را بپوشیده صلاح دید که بروی
ظاهر شد که امری پدید آمده که ستم فری بین است و بنابر خرم و احتیاط که انهم سور الظن بدست بدگانی عنان بخیم خود پیچیده با دوشاه شهنشاه از عقب او فرستاده که خبر واقعه
تاغزان خان رسیده بایم که مرقدی بی توقف بخدمت شاد با تشریف اطرع از تقدیم رسانیده آید چون به بخت یا و بود و در شجره زندگانی بار و زنگر و در باره مخلص غواش ترسید
نیز پیشدا و بجا تو سلطان دیگر را که از عراق در همان خط رسیده بود و همان خبر موصل آورده و با مرقدی سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاده و مرقدی را حال معلوم شده
کسی نزد با دوشاه ارسال کرده و التماس نموده که ایشان در میان آید تا بخبر رسید مبادرت نماید و بجا تو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی البقا غواش رفت مرقدی را بوس گشته
از سطوت با دوشاه پناه بگوشی بر در راه بدر برده از آن کوه با و سده پاره و خوف انبوه عمان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات
سده و یافته و لشکر این با دوشاه بوی رسیدند و چون کریمه فاکتو هم حیرت تقدیم نصب امین ضمیمه نمود اسماعیل بازگشته صورت حال موقوف داشت سلطان حکم کرد که اسماعیل او را
بوجوب فرمان فرمان کند و خودش مرقدی را با پاک ساخت و فرمان تو هم برادر و پسر و نواب او را همان شربت چشاندند خاقان مرقدی پس کویک خود و همگی نام
که از وی داشت او را بخدست با دوشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر ویرانیزد باید نامرمان خاک سپارند و بشاید سلطان رحم نموده
جهان گیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس دواب و دواشی مرقدی را با در سپهر زانی داشت و ذکر نصرت او بجا تو سلطان از خراسان به طرف
او جان و آفر با بجان و جلوس بخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غزنوی علیه الرحمة و العفوان چون با دوشاه تار و لشکر خورشید تاج گردون گاه
خطه خراسان را از شانه که در دست مخالفان مصیغه ساخت بطلع سده و بخت همایون آفتاب کردار بر بند گردون حرکت برآمده عیال جاگیر می بخشاید حسین بیگ
و سوبخ نوین و این قتل مولای و امیر علی قوشی و دیگر امرا و ایتاقان در کاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی
مراحل و قطع منازل و امش شهرهای الحجه سینه ثلاث و سبعمائة علم خلف پیکر را و اوجان نزول جلال فرمود و با دوشاه کامگار رسوم تقریرت بجا سده آورده چند روز متصل امرا
و خواص و عامه لشکر و اصنام و مخالفین را آتشهای عالی بمشایه و صلات و صدقات داد و بعد از آن با اتفاق علمه نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالع می که سعاد و اوقات
بودند و خوش در زائل الا و ساقی بر فراز تخت گوهر نگار عرش است که بسایه سیرین کواکب سمر بود و خورشید و شال برآمده شانه اذکان هر جانب بسیار چون برین
هر گوشه که بسته و خواتین گل بشار بر طر مشین استند و هر دایه بر کرسیها و صندلیها نشسته و بیژان عظام و امرا را هم قتل شاه و چوپان و نواد و حسین بیگ و سوبخ و قتل
مولای و بعد از سینه ای و سلطان و بنویان و او و غیره هم در مقام جودیت چشم ز گوش برصد و در فرمان نهاده تیر و تیر بارگاه اصنام و لشکران و اکثر من آن یو
صفه و صف زده چند آنکه به نظر باشد و عقب هم جاس گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام نایز گردانیدند و طربان آواز زدن و نایه استخوان رسانیدند و بعد از آن
که عیش و سوز نهایت انجامید راسه صائب در تیر انور لکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب تلای و منای از روی بساط چون مهره زرد بر چیده و نخست حکم شد که کاسات

من کان و تنظیم و تنظیم شریع محمدی و ترویج احکام الهی سیلج نمایند و در هم ملکات از یاسات غازیان که تفصیل در کلمات آن در موضع خود مذکور است تجاوز نماید
ندارد و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و تحول دانست و مزید عاطفت و نصفت و عزت و شفقت مفرده داده و تعلق شاه نوین را امیر لادرا ساخت و صاحب عظم
خواجهر رشید الدین و دامتور اعظم خواجهر سعد الدین را در منصب سابق تنگین داشت و چون سال شمس مینه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال
اینهمه حکم شد تا امر را با اشرافان و عمال بدستور معهود و با شرف استقلال خود با شرف خود که بر اهل اشد مغلوب آمد و ازین لطفت عام مهور نام و مقارنه شکر و حسن عهودیت آلم گرفتند
النگاه موجودات خرد اند با محمولات که از اطراف رسیده بود و بر خواص و عوام بر افشاند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی متطوی بود و فرمان داد
تا بر وجه و تاثیر لفظ علی ولی الله را در لایف کلا لا اله الا الله محمد رسول الله که در اندیشه و اسامی ساسیات آن معصومین را در سکو کات نقش کردند و ضبط و قرائت ممالک محروسه و غیر
اهتمام تعلق قیام با الدین با مقرب مقوم گشت و از ایشان خط شانه که حاصل آن را بوجوب شروط و اطفال بر صرف و جوب رسانند و از آنجا که در لایف و متصرفان سابقا
بجای شریع شریف میگرفتند از دست تصرف کشیده و دارند و اگر با احوال اوقات و قوت حاصل نگذرد و در مدارک خطباء معلوم توقف جاز نمیشد و در توقف خطاب و عتاب
سلطانی موقوف مانده چون خاطر اشراف از تقیید یا ساری و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت غریبت قشلاق موخان فرموده آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشبختی و غری
بگذرانید و چون سردی و خیز از آنجا که جوت بمنزل کوب کرد و پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافت طی نموده در دروازه السلطنته با جهان ماند تا تابستان پیش
ایش نزول فرمود و در اوائل جلوس هیولون علمی قاتان و سولان شاهزادگان ما و الله را در کستان با چهار صد و پنجاه سرالاع رسیدند و در باب موافقت و صداقت
نشان امیر از زبان قاتان بنسبت ارفع پادشاه بهما گیکه چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند و ایما تو سلطان و در جواب فرمود که پیش از اینها قادیانی من میلی آن دارم که بیان
خواهشان و نبی عظام طریق و داد و دوفاق مسلوک باشند و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایچیان را طریقه با سادشاهان که در آن عهد و دیگر معهود بود و او و مجموع بعضی از
کیس فرمود و بجز در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حد و دشام با کتا را بوی طولا و اگر مان و از سر حد میشتان تا به کوی غرضاً و از آنجا تا آب ایل قیچاق و الاکان داد و
ستیس و بقار و انظر ما و الله النهر تا پیش بالغ و قاتان بالغ و بلاد خطا و از خطه خوارزم تا بورت یا تو جانی که هم اسپ تا از زمین آن غبار آلود بود و در حد و بلاد تجرد و معهود
و داد و ستاد شد و قوافل در و اهل بیدشت زرد و حراتی از ولایات مذکوره و دیگر یورتها و اورد و چنگیز خان که تفصیل آن سبب تفویض میشود آمد و شد بنیاد نهادند
و اگر عمارت سلطانی که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد در بهار سندانج و سیمانه شهر بار جهان او ایما تو سلطان خواست که در
قنطور الیک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون دارد از خایام حیات خویش در آن امر شرف کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله خالی به بلده باقی کشید و چون
نوبت خانی سلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنامنا و نند و اشارت کرد که تا فلان آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و در عمارت و بهار اجناس
و ادوات و آلات آن بر متوجبات ممالک حلاله رفت و بنایان حافظ و مهندسان چاکدست که در فن خویش مهارت دارند در عین حال می آوردند و در هر باره که معمار کرده زمین جهت
استوار حصه خاک بر سر دیوار افلاک بر روی عمارت هر یک بکار خود مشغول شدند و در بنایان فلک از حرکت نیاسرند و دیوار قنطور که در پیش آفتاب از عود عیسار
معدن النبار متماثل گشته علی سبیل التایخ بر سطح غوث نشستی ترازوی اداء اجرت بر اندوی احرار از ثنویت بر داشته و همه شکار از سی مشکور و جل به روز دولت پادشاهی داد و اگر
بمنازل خود رفتند و از اطراف ممالک اصناف محقره و صنایع اهل و بحال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در آنک زمانه
شهری در قایت هموی ساخته و پرداخته آمد و عوض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود و چنان بود که بر سر آن چهار سوار پیروی هم اسپ می ساندند و اصل قلعه را مربع
وضع کردند و چنانچه طول بر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در آن درون قلعه هر کس از امر او برای خود عمارتی کردند و او ایما تو سلطان جهت بضع
خویش گنبدی با تمام رسانید و مسجد و دارالشفایه و دارالشفایه از احداث فرمود و ممالک و اوقاف مستغلات مرغوب بران واقف کرد و قبیل البدنه و همچنین جهت خاص خود سوار
بزرگ ساخته و ایوان احرا بر انشال ایوان کسری مرتفع گردانید و ایوان خانه بزرگ که گنجایش دهنر کس داشت از قوت به فعل آورد و آن را کرباس نام نهاد و حلق
تک و را در حق پشت کا و و مایه رسانید و فرمان داد تا دارالشفایه با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و کابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند
و تفصیل خواجهر رشید الدین و الدین فضل المصطفی که عمارتی رفیع مشتمل بر در سه و دارالشفایه و مرتب ساخت و طبعا کفایه تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطباء را بنیاد نمود
گردانید و به اشارت سلطانی آن شهر به سلطان بنده گشت و ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر چون ذکر ملک ناصر و شمس و فتح او درین اوراق هست گذارش یافت و قسم
مشکین رقم خواست که بعد از احوالات او را که بعد از غلبه بر قنطور شاه نوین و احوال یمنانی روی نمود باز نماید و در اوقات که بزرگان خورده بین بر خور و آن گیرند و قنطور مذکور است که

لشکر این بجای آورده دفع معاندان دولت را و چو بهت ساز و بازم بدان منی هندستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان
ببردارد که خود سمل الموطع ازین منی استبدادی تمام برضی ملک استیلا یافته از آن منزل بر فرود کوب کرد و بقیه رفت امر او و مقربان سلطان را از آن تعجیل سزایش و توبیخ
نموده عذبه داشتند که امر مصر و حکام شام که حریف و لایق و سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سرباز رسد و با انقضای آمده اند چون از فتح غنیمت بادشاه آگاه شوند شعاع
ارادت ایشان منطقی شود و اختلاف با موری که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تانی بر عجلت نمی میرد است و ازین مخدوم ناگاه
مراجعت بجایگاه که مقصود شاست و قوت بر عطف اذین و منافق بر سهولت درست و دیگر کار او ازلی متعلق به آن شده که تحت و انصر با سده تعجیل در ادراک مطلوب
تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بد و شام بفرقه توکل مقصود باشد که ناصر غریب منصور خواهد شد و در تقاضای این حالات امر او چون بیگ تیر و او بیگ شامی و سیر قریان
از تر که روم با چشم خدم خویش فوج میر سپید و بسیار چترهای آسای ملک ناصر استظلال نمید و در قضاة با شمت مسانی خلاص ایشان را بایمان غلامی که میگردد و نیز
دارکان دولت هر قوی را که بیایه سر بر اعلامیر ساینده آن وفاداران از روی نیاز بهفت جایشانی افتخار بر خاک آنکس نهاده زمین بوس می کردند و اسم محمود دیگر بار
محمد و میساخته و جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن اسبج و دیگر سرداران که از بهر خواهان ملک نظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر بریت
و ملک ناصر و اثنی به لطف همین قاور با سپاهی شکاثر بطرف دمشق و حرکت آمد و بعد از قطع منازل بقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این حال حکام طرابلس
و حلب بخدمت سعادت نمودند و سلطان نورشید نظریه بر اختر ناصر میدان زیر برج قمر بقیان شتم فرمود و خاص بهادر و قتلک بیگبک صغیر و چند تن از سرداران سپاه که با شارت افرم در موضع
حوران خیر اقامت مطلب گردانیده بودند چون طبقات اعم و طوائف بی آدم را متوجه ریاست سلطان دیدند در داران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گزاینده
من نیز بآنم که به خلق برانند و بعد از استیذان و طلب و مذاق و بیان بخل تحلیل شهر یاری پناه خستند و در روز دهم رمضان سنه ثمان و سیمای از دمشق عزمیت مصر نمودند و با است
و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد و آوازه گرانمی و غلغله کوس و درای گوش گردون کرگشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن و دران پشت گادین هم گرفت
سپاه اندک و درین باج و ناک و خنجر و زمین بیت از زمین و ازش سماک ریح سیاف کینه سعد و از ج ۴ در ملازمت رکاب همایون روان شدند و کو بیایان چهارمین بهت با برین
سرافسار زیرین از بسیار و یمن می بردند و سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک نظفر فرستاده او را به غفو و اغماض توید او جاشنی گیر در جواب گفت که گو چشم که دیگر و بدان روی ۱۰ آگاه در قضیه
مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و در حسب هوا بدید سالار پتیا خزان بر داشت و با چهار صد غلام خاص براه سعید روان شد و بعد از غیبت ملک ظاهر بقیات مراب
منصور ناصر قاهره آرایش نموده رشک ریاض ضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید نظر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه نشست و روز دیگر چون طایفه
عید منظری گشت بطلع مسعود و بخت زخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از بادشاه تا پاسبان بخش و دور و شر و بخت و خول شدند و چون فرود آمدت حکم در پیش بود و از در اوست
ملالت افرو و ملک ناصر در زمان قرار جاشنی گیر فلاسقفور و نکو تیر را با سپاه شام فرستاده بود تا این عود و خلیل را محاطت نمایند و راه بیرون شده و مسعود و گردانند و جاشنی گیر و غلامان خاص
به موضع چاه آناک رسیدند و ندیدند سیکند که اسلحه از خود نمانده بودند دران مرحله سلا حاکم با شاد و دوشب تا روز سراز خواب غفلت بر نداشتند و روز دیگر که دست تقریر به برق خورشید معلما شد
معا سقوفور و نکو تیر رسیدند و ایشان را شکاری دارد در میان گفتند غلامان خواستند که تیر و مکان چون غمره و ابروی خود به کار آورند و جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و
رسول بهادر و طایران آورد و سلطان نشو و شکوت و شتی با ستم قمر سقوفور فرستاد و حکم فرمود که خدمت جاشنی گیر را صاحب لشکر ساخته به پایه سرباز عطا آورند و خود توبه و شتی گردود و قمر سقوفور
فرموده عمل نموده و چون جاشنی گیر بمحاسن همایون رسید سر خالک و پیش انگنده و گشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حیست با آنکه من تو را از حقیقت دل قسب
به اوج رفعت امارت رسانیدم از مردمی و مردت چگونه نصبت یافتی که آن همه اعادی تو را بکفران و مقابل کردی جاشنی گیر بندهان لال و عساکری با کلال در جواب سوال گفت که سالار
ملازمین حرکات نامور با نشت و خوض آمد سلطان با او گفت ای ساطع مدی که صاور شده من جاشنی گیر را قتل میکنم و جوس و انجا بر جفا خفت نتیجه طغنت و دولت او را میل بایک کشید
دید که لغت منم نه بیند اینا به و نه می که بوجوب برایت نکرد و نا پیدا او جاشنی گیر تفرغ و فراری نمود و او را بکشند و میل نکند سلطان با امر اگر گشت من نصبت نکند و انید هم شادانید
و جاشنی گیر را در انبار بتمس او بزه کمان هلاک کردند و زن و غلامان سائر آنچه عاقی باوید شست بهارت و ماراج رفت و چون فوت بسا لار رسید بادشاه او را توبه و سزایش بسیار فرود
و برفیق ملتس عاقبت فرمود که او را بقلعه شونگ برده آنجا متاع قناعت برخسار روزگار فرود انگند و در سالها با بل و خیال روان شد و عرض داشتند که صد خرد از زهر همراه او است سلطان
فرمود که ده خرد از نقره و یک کفایت باشد آنچه ازین قدر زیاده تسلیم بهیت المال کنند و چون ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ملک مجرور به نام یانکان دولت تقسیم نمود و حال افرم را
بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و و افرم به غره رسید و قمر فاس که کوچک موجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلع از قلع مجوس گردانید و بهر خود او باقی و کفن پیش سلطان آمد

درمان

در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بخش کنی من گشت سلطان اسب الذهب و افعنی دان گشت جلا و اخذ اسب و قتل ملک ناصر ترخم فرموده جان افروم پیشید با حکم فرمود
که البتة بجز دیگر سلاج نه بند و جز برادر گوش سوار شود و زین ابلق تیز و بیدار جهان بس کس که پیا ده گشت از اسب مرد ملک فرم برادر و مسکن خود ساخت و تیر سبب اعتراف پرداخت
راقم حرف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مادر که وضع و ترتیب حکایات که گاهی که شبتهای روسه میسر شود و باری میسر و چنین گفت که چون در این
حالات ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک منصور الظلال اشهر باطنی بر سیل احوال در عرصه بیان آمده و در نظر نایف واجب چنان نمود که قضایا آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر
سمت گزاش را بدو این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق بیساق تاریخ مست فوت شده حال وضع حکایات در موضع خود بنامه بود و لا جرم در ذیل حکایات ملک ناصر را در قلع
زمان ایشان کلمه چند فرموده ملک بیان گشت در پی بنده ذکر تیره احوال ملک ناصر بعد از انظار و نقد آنرا آورده اند که ملک منصور قتل آن چون مدت سیصد سال سلطنت کرد و ای حق را
لیک اجابت گفته بریاض قدس فرامید پیش ملک اشرف که دولتندی صاحب تدبیر بود بر سر حکومت شکن گشت در اظهار آفات مناقب و مخاخر نبی سنی نمود که سماعی حمید او بر حقیقت
روزگار باید آورده هم در اوایل تقدیم سلطنت همت عالی نمت را بر استخاض طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصر و داشت و دو ملک از کیمه آن بلده را سنجید و آینده بسیاری از کفره
فجره را بدو رخ فرستاد و قلمم الملقبه ولهم سور الدار و اساس القلعه بندهم و مندم ساخت و بر کنار شهر می نو بنامه دو آنرا بطرابلس موسوم کرد و مسکن اهل اسلام گشت و چون ازین فراغت
روی نمود و اعیانه تیر عک از خاطرش سر برزد و دو انحصاری بود و رنج و قلع وضع از سالهای دوازده است و در خرد این عالم و از کما که چنین دست برد و ایام مسلم نصف آن در محصره پایان راسی و نصف
دیگر کنار ساحل راسخ کثرت و اهره در وقت عبور از آن چند کثرت سراب فرود می و بر تخته سنگهای عظیم بارودی و دیار فراشته بودند و در می از این بران سران بران نشانده و
زیاده از دولت نهر اراکفر بنور و را بنجایم و وسادس شیطانی و هو اوس شیطانی راسخ ملک اشرف لشکری ترتیب داد که از نواح آن از مواج بجای می می گشت و از آن جبهه
سیزده هزار مالیک خاص بود و که تیر و کمان و سیف و نمان اختصاص داشتند و شاه امر و بان لشکر گران مقدار و سالک بقدم چهار پایان پیوده بنظر هر عک رسیدند و خالغان نیز
میسین در مقام نهانست و آمده از این چنین تیر و چرخ و سنگ مخیق بران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعضی سنگ در مخیق نهاده بر تیراب
کردند و از برای آن بچکان هم در قضایا هو کالهنس المنقوش شلاش شد از شاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جبارت از باب خسارت تا رفته شتم و غضب ملک اشرف بر افروخت
و بمو کد است ایران و شد و مواشیک تسک حبت که تا خاک عک بر با و خاندند و آب تیغ آتش قهر و ایشان نزد غنای از جنگ نه پیچید و دست از محاربه باز نداشتند و در ولایت از آن حکم فرمود
تا بر در برابر و نقابان جلالت آیین در چند موضع بجز لقب شغول شده مانند مار و مسام زمین راه بریدن گرفتند و از خیر خندق گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و در
پنجین فرمان داد و بعد در و س لشکران تو بر ای رگه بیا و در دند هر کس بر تو بره و چون شماره رفت و درست هزار تو بره به نظر حساب و آمد و بکیا رانها را در خندق ریختند و
فروج و دیوای آن را بنجار و غاشاک پناشتند بعضی از خندق با زمین یکسان شده و آمده شد اسان گشت و نقابان از محل خود فارغ شده آتش در ستون از دند بر می شیار
مانند عیده بسجود و راندند کفره عک چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و در میان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و می فرنگی که از برای چنان روزی سفان مرتب
داشتند بودند و کشتیهانشته از دیار برگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دیگر شده کشتگان را حساب نمود و چندان نفود و جواهر و متعبد به دست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسب و هم
خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس از نفود و ضیافتیم مجبور و مجبوس بل زنده و گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار نماند که در قوت متخیله با دشمنانیه
نگذشته بود و برید صبا و دوبره نزدیک و دور رسانیده و اولک فی شهر و تهنیت و ستائات اتفاق افتاد و دو بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الرم و استزال قلعه نشینان فرزند
رانی این فتوح ساخت و در قلع و قمع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب نمود و مساوات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سنی
شکوار و در قاصی دادانی و یا عرب و روم و فرنگ شهر گشت روزگار در بدام اساس دولت و سد البواب سلامت عادت خویش انکار کرد و فصل این مجل آنکه سلطان مصر و شام
یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نائب و شیر می داشت بیدر نام و بادشاه پیوسته بلفظ عظم با خطاب می کرد و لکن عظم نفس منه و آن ناصر تو هم آنکه ملک نسبت با و قصه می در
خاطر دارد و باد زنده امیر که مقدم ایشان لاجین بود و کفران نعمت بهرستان شدند و امر اخذ از تحریک بیدر انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بخانرا انداختن با چهار
س از غلامان خاص رفته بود و بر سر او قاتلند و بیدر نخست تیغ سر نگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد و او را در غدر و یوفانی کنار علی عالم گشت و لاجین تا تمام مهم او را با تمام رسانید و چون
رخ روح ملک اشرف و قفس قلب در طهران آمده بیدر به اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشانند خود در رفیق و رفیق و بیست و یکشاد و سوار و سوار و سوار
مروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از حکمت او ملول گشته لاجین اکلف طر شهابت و شجاعت از مثال اقران امتیاز داشت باعث شد تا با
از مخالفت کرد و هم بر محاربه بخامید که بگو قاید رده را در جوف زمین منزل آبادان همیام ساخت و افسر سلطنت و جهان را در می بر فرق و کنت کا سگاری نهاد و گویند که این کبتوق

که در آن بود که او را شایمان در زمانی که با کسوف قاضی جنگ کرده غالب گشتند با سیری گرفتند و در شهر سه شمس توپان و شمشیر لیدان کتب و قمار و سر غلامی عظیم روی نمود چنانچه قصد و
بیست نفر از خرقه و صنایع بنا بر عدم قوت و قوت بلکه عدم گشت و بعد از دو سال که کتب و قمار و سر غلامی عظیم روی نمود چنانچه قصد و
امارت دست نشان کتب و قمار و سر غلامی عظیم روی نمود چنانچه قصد و
لاچین بعد از آنکه بر سر جویانی و بنفقت او امر سلطنت و تثبیت مهابت ملک استی مشکو و بجز مهور رسانیدند و فی الواقع بیست و شوقتی موفور و باس سیاستی نامحسوس داشت چنانچه
از تاسیس ضوابط ملک دایمی و تاکید مبنای شهر یاری قانع شد خواست تاسیس مستخلص گردانند و مضامین ملک مصر نماید و آن طرف ملاطفت بیایک ازین پاک سازد و
این داعیه لشکری آن محسوب فرستاد و پس خوش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع ششون بلال و ذخایر سرنگر و ایندند و سال با خزنه کشیده بود که در آن اقبال و جوده افراد
مصابیح صیان به پیشانی بی آردی استند و لاچین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاوون را بر سر ریاست بنشانند و فکر سیاست را پسند خواجیه را این
صاحب دیوان با همی کشید و شرکت خواجیه علی شاه خیلان و در وزارت با خواجیه رشید الدین طیبی خواجیه سعد الدین صاحب دیوان طائفه از نواب
خود را بر آن داشت که به جمعی از امارا و خواجیه رشید الدین و الدین تقوی که در سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین ابوی نهاد و فرمان واجب شرف اتفاقی است که این
را در توقف بر خود حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت بر این خواجیه سعد الدین را با نواب بیاسار رسانیدند و در عوض با قصد قومان در که از توقیر اموال بمالک التزام نموده بودند خانه ها
آن جماعت و بعضی ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امرای عظام و حضور تاضی القضاة مالک و انکه و سادات سید تاج الدین ابوی را که افعال اعمال
او بر بطلان نبش دال بود و به غیب پدید آمد و چون بی اشتباه در گیرین اقام و جوده او بود و نیز زیاده ای صد هزار دنیا را اموال سادات و دیگر طوائف بغضب و شقاق گرفته بود و قصد
تمام عملی آن چوین و تلافی لغوس و تیج بنارفتن سر و کفایت آن موجب تفریل باشد و او داشت بحکم واجب الاطاعت را و با و سپاه و سادات مشهور و متین سپه در آن
استیفا و حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نمیداد سادات اینهمی را تا تخم سادات شمرده بر کنارش طوار و اضرابات متوالی قتل آوردند چنانچه اعیان و سادات در آن احوال
مخروج گشتند و از آن کثیر سلیمان و سادات بل نمود و در سابع ملک اعلام رسید و اهل سنت و جماعت نهاد و او را مستلزم بقا ملک و ملت دانستند و دو سپه را که در شمره نبوده بودند از
عقب پدید روان کردند و امیر محمد زر که وزیر الدین کیماگر که خواجیه رشید الدین فضل الدین و تقییر تمیز گردانیده بودند بیاسار رسانیده و سید عماد الدین را در اتفاق با
نواب خواجیه سعد الدین شریک و بهم بود و بعد از آنجا نشین شدند همان بیش را میل کشیدند و وزیر افسلاطون حکمت از سطوفت خواجیه رشید طیب که از رشادات خامه گوهر بارش
ریاض معانی تازه و میراب بود و در خلوت انجمن مستشاره و مؤثر حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر نقش و جلد و تصحیف و تصحیف نقش که شتمن بر ابدیات قرآنی
و اسوکه اوجیه متفرقه و اخبار و آثار فلاحات عمارت و ابطال مذموب متاسخ و صفت اقلیم بعد و غیر ذلک است میان تشدید بر اردینا صرف شد چنانچه بیاسار سلطانی
بوستان سلمی ملک باغبان آسا و جود نهاده چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند و منقطع فصل گردانیدند و تیسین صاحب دیوانی که در هات مالک را کفایت
کنند و حضرت بادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشانی سلطان جاری شد که خلعت و وزارت به بر تاقامت شهادت علی شاهی چیست و در میان بنیاد امارا و وزیر
صاحب تدریس خواجیه رشید الدین آقا رحیم باون علیین رسانیدند و حکم تقاضا و مشاورت اتفاقی یافت که علی شاه خیلان بشیرکت خواجیه رشید طیب در آن امر شکیل خیل شروع
کنند و خواجیه علی شاه بادشاه و نوینیان و خواص و متعربان و ایتاقان طوی داد و در آن جشن و کایه صبح بلالی آبدار و جوامع نفیس بوزن چهارده طلیق انیسری مکمل که قلمه اعلی مسج بود
بیست و چهار مشقال و آن تعبیه بود و در غلام شتری طلعت سبنا گیسوی خوب اندام با خلعت های رنگارنگ و کمرهای مربع با زاسپ عربی که زین و سرفاساران زرین بود و بگذراندند و تیسین
غنائی ملحوظ و بسیار نایبی بادشاه مخصوص گشت و هر دو وزیر صاحب تدریس اتفاق یکدیگر و تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و مالک محروم به بنجید
رونی و ملاوت یافت که فرستادن سلطان محمد خدا بنده امر او و نوینیان را به ولایت گیلان و توجیه ریاست نصرت آیات بدان جانب
از عقب ایستادن پیش اند و بجای تو سلطان انا و لاد چنگیز خان بر که بر ولایت ایران استیلا یافته بود اسرار رایج است و خست و بیستای بر درخت منطقه اتوقض ملکیت
گیلان را که در این نوموت حکومت با و رسیده خواست که بطریق نماز آن خان لشکر بنایب مورو شام گشته باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر دین اسلام اندک نمیشوند و اما
سپاه به ملکات دور دست بر دن مناسب نباشد و در باب توجیه برست گیلان با امر دشواری فرود و ایشان گشته اند و تیسین ایلی بدان محسوب باید فرستاد و ملوک آن دیار
را با بی و انقیاد و جوت کرد اگر قیوم قبول پیش آید و در مواسطه و الا لشکر را بنجا بکشید و در آن آوان و گیلانات حکام متعرب و نوینا امیر و باج از همه عظیم تر نیست
سلطان اولی در بی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیر بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون به مقصد بادشاه و امراء شرانظر از بجای آورد و در

ایر و دیار مشغولات پیش پادشاه برده به روزم ضربات قیام نمود لیکن از دیدن امر واقعات ایشان تنگ آمد و چند روز به بهانه مرض از خدمت بازگشته مختلف جبهه ایشان پیشان گشت
ناگاه شکیبای گناه کرده متوجه وطن خود شد و پادشاه ازین معنی خبردار شده بنایت رنجید و غریمت قبیله گیلان به هم گردانید و یک نام از امر سلطای کرامی نام شهنشاه طایم نوبی با صد لایق و کلاه گیلان
رفته بود و اوصاف آن ملکات معجم کرده پیش پادشاه تفریر کرد که در باب غریمت گیلان فکری عمیق باید کرد و چنانکه در پیشگاه پادشاه شهرست و در هر یک امیری با سپاه و اوان نشسته و سوار شده
بی پایان دارند اگر گیلان بخرد و خزان بنایت معمر شود و بواسطه تعریف و توصیف کرامی پادشاه بشکر کشیدن بدو جانب راغب تر شد و امر او اسکان دولت اینمنی را کاره بود و نه که
پادشاه نفس خویش حرکت فرماید و می گفتند بر بنده از بندگان دولت که برین خدمت ادر گردان مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را سمع فرما اصفهان نمود و چون حکام اطراف مجتمع
گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه ارمین به دو گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلشاه از راه حلوان متوجه فوس داشت و توله گرد و واسطه طایف و امیر فوس از راه تهارد و کلاهد
داشت بر آید و او بجای تو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانی تبعیض و عشرت مشغول شد از عقب راه استو به ایوان گشت و هر چوپان بولایتی که نافرود شده بود رفت و اطراف و نواحی
آن را غارت و تالاب کرد پیش از هر که از او نزول پادشاه و بلا هیجان به اردوی گیلان بوسی محلی گشت اما امیر قتلشاه چون به خنخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلای نجات
بسادت نموده قتل شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر قتلشاه گیلان تعجبی دارد و عذر داشت که راههای صعب
در پیش است و مهابت لشکر پادشاه و در ضمیمه گیلانیان قرار یافته این مهم بتندی و شبان شبیتی نمی پذیرد و مقررانی شاهر خود باید ساخت امیر قتلشاه چون چشمت و شوکت خویش میزور
شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود که امیر فولاد قیامتقلای باشد سپاه لغت شمار بخت شب و روز کوه و جنگل بستی می کردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سراسر پای ماه ایشان
گرفته بچنگ مشغول میشدند و سبب است بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیامتقلای غالب آمد امیر و باج و سرداران ایلیان نزد فولاد قیامتقلای آمده و امیر صلح کردند و او رسول را رسان
نموده صورت تضرع را معروض امیر قتلشاه نمودن گردانید امیر شاهی آید به صلح مال گشت اما پسرش ازین معنی سرازده گفت هر خطه لشکر این ولایت نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیدم گیلانیان
را دستاصل باید ساخت اگر سخن فولاد قیامتقلای کنیم مارا هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا آتی نامه قتلشاه می شده بود دستخواه پسر خود فولاد قیامتقلای از آن منصب عزل کرده فرمود
تا اولد و شغلای باشد و بنابر پندار باغ امیر زاده راه یافته روی جنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته با اتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیر زاده روی به نرسیت
نهاد و اکثر لشکران او در گل و درفته و غصه گشتند و چون گریختگان بقتلشاه رسیدند پسر گشت و اقلیه لشکر روی بگریز نهاد و او قتلشاه چندین از مردم خود را بسیار سارسانیدند تا دیگران
اعتبار گیرند تا آنکه نزد امیر زاده روی چند پای ثبات میفشرد و در میان افغان رسیده دستگیر و کمان بردند و خنجرش بر خنجره از پشت زمین بر زمین افتاد و غنیمت خزان بدست گیلانیان آمد و طایفه
و امیر فوس از راه فروین چون به دو گیلان رسیدند امیر زاده و شاه که حاکم آن سرزمین بودند امیر قیامتقلای پیش آمد و ایشان آن را محبوب خویش گردانیده به ارزندی اعلا پیوستند و چون او بجای تو
سلطان از سلطانی و حرکت آمده نزدیک بلا هیجان رسید و طایفه نژاد حاکم آن دیار متشاده و پیغام داد که اگر مطاوب تو بیاینت نفس و محافظت مال و ملک است باید که بر فور بطل بر آید
تا استقلال تمامی و از تسویات نفسانی احترام و اجتناب واجب دلائم دانی و دالی بلا هیجان که روی زیر یک بود و کاروان و جواب گفت که احتیاج بدان نموده پادشاه بجهت چون منی
مشقت این سفر اضیاء کند که اگر کمترین بنده را میفرستاد از سر قدم میمانم چه حاجت که سلطان و غنچه فرزند و خنجر گرد و برین بوم و بر که کمترین بنده از سپاه به فرمان رسیدی بدین جایگاه
نرسد پای کردی زهی در زمان به پادشاه آمدی بی گمان و پادشاه او را ده آن نیک مرد و در نگاه سلطان به کردار و در چون به پای پسر به ایوان رسید با نواح نوازش و سیو و غایتی اخلاص
یافت و او بجای تو سلطان بلا هیجان رسیده تا به عید الفصحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلشاه به وسیله بسیار غنایک شد و امیر شهنشاه ببول و امیر ابابکر را با طایفه دیگران از راه خود با
نامدار به مقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا آنجا افغان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نمودند و شش غنیمت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقییم مشورت و در موضع
حصین متحصن شدند و امیر شهنشاه ببول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بایون و دوا گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نامه غصب شهر ماری و حرکت آمده امیر حسین و امیر شهنشاه را
به مدد فرستاد و ایشان چون به دو فوس و شش رسیدند جنگی روی نمود و در آن مدت اس نشان امیر و امیر شهنشاه جرات و جلالت گیلانیان مشاهده کرده فرمودند که لشکر بنشیند مشغول شدند و خود
از اسب فرو دادند تا سپاه دیگر گشته خاطر محاربه قرار دادند و لشکران جیلان قتل رسیده بقیه سیف روی بیشه جنگل نهادند و بعد ازین فتح حسین از ارمین و شش فوس و توله را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلشاه و طایفه از ایوان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند و در توقف و غوغا حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفحص جمعی را که جریر و غیره داشتند بر اساس
رسانیدند و فرقه دیگر را به حبس ماساق زدند و پسر امیر قتلشاه از صوبه خویش مغرول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت و فکر فرستاد و او بجای تو سلطان و امیر شهنشاه را
را بشهر هرات و گرفتار شدن او به عظم ترین آفات و طلیات چون او بجای تو سلطان مندرجه بنانی را بوجو و خویش آرایش و او ملک آفاق و حکام اطراف بر تنهت
متوجه درگاه عالم نگاه گشته و سبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان او بجای تو سلطان و ملک خنجر الدین و شش در میان آمده بود چنانچه فرموده ملک بیان گشت ملک سپاه

و در آن استخفا کشیده و باروی او شاه زلفت و بر آنم نیت قیام نمود و زنی سلطان بر سر جگفت که ملک نخل الدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات بر او میزبانم حرب کرده و اکنون که
 نظام و جانیانی و قضاة اقتدار نهادیم بیارگاه مینامد و بطیف بیکران و عنایت بی پایان ایمنی نشده حالا کمون ضمیمه قاطعیه است که امارت لشکر شکن بهادران شیرین شخصی که بتیجا
 ایام خوب گشته کم و سرور و زکا چیده باشد یا لشکر خط هرات رود و ملک نخل الدین و کوردان را بدینگاه با ساند و بعد از تقدیم شورت و عود اختیار بر او میزدند و بر او افتاد و دیگر بر شوکت
 شجاعت و گیا ست و فاست شهرت است و او در همان چند روز با ده هزار و سیصد و دو سلطنت هرات شد و بعد از بی منزلت پیشاپوش رسید گری نای را از قزاقی خود در مقدمه روان که
 وصیت کرد که در بهار امانت کند و عیت را رحمت ندید و سفری رساند که ای چون هرات رسید بی رایش ملک فرستاده پیغام داد که اگر میفرستند بهادران لشکری عظیم بپرسد و این دیار بخوبی
 فرمان مسکرتایون خواهد شد و در کل امور در مظهرت و معاونت خود را میزد و نخواهد داشت ملک نخل الدین نور فرستاد و است که تقصیر بر عکس آنچه المپیان گرای تقریر میکنند ظهور خواهد پیوست
 اما فرستادگان از اعزاز و نوازش نموده بدینجوشی تمام باز گردانیدند و آگاه با ساند و آلات حرب و ادوات آهن ضرب شل شد و دیگر گرای بدیدن ملک نخل الدین زنده ملک شل و قطع و دیگر هم ایجا
 آورد و وصیانت با او را نه بقدیم رسانید و بعد از روز و ملک نخل الدین را و اداع نموده متوجه باغیس شد و پس از چند روز به هرات فرستاد و ملک را هرات در آمده از فرمان خود ملک را دادند و مراجع
 را از ملک فرستاد و شخص سفارت آنکه حکم واجب الافغان را و ابجایه سلطان بنفاذ پیوست که ملک نخل الدین نکودریا را برین سپارد و مردم را بهر دو خوش و جام و نوازش را که هرات آمده و توکل گشت
 خصمت دیر بهاسکن خود و در واصل سیاه هرات را از زلف و ادوار ضرب و غیره و کمال جمال و کارکنان من جواب گوید و الا بوجوب فرمان تهرات و ملک را از دست تصرف ملک شل و عین نام است و کار
 چون مضمون رسالت او اگر و ملک نخل الدین و غضب رفته گفت که دعای من بدانشته بهادر برسانید و بگویند که زیاده از حق تقدیم که مقتضای سیاست و مروت است این زیارتی تو افتاد است
 و اگر میفرستد که تیغ و تسلط برین مملکت و خل کند و ما را بباط و عت و بیایست خویش منسوب گرداند هیچ وجه میسر نخواهد شد و اینصورت از برای حالات و مستحقات است و طوطا بلاد دهند و بیایست
 بجوای ملک را بهر امیر رسانیدند و دانشنده و از زنجیرش بر داشتند و در همان چند روز به هرات و دستور قتل و کشتن سلطان روان کرده و در قوه ملک سرداران آنوضع و تعجیل رسانند تمام نموده با
 زمانی حکام اولویت لشکری جلا را زیاده و سوار بدانشنده و مولانا و حیه الدین قتی قاضی هرات که بخصمت ملک نخل الدین بدانشنده و رفته بود و بهنگام سیدن امیر دانشنده با آن بلده
 طایفه بانیان را در مظهر از آنجست و پیوسته لازم شده بود و در قرب گشته امیر را بر جرای ملک و حاکمه شهر ترغیب و تحریص نمود و گفت که هرات را آسان میتوان گرفت بیشتر بیکر بهادران چنان مضبوط
 سازند که یکس خورنی بیشتر خوانند و در تعلیم مولانا قاضی متین امیر دانشنده و واران و طرق بگاشت که هیچ آفرین و شهر نمی توانست رفت و چون وقت رفع غلبه بود و دیگر من تمام شده بود و
 بنود دست میسر شد و هرات پیدا شده خلق عاجز و تحیر شده و ملک نخل الدین ابواب و دفاتر و خانگی را با و اجداد و بسالهای و در فراموش آورده بودند که بشا و در جبهه ختم و طبقات خدمت خویش حرف
 فرمود و هر یک را از احوال و طبقات و عواطف خواست تا دلهای ایشان بر تابلت او قرار گرفت و بهر اهل حرب و رغب طعن ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بفرم شنوان بیرون رفتند بسیاری
 سپاه دانشنده و قتل آوردند و چون ده و دوازده روز بهین نسق بگشت امیر دانشنده شخ قطب الدین چینی رایش ملک فرستاده پیغام داد که امر با ملک نخل الدین با اتمام عدول نموده طالب حرب و
 خون ریختن مسلمان نیز نیست اگر در روز فرمان ابجایه سلطان را در گون کم فرود عرض ملاک و تلف آیم اگر ملاک بجهت حفظ ناموس شهر بار جهان چند روزی بهمان کوه و ده و یکی از فرزندان من بقایم مقام
 پیش از نصب کند از مروت بعید نباشد و من آن نمودم که در کنارت پیغم شوم و در هیچ طمع آن شخ نیست و شخ قطب الدین از زبان امیر دانشنده ازین نوع کلمات بجهت انگیز مصالح آسین بهر مسیح
 ملک نخل الدین رسانید و جواب گفت که از فرموده امیر که نیکو خواهد مسلمانان است و بهر چه اشارت آنجناب شود از ان در گذرم شخ قطب الدین گفت که اصلاح و صلح است و غیره و غوی
 و قبول نصیح چه مردم این شهر بنا بر قلت و ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این چند روز کوردان را که مغارت ایشان طاعت و ولعت بر آن جماعت عبادت است بیرون فرستی و
 خود بقصد انان کوچه بینی اسکله روی و چون این سپاه بر آگنده شوند و دانش فتنه و عدالت منصفه گرد و بار بشهر مراجعت نمای ملک گفت و دانشمند روی محیل ست شاید که در راه قافله جمعی را
 در کین نیشاند و چون توجه آن جانب شوم مرا به کرد و خداید است آورد و شخ قطب الدین فرمود که از انبارا قارب امیر دانشنده هر که ام که ملک گیزد با هم با کبر و لغت ملک نخل الدین گفت
 که از پیران دانشنده بهادران را غری به قلعه اسکله آید و طغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد و چون بقصد رسم لاغری را با فرستم بر اینجمله مقرر کردند و در دیگر شخ الاسلام خواجیه قطب الدین
 طمس ملک و بسع امیر دانشنده رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شنوان بر ایشان خاطر و مشوش ضمیمه پیرو و بعد از انان روس سپاه و ملک اطراف
 را احضار فرمود و کیفیت اناس ملک را با ایشان و در میان نهاد و ملک جلال الدین و قزاقی و ملک بنالکین و ملک قطب الدین استواری و طغای و دیگران را را گفتند که اگر امیر زاده
 و لاغری و طغای را بدست غوریان و مرویان دهی و بگذاری که ملک نخل الدین به قلعه انان کوه رود و قهقهه است و مله شود که باها منافع نگر و در جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالح است
 چه از رفتن ملک شهر به از کتاب شقی تیرت امیر روی آید امیر دانشنده بهادر را سستی را پندیده فرمود و اما مولانا و حیه الدین و دین باب عند نامه نبوسید و از زبان امیر و دانشنده
 بران نچ در قلم آورده است بدان خدای که در درگاه بزرگی او پیچود کرد و امیر و وزیر شاه و گدا + بدان خدای که در ملک الایزلی او پیچیم و زرق رسان ست خالق اشیا

مناسب چنان می نماید که ملک نامیده محمد سام تو رسید که فرزند لاغری را با بیست تن از مقتدان بقلمه گذارد که کیفیت حال مرا می رسد و عرض کرد که ملک با وجود اطهار و محبتی و انقیاد و فرمان بیکس لازم از زمان با و شاه به قاصد انداد و نشاند با در این سخن و پند فناد و شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین را با طوطک بلاد کی از قاصد خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس بخجید و با خواجہ گفت که من در هدایت پیدا شدم که این ترک بکیش بپند پیمان خویش فاد که شیخ الاسلام بران نصیحت کشاده گفت که آن بر منی گرای آن نمی کند که میان ملک و امیر از قاصد نزاع واقع شود طوطک بلاد و دیگر گفت که ای ملک امیر بر پیشانی خودت امان می خواهم که سخن لاغری و مجلس بهایون سلطان بطریق راستی در میان آید و من سوگند می خورم که نظر دیرین قضیه صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که اینچنین امیر طوطک میگردد محض صدق و عین حساب است اما از آن می اندیشم که بوسه العیس بر تلپیس و نشاند بهادر از جاده صواب بخون گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام محاسنت و مناظرت آمده فتنه روی نماید که طاقی آن در حصار مکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و فتنه باشد تخصیص محمد سام که در سردار دلاوران غور و پنج شورش و شورش طوطک بلاد گفت ای ملک خلاصان حقیقی آنکه امی که مسلم صلح حالی بلاد و بهادر باشد از ممکن قوت بخیر فعل آید و آنچه بهر مسلمان دران باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجہ قطب الدین چستی و بیک ملک بلا تفرقه التماس سابق کرده الحاح نمودن تا ملک به محمد سام رفته و قلم آورده مضمون آنکه پدرم امیر از قاصد بهادر با خواص خویش بدیدن حصار خواهد آمد باید که در استرغای تقصیر و نهاده بعضی گفته اند که در سر کتونی فرستاد که محمد سام خود را از آنکه در نشاند نگاه دارد نوشته ملک در باب هدایت که خواجہ قطب الدین به محمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه و لیسعت من گفته بقدیم رسانم چون امیر خرم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده و نشاند را از ملاطعت محمد سام خبر داد و متعلقان امیر شرج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد و امیر از نشاند شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چه مرد و سپاهی اند شیخ گفت دولت و پناه مرد غوری و پناه نجس می اند که یک هنگام بهر دبا شیر غریب نچه در نچه اندازند و دولا نا و جیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد کس از ایشان بجا ملک بقلمه اسکجه رفتند جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح اندازند و من قلم آورده که با محمد سام زیاده از سی کس صاید نیست شیخ قطب الدین روی به امیر نشاند آورده گفت که اگر این بجهت آن بحصار میرود که فتنه آید و باید که از سر این در گذرد چه محمد سام و یلدر و زلفان و یکی و فرخ ناد و ابوالفتح جاعتی بس بیابان اند و فتنه و از آن می اندیشم که ششم زخمی به از از آن امیر رسد و این همه سی باطل گردد و بناموسی وصل شود و نشاند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز بهادر که من نقص عهد نزد او آورم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بحال الدین محمد سام و کسان ملک بدانیشم و در خفیه با فرزند خود طاقی و لاغری قرار داد که شامینا نکین باید که مترب و متصد باشد چه چشم و گوش من در این راه هرگاه که من در حصار کمان خود را صلاح و اطلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرد ایشان گفتند بالسه و الطاعه و امیر سوار شده انجم رفت و سه تن شش متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمدند و سه بنجم را که دم از رانی میرد و فرمود که ملی بزن و بهین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه بپند و ملی کشیده گفت اولی آنکه غریبت تو به بجهت منافع گردد چه از کمال که متوجه طاعت امیر می گردی و من می آید و بهیستی که تعاقب باوی گردد و در فرایت قوت است و نشاند ازین سخن از پیشه من گذشت و الا نا و جیه الدین گفت که اسب امیر به سخن این رطل پریشان روزگار مرد باری تعالی علم غیب ایشان نه داده امان مشایده کرده ایم که آنچه بنحوان در امان می گویند فلمات آن ظاهر میشود و دولا نا و جیه خود بدلیل و شواهد مقرون گردانیده امیر و نشاند خرم شده و بر فتن حصار اهل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کا جوی را با ده نفر روان گردانیده و فرمود که متکوی که از زمره اقربا ملک بود از بی ایشان روان گشت و چون امیر زاده لاغری بحصار درآمد بحال الدین محمد سام پیشاقت تمام با استقبال شناخت و بدعا و احترام تمام او را به رخگاه ملک فخر الدین فر و آورد و در یک ساعت قریب به شاد کس از دلاوران امیر و نشاند در حصار حاضر شد و محمد سام شراب لعل نام و نقل میا ساخته لاغری کا سپیش داشت و آن جماعت را بشرب خور و من مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بهیچو است و انواع اطعمه انسان میو و باغی آدمی آورد و در ترکان او را بست و دین اشاد کا جوی نیم مست از رخگاه بیرون آمده و نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند تا فاده دید که چاکر کس از بیاد از آن غور با سلاح تمام و پس و پود می نشاند از پیشه بر روی اسب لایافته با یک گشت و با محمد سام گفت ای بیولان و پس فلان دلا جوی را دیدم که مسلح بودند که ایشان را در کین نشاند که با بگیرد محمد سام گفت بماند که نسبت به کسان کوی شاید از پیشه و چاق است گرفته حمله بران جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون را از خبر بر نشاند بهادر رسید که حال الدین محمد سام می را که سلاح پوشیده بودند از قاع اخراج نمود ازین سخن مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روی بگذشت و نشاند با حصار و شاد کس از مردان کار و دلیان روزگار بحصار آمده و بامر آنکه بحال الدین محمد سام گفته بود که هیچ کس از اترک با سلاح بقلعه و بنیاد ایشان زده با و در زیر قبا پوشیده و فخر و کار و در موزه تعبیه کرده بودند و چون نشاند بهادر پایی و حصار نهاد و محمد سام و دیده شمر از خدمت و درین ایوس بجای آورد و امیر و نشاند از سر غضب فرمود که تا آنکه بوالفضل تو بیکام سازد و عدت و مکتب از طاعت من تقاعد کنوی و ناقص

اسلام اوجا تپو سلطان ملقب و مشهور سلطان محمد خدا بنده و قتل جمال الدین محمد سام بهی امیر سیاهل حاکم خراسان بوجای سپهر و آتشند بهی
حسب انفرادی شهر باجهانیاں عازم خراسان شده بعد از قطع مفاد زده سالک بیلوس رسید برادر طغیان که باقی سپاه امیر داشتند در آن نواحی بسر می برد با پیوست و با اتفاق روان
شده ظاهر مله طیبیه برات را مسکری ساخته و بوجای ایچی بامان که پیش ملک نخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طائفه از برادران و اقربای و اعیان و اهل و دشمنان
قتل رسانیده اگر این قسم بر زبان تو بوده اعلام نمای و اگر در دم برات نامه بنویس که او را با سائر خویشان با سپاه من و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشاند
و هم از قتل و قتل جنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک نخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را قتل امیر و آتشند از من فرموده ام و بدان کار
راضی و بهرستان نبوده ام و آنرا نیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر می توانم که او را گرفته تسلیم امیر زاده نمایند چه مقدار از مهر و تیغ زن نیز از طریق و مقدار
محمد سام اند و اگر اعیان سپاه و خون در آتشند سپهرم و شریک اند چون این سخن به ملک بوجای رسید و غصب شده فرمود که ملک نخرالدین سرانجام بپایان رسانید و آن جماعت را بر آن
داشت که پدر مرا قتل آورند اکنون می گوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی و یاری دهد محمد سام را قتل رسانم و قاعه اسکاچه را خواب و در آن ساقم و چندان از
ساکنان این دیار بشم که عدد ایشان اعلام انقبوس داند و پس بوجای خاطر بخاطر و محاربه فرستاده سرعان با سفر او رفاه و حجتان و توکل و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام
دلا و بلدان و قصبه ها را طلب داشت و صنایع و محرقه و اهل سودا و محال را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد و کان و در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک
نیانگین و ملک جلال الدین و ملک قلب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمره و کن الدین از ادنی و اعلی و اعیان خواست و با فور و حکام مردم و سرخس با مقدار سی هزار مرد و پیش
سایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از عدد و وفور و با خود آورده بودند با فرموده و او با خشن و خنجر و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده و در غره شعبان بسته
و وسیع یات بوجای با تمام لشکر و بر بروج خاکستر صف کشیده و بیاد ازان غوری و بخری و بوجای خلق موازی برادر و مقصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته
حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده و جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین نوال افروخته بود و چون فتح بهر دست میسر می شد جمعی کثیر از یاران بوجای قتل آید
از در شهر برخاسته نواحی بل پالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین آوان جنگ مصیبت نیست و قدر بخیر در آن است که داخل و خارج برات را ضبط کنیم تا هیچکس بکس باز نشود و از
دلا محال تصور آن از قتل خوردنی در کاش روزی کافی افتد و چون قوت و قوت ایشان روی و انهدام شد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این را می پسندیده امر او افتاده بوجای حکم
فرمود تا مردم را پس بپایان خط طوق قیام نمایند و راه آمد و شد برآینده و رزده و سد و دشت و با وجود سعی حراست ما بهر دین انشاء شرب جمعی از شهر بیرون آمدند و چهار پالان که
در دشت و چهار از لشکران بوجای باقی مانده میرانند و رخلال این احوال ملک نخرالدین مریض شده بخوار حجت ملک غفور پیوست و چون این خبر محمد سام رسید با خواص خود گفت
که افتاد این را زنده بیاورد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکران پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک نخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روزه عارضه رو نموده الحمد للهِ
که آن زحمت ببدل شد اکنون باید که کارهای برات خاطر جمع دارند و در جمیع مواضع و موانع محمد سام باشند و بهر دین و بیک برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد یاده هزار
مرد غوری مستعد حرب بهر دین سرسند و هر دین شب جمعی ازان کجا آمده خبر فوت ملک را به محمد سام رسانیدند و بفرموده پهلوانان طغفر استقراری سلاح دار ملک نخرالدین باز و وی بوجای رفته صورت
و اقامه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بضاعیات بیکران سر فرستاد و آن روز را با مراد و نواب به شربت و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر
با سپاه آمد و مستبشر شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تیر و حرب گرم گشته از جانبین خلقی گشته جمعی مجروح گشتند و در آن سر که طغفر اسفراز
نزدیکی از وفات ملک نخرالدین در داده گفت ای غوریان ما بکار ملک شما فوت شده دست از کار باز دارید که امیر بوجای در مقام غفور و غایت است اتمان غوری که بر برج حصا شرفان
بود و از کیش که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز و شب شسته بخاطر ملک سیاه که خدا تعالی توفیق ازانی دارد و مرا زدن تو بهر گیرم چون بوجای آواز دقان شنید پرسید که
چه میگویی گفتند که سیاه اسفزاری میگوید که ملک نخرالدین زنده است بوجای میزد و شده از طغفر پرسید کنی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حلیه خاطر او راه یافته
مطهر گفت من آنجا بودم که در گذشت و در حضور من و قتلش کرد بوجای ازین سخن مستبشر گشته و مدتی سخن می گفتند که ملک نخرالدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیار ساکن شده
بسیادت مشغول است آنقدر در آن روز من اخلق را غش جنگ قایم و دلا بایم و طبع ما و ناله و کنای و رفتان و حال ابل در عمل و زمین و زمان تیر و تیر و چهار روز هر دو
فریق با این طریق حرب می نمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را به جنگ مأمور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرایی گشتند بوجای
پیاده شد و سائر اعیان با و موافقت کردند و غوریان را منهنز گردانیدند که از خندق رسانیدند و محمد سام با هزار و سوار و هزار و بیرون آمده و مخالفان را مقدار دو نفر
پرتاب پانزده نفر و هفت هشت فوت بجهلات متعاقب یکدیگر را مصدق شدند و در هر طرف جمعی کثیر قتل و جرح گشتند و مدت محاربه امتداد یافت و درین اثنا و پهلوانان یا حاکم

پس بخت محمد سام غیری از پیشیده بقتل رسید فصل این مجل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند در این باره احمد را بولد سیدان محل لشکر و اهل السلاطنت هرات بود و او در اهل حال کجی گرفت و برادران ختن شمول بودی و چون در آن فن بر روزه کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و میر و ایام و بعد او در تزیین بود تا به مرتبه خانی سرخی نموده قریبی تمام شد چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را با صابت رای و حسن تدبیر منسوب آشتی و قریب بدو بخت کس از اهل جرأت و جلالت و تاملین او بود و چون محمد سام دشمن بهادر را قتل رسانیده در هرات فرمان روان گشت دوم از اسبند اید و استقلال زوار که حصد حقد و باطن پهلوان یار احمد شستمال یافت با سیرگان ملک فخرالدین محمود فهاد و نیک پویشگر گشت و شوکت و تیغ داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوشاق خویش برده گفت اندیشه و ضمیمه دارم که اگر در آن باب هر دو سعادت خواهید نمود و باشد در میان هم ایشان اظهار اتحاد و کجی کردی یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ نش نشد از قتل دشمن بهادر و نجات و پندار بدلیغ خود راه داده که سبک به جمع صفات پسندیده برادر جهان دارند تقوی می جوید و خود را از ایشان براتب رنج تر شمارا اکنون کنون خیر نیست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش آویزم یکی تیر گشت که توابع محاسبی است و با ناخوبی اندک لیکن که این تم تشبیهت بنزد و جهان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و متنبان ما پامال حوادث گردند و این باب فکری به صواب باید کرد و باغی بنشیند اگر گفت او پهلوان + بدو گفت کای مرد روشن روان + ما نیز مرد و سپهر است + درین مرد بولوم کسی یار است + دعا بخت یکدیگر سپاس بخت که ازین اندیشه در گذر و در و در این بنگام با کار محمد سام را با تمام رسانند و پیمان را با یاران موکد گردانند محمود و قوام و نیک پویش تیر که هر یک بخانه های خود رفتند و پهلوان یار احمد شب آن روز در آن فکر بسر برده علی الصبح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلوات و عطا یا خوشدل گردانید و چون از بخشش فایز شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصان است استفسار نمود که چه قدر در و پیش او باشد گفتند زیاده برده نفرینش داشتند با او ازین خبر تیر گشت به خبر پویشی در کباب آورده بخانه محمود فهاد و فرشته گفت که بشاب بدیدن محمد سام و آن مرد خون گرفته با صند و پنجه و هر میدان حصار رفتند و چون قتل مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت صلیت چنان می نماید که بهدین میدان کار را با تمام رسانیم که با رانی اندک از محمود فهاد گفت تاج الدین و ابوالفتح و سایر سرانگان در قلعه اند اگر دایم موضع دستبرد می ایستادند با ما نرسند و طیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دیدن شوکت و اہمیت میداد و آمده متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این گشتی که خود پند را به بیند که بچگفت می آید گفتند مردی روشتا و هرگز خود را این شمت ندیده او را خود و باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادر زاده خود ابوالفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او جمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشیر بر محمود فهاد بگذارد و درین اثناء و نیک پویش تیر که با صند نفر رسید محمد سام از احوال پرسید نیک پویش گفت طائفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند و خود را با ایشان را بگیرم چون نظرات جماعت بمن افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز با خبر رسیده و با حصار آورده یار احمد محمود فهاد مر جست نمودند و نیک پویش تیر که همراه محمد سام به قلعه رفتند از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضع علی شیع باز را محمد سام ازین خبر خوش تر و در تیر گشته بگذرد و فلان می بجه و شاه اسماعیل و غیر هم را از ایمان ایشان اعتماد داشت طلب نمود و نشان نیک پویش را در میان آورده از ایشان و در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه تحقیق انجامد با یار احمد محمود فهاد و جب القتل اند و او کشتن این دو کس با تو موافقم و سرانگان از دناق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده جاست نمودند روز دیگر که خورشید خیزد گزرا بر بام این قلعی حصار بر آمده یار احمد محمود فهاد بر قرار سابق به قلعه رفتند و یار احمد بشیر بر بکر و مخمری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر و قیظم و مبالغه نمود و یار احمد بشیر خود را به بی از طرازان داده بر کنار صف و برابر محمد سلم نشست محمد سام گفت ای پهلوان فخر از میان باز کن یار احمد آن را نیز بر طرازان خود تسلیم نمود محمد سام باو گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت نمک چنین خوردند و یا ران خود اندیشه ای چنین کنند یار احمد گفت چه کردم و ازین کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضع را بار نموده و فی الحال برخاسته اشار کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در صحرای سو قتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خائف شدند و در آن دور و قریب حد کس از طرازان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته به بوجای پستند در خلال این احوال امیر سیال و سحر و خراسان رسیده محمد و ولد می را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشکان امیر دشمن را گرفته به بوجای سپارد و چون محمد و ولد ای به ظاهر شهر رسید ای پیش محمد سلم فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلک داری و بخدمت مبادرت تمامی کن تو را در ظل حمایت خویش جاس داده نگذارم که آسبیده از بوجای تیر و متعلقان و یا ران تو رسیده محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای آن وقوع این قضیه در دینک شد و با ما و ک و ایمان سپاه شورت کرده گفت که اگر محمد سلم از و را بی و در آید و شهر را با محمد و ولد سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضائع گردد و فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار و در مان این در وجهیت بعد از قتل و قاتل بوجای به اتفاق ارباب خرد و متصو و ارباب گیساست نامه محمد سام نوشتند و چون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه رفته و قافایت مجوس داشته بگذارد که پیش من آید تا قتل او با من پیمان کند و پهلوان شهر حصار را با سپارد و محمد و ولد آسین از سر خون پدر و برادران در گذر دم و هر سو گند که کسان آن نظام تر نباشد بر زبان می آید

ایلان و دیلم است بهیت چو فیروز گشتی شود و غیره مکن مبتدیه بر خیم را که گریز و یکک و دو و پنج و ده و سارشان در دکان با گشتند و هرگز از خواستارینان بزم کنند و سواران گرفتار گشت شاهزاده
میسور ایشان را توشه و الاغ داده و موافق خود فرستاد و چون خبر از امیر سیاه دل و کشته شدن بوجا رسید بوجا به سلطان رسید آتش خشم او زیاد کشید و توبه خواستار شد و آواز داد
توبه او در آن بلاد شتاب یافته سپاه ما را از هر جهت نمودند و او بجا تو سلطان سادوت مخالفان شنیده از راه بازگشت و خزان بهر جهت به جانب سلطانیه منتطف گردانید و حکم کرد که روی رج
سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بلیط خواستار رود و در آن آوان ملک غیاث الدین به حکم برفت و بجا تو سلطان در هرات حاکم و فرمان روان شد و کینه نصرت او نشان از
عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بن ابوجا تو سلطان بن ارغون خان بدلا الملک خراسان چون خبر پشانی احوال مردم خراسان کرده بود از روی
به سمع حالون او بجا تو سلطان رسید خاطر خیر بر ترفیع احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته باقره العین خویش سلطانی ابوسعید که در آن کودکی آثار رشد و نجابت
در ناصیه های او انفرس نمیداد گفت که از هدایت جلوس جدا علای تو با که خان تا غایت زنده باشد و او کان هر یک که علم عزیز بوده اند به بیضا و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر
از آن منصب بر توبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و خازان خان و سکه سلطان خدا بنده ام اکنون ترک کرد و بعد از آنکه آثار توفیقات الهی از عین توبه است بایالت
آن ولایت میفرستد و سونج و انور را که از امر استعجاند و درین دولت معمر شده اند و بخواست و وقایع روزگار مندرج و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار و یل و زنا چشیده لازم تو سیر
باید که از عین و صواب دید ایشان که هر آینه منتقص صلاح ملک و ملت تواند بود و تجا و زینتانی شاهزاده بسیار روان اندک سال در جواب گفت که از دیان ایمان در نه گذارم و
امید بغایت یزدانی و من دولت سلطانی بنیان است که از بنده امری صادر نه کرد و کوجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای ابوجا تو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت
بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امر او و وزیر او در کان دولت و مقران حضرت به یراق اولاد خود داشتند نماند تا در رکاب شاهزاده نصرت کنند و به راه و بزم پدران مقرر
و عین باشند و یوانیان بر حسب فرمان نایب حاج سلطان ابوسعید را از جوهر و نقد و درصقات و ثواب قیمتی و اسبان را بهوار داشتند و قطار داشتند بار بردار و غیر ذلک متب
داده و بخواه بر فرمان که مشمول بغایات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل طبل و علم و شوق و سائر آلات و ادوات بادشاهی مرتب گشته سپردند و ابوجا تو سلطان فرمان داد تا از در
شاهزاده در پیش اردوی بزرگ روند و بر فراز پشته منع برآمد و بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضامین گشت که تصدیق این اشتغال سلطانی طوی معتبر عین خند و اینان جمیع
مازان شاهزاده عالمیان را بشیر لغات فخره و الفات و افره خوشدل و سطره گردانید و امیر سرخ را که با سم دایمی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده و بزرگان گوهر نشان
گذاشته که سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نیست بدو و ان چنگیز خان یشناسم و وثوق تمام و اعتماد و الا کلام تو دایم و فرزندان با جان خود را با او و اینان با نگاه
سلطنت بهو سپارم باید که از شر لطف خدمت و مرهم شفقت و قیقه مهمل نه گذار و ایشان نیز بوضعیت من از صواب دید تو بیرون نه خواهند رفت و بسا و تصور آنکه بادشاه پرورده ام و
بادشاهزاده می پرورم حرکات نامایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض خط بغضب ما آئی امیر سرخ عرض داشت که من کیستم که از تو بخواهم و بخواهم
و بخلای حکم و خلاصه با ساقی بادشاه عمل کنم غایت و ماطفت ایمانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بخواهم شکرتان قیام نه نمایم شاید به عیوب و نکال هشتم
القصه در شهر شمس و سیمای شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال سیاق و کوشاک مراد که از زوای ماندران است کردند و موجب آنکه مولانا کمال الدین
عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت و ذوق و تاج و تحقیق احوال گذشته گان تخصیص قضایای ترکان و در مطلع سعد بن که از مصنفات آن جناب است درین محل باین عبارت نوشته
که لشکر خراسان که امیر سیاه دل و امیر علی توچی به جنگ شاهزاده کپک رفته بودند و منظر و منصور در کوشک مراد بهرادر رسیدند و حال آنکه امیر سیاه دل و قیقه سیف که از مر که یک و شاهزاده
ماوراءالنهر خسته و مجروح و شکوب و مفکوک جان بودند و بجای از پیشانی و سرگردانی بار دوی شاهزاده پیوسته مطبوعی سخن آنکه چون آواز توبه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان
شیوع یافت امیر سیاه دل و لوک و راه و سیستان و سر دران و دیگر ولایات مرهم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار و سیاه پس مامان خود و در چین ملکات بتانگی نصرت
و طراوت یافت و در خلال این احوال چنین تمیز از اقربا به شاهزاده میسر بر رسالت او رسیده و عذر داشت شغل بر دو تن واهی و انقیاد ابوجا تو سلطان رسانیده و تمسکات معروض
داشت و ذکر خوشی که میان شاهزاده میسر و کپک سپرد و ارخان روی نمود و بدان سبب میسر در راه و از راه آتش پیدا و افرخته از آب مجبور نمود
شهرزاده یکک بنا بر نقاری که از میسر در خاطر داشت پیوسته و مجلس برادر خود ایسنو قانان که حاکم اوس چغیای خان بود و عمر و سعایت میکرد و میگفت که میسر با ابوجا تو سلطان
صفا موافقت و صداقت دارد و او ایچیان او بجانب عراق آمد و شد و میانه پیدا که گفته انگیزند و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده به خراسان در آمدند و ایسنو قانان کما
انتساب نمی نمود و میگفت که میسر اعتماد کلی است هرگز او با مخالفان نخواهد کرد و چون شاهزاده به خراسان و آمد و با ساس بن دانستند و با غنایم فرادان و طای
خود بازگشتند شاهزاده کپک معروض ایسنو قانان گردانید که اگر میسر و مقام موافقت نمی بود و ما از رفتن مخفی کرد و اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا ما زنده مان

سید فقیه و از اوقات مصیبت او باو بجا تو سلطان یکس از کس قریب نرسد که از سیران لشکر فرسان باز دارد و راحله داده روانه هرات گردانند اکنون اولاد بوقت یوغ باز خواست
حاضر باید ساخت و درین مهم افعال و احوال باینترتیب داشت اسبینه و گفت که اگر درین اوان میسر از بجا نرسد بکشتن طلبیم لشکر فرسان به ما در انهر در آیند و اختلال کمال
مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر است بدان صوب فرستم و میسر را طلب داشته بر مقتضی با ساجلیز خان مهم او را بقطع رسانم شاهزاده یکیک خوشدل و سر در بولایت
که در تحت و تصرف او بود در فتنه منتظر فرصت می بود و طالع انانیا فان اسپینو تا که با میسر طریقه دوستی داشتند و از این منی آگاهی دادند میسر را ندیده اند شمشیر شده چنین تمیور را بر است
نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بدو سفارت آنکه من ایل و متقا و ابجایتو سلطانم اگر خصمت شود اهل خود را از آب امنیه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند مرا کتب محرمه خود را
منظم گردانم و چنین تمیور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایه و منقوبات گزاینده منمونی رسالت او کرد و شاهزاده چنین تمیور را بهوالمف و عوارفت بادشاهان سر فرستاد
این سخن منوط برای پادشاه است و او را با احترام تمام به اردو که ابجایتو سلطان فرستاد و سلطان متمسک میسر را ببلخ و اسناعت مقرون گردانیده اجازت داد که لیل و الیوس
خود را از آب بگذرانند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشین ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده میسر بخنجر گردد امر او و ثواب فرزندان ابوسعید بشکر فعال امداد نمایند
و سلطان محمد خدابنده چنین تمیور از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بجهت شاهزاده میسر خلعتهای قیمتی و کمر صغ و اسپان تازی باین باس زین و سوارکار گویه بکار روان
کرد و چنین تمیور را بجهت خود از عنایت و مملکت ابجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود و بعض شاهزاده میسر رسانید و شاهزاده غریمیت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی
از امر او و یکیک خان را بنقد و وعده های اسبینه فرقیته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده یکیک از غریمیت میسر آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورده میسر نیز بهین
او مرشخول شده سر می پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلمی با مردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و ابجایتو سلطان
امیر علی و قوشچی پسر نیای و طغای گورکان را با لشکر فرادان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بصفه از امر او خراسان را در و واقعت ایشان به مرد میسر را رسال نمایند و
شاهزاده میسر چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلق نمیداد و چون ضرورت شد پیش از وصول امر او خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و کسب اتفاق در روز
ملاقات هر دو شاهزاده یکیک و میسر سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر سیاه و امیر سرام شاه بن محمد دولای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از نزد
سلطان ابوسعید بهادر خان آمده بودند به کسب رسیدند و میسر بدو دست گشته یکیک را منظم ساخت و خراسانیان الحجه و امیر فرادان گرفته مراجعت نمودند و بخلائق ما در انهر
از مرد و عبور سپاه شاهزادگان و دست بر خراسانیان کتبی عظیم رسید و شاهزاده میسر ساکنان بمقصد و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب امنیه بگذرانید
و حکم فرمود که دران زمستان در حاکمان شیورخان و قاریاب و مرغاب وطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید بورت هر طایفه تعیین شود و خواجیه نیز از آب گدشته و رکن چون رطل اتفاق
آنگاه که هم دران چند روز شاهزاده یکیک لشکرهای پراکنده جمع آورد و بنیت آنکه از میسر انتقام کشد و چون شاهزاده میسر براندیشید و شن مطلع شد فرمان داد که تا مردم
ما و را و انهر را که کوچانیده بودند عازم جاکا هرات شوند و آن بجایرگان و قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سر و کار سنگی قریب رسید
هنر اکس به مقصد نرسیده بجانب اخوات کوچ کردند و دران اوان میسر یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لائق از لالی آبدار و جواهر نفیس و فلکمان ترک و اسپان را بهوارد و سا
تمنوبات بخدمت ابجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشرفیات گرانمایه و ملامتهای خاصه در اکب تازی نژاد و سایر بزرگو و خیام زلفیت شاد و را
و سر برده و طبل و علم و صوب ایلمی روان فرموده شاهزاده را بخر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از مد و خراسان لشکرگاه سازد و میسر با و قیس آمده آن سنان
و صحرائی فادان گذرانید و کمرش از عمت خواجیه رشید و خواجیه علی شاه و مشارکت ایشان مجد البقران با و شاه اسلام و را و اخرا بام دولت ابجایتو سلطان خواجیه
تاج الدین علی شاه بنایست ایماق گشته بودند و پادشاه بر اعلا گستاخ شده و بعضی از نهات دیوانی را میثورت خواجیه رشید میداد و خواجیه رشید اندیشنی در تاب میشد و قتل میصور
نیکو و چون خواجیه رشید از خواجیه علی شاه زیاده گان میسر و درین سبب مواد نزارع در حرکت آمده خواجیه رشید عرض داشت که اگر در منصب وزارت من یندا بعلی شاه تقدم دارم او را
بیر و حاکم باید کرد و اگر درین امر متعلق است موجه بنده قیمن باید فرموده تا به مقتضای زمان عمل کنم و اگر بر دوشم یکم از خواست شما از بنده چلاست و حال از صبر و است هر کارم افتد اگر کند کن
مرا فتنه بکنم خشت آنکه منم و مجروح امور دیوانی گردانم من است کوتاه کرده بجوایب سات منوات سابقه قیام نمایم و یکیک که نامت مهم سلطان که تعلق بدو را میباشند به بند و اگر از
نامن به ندر و سح و امکان از عهده آن بیرون ایم سوم آنکه مالک محروسه ای تو هم گرانیم و هر یک در بخش خوش و خل کنیم و بس تاحسن و کفایت و در برابر پادشاه و امر دشمنان گرد و و
ابجایتو سلطان در جواب گفت که خواجیه رشید و خواجیه علی شاه در خدمتکاری شایسته اند و شرم روی بیرون عالم و هنر مند است و علی شاه جوانی کار روان خود مند بر ما با است بی آنکه او بگویم تو هم
و میسر امداد و اکنون صلاح ملک دران است که هر دو با اتفاق و ضبط ملامت سعی نمایند و پیشاورت یکدیگر بیج کاری را فیصل تمدد و بنسبت بهان و در مقام شفقت و این یک و تمام

شهرزاده و امرا و کلبات و جزایات امری که دخل میسر دندار ابو سعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که ماده فتنه و فساد را از میان بگیرند و چون ملک غیاث الدین کرب
از مکتوب و مسویران اندوه خاطر و دوا را برای برات فرستاده از او ستم نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای با صد درویش بدو ایشان فرستاده و امرا و انتهای خدمت
نموده و شمشیر خود را بر خیل خانه مکتوب زد و مکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده گشت و چون به گاه او رسید هم آن گاه راه کلاه بر زمین زده از راه
خراسان استغاثه نمود و شهرزاده میسر بر فرشته پسر خود جوکی را با دوا نامدار و وقت هزار گیس از مردم جلالت شمار و در مقدمه او ان نمود حکم فرمود که تا مخالفان را سزاندند مرگ
و نهانند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با مراد رسیده میرزا ان مجاریه تر باز کشید و جوکی غالب آمده باقی فرار نمود و مسویران اردوی امرا و خراسان را فارت کردند بعضی از خویشی و
مواشی مکتوب را ستانده با دگشت و شهرزاده میسر مکتوب را بخیل گرانمایه و سلمه خیمه و نگاه مستطهر گردانید و هزار مرد معتبر و تاین او کرد و فرمود که مکتوب با ملازمان و با نفیس قمیم شدند
خوبه طرف کریمه کرد و اردوی او در اینجا بود و معاد و دت نمود و این فتنه در آن آوان سمت ظهور یافت که امیر السین قلیق پسر بیگ سلطان ابو سعید تصدی او خراسان گشته بدان دیار
آمده بود و مکتوب بخدمت امیر السین قلیق آمده بر خلاف امرا و خراسان مکتوب را خوانده نشوری نوشت مضمون آنکه فرمان بادشاه و آل تنهای بزرگ امیر جوپان چنان است که مجموع
امرا و اهل خدمت مکتوب روند و از صواب و بد و او تجاوز نمایند و پای از دائره متابعت او بیرون نهند و مکتوب را تشریفات داده شاد کام و محقق المرام رخصت انظار از راه
داشت و ازین حرکات جمعی گمان بردند که این قتل صنایا شاهزاده میسر و در خلاف سلطان اتفاق نموده و کرشک کشیدن شهرزاده میسر و بجانب سیتان حرکت
نمودن بگرم سیر و توجیه او را بنجایان خراسان شهرزاده میسر در سینه شان عشر و سیمانه از گرم سیر بجانب سیتان نهفت فرموده مکتوب بجا حکم آنجا ملک نصیر الدین
فرستاد و قتل بر وجهه و وعید و نظری بر مطلق و تهدید و سوگند ان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جو طلف و احسان از جانب نسبت با ظهور نه نماید و اگر نه نماید با و
رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطلق مکتوب اندیشاک شده بعد از تقدیم مشورت بانواب و جواب سخنان پسندیده گفت و ایچا از او جوکی نموده بعضی از ایشان را با تحفه و هدایای
آن دیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگه داشت و خواست که برعلای سیتان مسلطه خطیر خاک کند و در استرهای شاهزاده سعی فرماید و ان اشار
نوشته تمیز نکودری رسیده علم با آنکه ملک نصیر الدین باید که از جانب میسر هیچ اندیشه بخود راه نهد که مجموع نکودریان بخون افشاند و رخصت می طلبد که خودش را از میان بگیرد زیرا که
نقص عهد سلطان ابو سعید کرده بعضی از ولایت خراسان را خواب و در ان ساخته و ملک هرات هر چند طلبیده پیش او رفت توان داشت که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون
بمضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از الحیایان شاهزاده را که بجهت تحصیل اموال موقوف داشته بود و قتل آورده میسر تا دوه فرسنگه سیتان آمده و قله از قلع ان
ولایت را محاصره کرده و چون طائفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را قتل رسانید و با سلاطین حلات نکودریان یا گشت و متوجه خیل خانه
آن جماعت شده قیوم را قتل آورد و از آنجا اردوی خود شافته بکار سازی ویرش خراسان مشغول شده شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرم سیر بود و او را از توجیه میسر آگاه
گردانید و ملک غیاث الدین امرا ابو سعیدی را که بعد از توجیه امیر السین قلیق عراق در ادا کان رحل اقامت انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات
نموده گفتند این باریک ملامی ترساند میسر با بادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیر کسی که آن داعیه داشته چندان لشکر ندارد که خراسان در آید و میسر از ترتیب اسباب پیش
فراغت یافته اردوی خود را بر پسر خود جوکی سپرده از گرم سیر و خراجشیت آمد امرا که در باد فیس بودند مثل مکتوب و مبارک شاه و غیر هم باستقبال او رفتند و شاهزاده میسر از تمام
تدبیر و مکر که داشت با ایشان گفت که میخواهم بخراسان رفته از آنجا باز نذران رویم چه بر سمع ماریده که سلطان ابو سعید تا غایت بر تخت سلطنت نشسته است و تمامت مهلت
ملک از پیش امیر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سر دولت بنشانیم و مخالفان را متاصل ساخته مراجعت نمایم و اگر در فتح بود و در پیش را با احتیاجی بنشانم
از نذران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت او بجا تو سلطان در دست ما بسیار است و با واجب آنکه فرزندان را بجنبه او را کوچ دهیم و هر سهم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده
میسر چون امرا و او را و توجیه خراسان و از نذران متفق یافت در باب محاصره هرات و لغزش ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با مراد مشورت کرد هر کس در ان قضیه سخن گفت و اخلاص
باستصواب مکتوب شاهزاده مکتوب ملک فرستاده مضمون آنکه مادرین دست چند نوبت الحی برات فرستاده آن جناب را طلبیدیم و تا غایت پیش اینامد و بکم جلی را با امتناع ملک از
طلاقات خویش نابوده انکاشتیم و ما مر و بفرم خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بریدند و تمامی اسباب خویش با پیوندی که کنون نصیر انور آنست که بعد از توجیه بلا درام حکومت خراسان
را تمام و قریضه افتد و ملک نیم و ازین نوع کلمات و لغزب در ان مکتوب سندر گج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحاشی نامه مطلع گشت ردت بجهت خراسان آورده گفت که
من همان روز که میسر از آب عبور نموده بخراسان در آمد و انیتیم که از او جز مشرب چیز مردم نه رسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز و جواد
نامه شاهزاده سطره چن و قلم آورده خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده همان میسر رسیده و مضمون آن معلوم شد و آنچه بنظر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده

خراسان

بخراسان در بنیاد برپا شد و بواب نزدیک تر که با او شاه مغفور و او بجا تو سلطان و بخدمت شاهزاده عالیخان آمد و در وقتیکه بپایان لغزش آمد سبب آن
 دین و دولت و ستارم اختلال ملک ملت است و کلامه لا تقصوا الايمان بعد تو کید احوال است بر آنکه نقص عموم از ملک مجبور ضعی و بی وفایت و دیگر آنکه مالک خراسان و عراق که بکام
 باو شاه با تحقیق است نه بلکه است که هر سروری را قوت و هر صفیری را کمیت آن باشد که در آن کوس شایسته شای زنده و سپاه شاهزاده نسبت بشکست و بعد از سلطان ابو سعید باشند
 در وقتیکه در مقابل آفتاب با قطره شیشی در پاسه جو قطره بر زلف دریا میری و بدیناگی مانع این داری و دیگر آنکه طالع را از چو کتب و تفک و غیره که شاهزاده را بر شکستند و بر بنیاد
 خراسان و تنزیب مسلمانان ترغیب و تحریک و بنیاد حقیقت دوست آن حضرت نیستند چنانچه خاص شفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای محمد خود که جمیل اندوز و در این
 طبقه از امر که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد و اگر آن جماعت متحد و موثق هم نخواهند بود و این نعمت خود سلطان ابو سعید مخالفت نمی کردند و
 دیگر آنکه بدین شاهزاده براق و در واپیش ازین تاریخ بدتی بالشکر چنانچه بیعت آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی نازندان رفتند و بجز
 تنزیب معنی چند که باره و سوز داشت هیچ چیز بران مترتب نشد و معاقبت خاب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد و خراسان چه است
 و دیگر بنده را طلب فرموده اند که لوک و حکام خراسان و رسلک اطاعت انتظام یابند فلاح و بدان که تا زمانه در آن فتح شود و سپاهی که از عراق حرب او آیند منظم این کینه چون
 دیگران که خدمت و مطاوعت بر میان بند و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و طبع نخواهد شد که کند و در دل نگه داشت و از حکام و هرات که شش بهام
 رسید و زیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا تعجیل روان شد و با آنکه امراء ابو سعیدی را که در راه کان آقا است داشتند یک غیاث الدین از تو چه میسر و اعلام کرده بود ایشان بچنان
 در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمی کشیدند تا میسوریان بخیر بر سر آن جماعت را ندانند و فقیه های ایشان غارت نموده مال فردان بدست لشکریان میسور افروا و امراء
 عیاش متفرق گشته کتب و اموال را در میسور تا وسط نازندان رفت و از دوران ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه در و نه راس از اشرف و سادات و خانه های قدیم بدل و
 گرفتار آمدند و کشته شدند و شکری پیدا دوست و دره داد و درون گردان نیست و غلام حید و انداز به دست میسوریان افتاد و ایلیان با طراف خراسان فرستاد و مردم با انقیاد خویش دعوت
 نمود و یکس سرای و انقیاد او در بنیاد و در و بعد از چند روز بخر آمدن امیر حسین بن امیر قزاقان از پیش سلطان رسید و هم در رستان خدش از نازندان بجانب خراسان سعادت
 نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهر از ده میسور و غریب رفته رفته ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ذکر حصیان و طینان امراء سلطان ابو سعید و بها و خراسان
 بسبب تسلط امیر جوپان و در آن وقت که امیر جوپان لشکر او رنگ شاه را شکسته از در بند بار گشت چنانکه ذکر آن گشت سلطان ابو سعید را از امر در دل از درده یافت و ب
 انیمتی آنکه در جنگ او رنگ تفصیلات کرده بودند و تیر بنای بر صفر سن باو شاه هر یک خود را صاحب اختیار می تصور کرده بکلم شرف اعلام میشدند و سلطان این همه در دل نگه داشت
 معاقبت شکایت امراء را با امیر جوپان در میان نهاد و امیر جوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امراء را گناهار ساخت و خوب با ساق زد و از آنکه کی نویسی سپر علی ایستاق بود
 که بلفظ زکان درین اوراق از وی بالیناق تعمیر رفته القصه امراء این بچیزی از امیر جوپان دست نگرفتند که جوپان بخواهد که ما ضبط و سیاست طبع و نفا و خود و دانه پدران بر آید
 از پدر او زیاده بود و بکشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر جوپان را بدست گل ایل
 سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیته شد و جوپان بگریختن رفته پس خود حسن را بر سر عزوق گذاشته با مدد وی چند بیاب که بچه منکر تو بود و امراء بعد فرصت یافتند شمرده
 در عقبش رفتند و امیر جوپان را ازین واقعه خبر دادند و شش باو زکرده و البکر و الینو قاپوش را بجهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امراء افتاده قتل رسیدند ملک
 ناصر الدین غوری که امیر جوپان او را بجا حکومت کرمان نام زد فرموده بود و بعد از رفتن البکر و الینو قاپوش گفت که امیر را غافل نشاید بود و چون متنبه شده متوجه جانب سپهر خود امیر حسن شده
 باو پیوست امراء و نصفت لیل بیوت جوپان ریختند و چنانکه او را بجهت نیافتند و بورت را غارت کرده طالع را زکوران اجباب امارت آبی عرشه امارت یافتند روز دیگر امراء از عقب
 امیر جوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با بقدر لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفایا راست و میان هر دو طرف جنگی دست داده که در هیچ تارخ بصورت
 او نشان نداده اند و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق اتفاق که یکی از مقریان امیر جوپان بود امیر جوپان پیش امیر حسن از موکه بیرون رفتند و قورشی اورس برادر لغزاق را با پنجاه
 دلاور از عقب جوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ نکنید و در رفتن و گرفتن اوسنی تمام نماید امیر جوپان کلامه لا تقصوا الايمان من سنن سید المرسلین خوانده و هیچ
 ضمان باز نگذار و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بر غمخواری رسید و دید که در آن موضع جمعی بره که باب میگردند و آن مردم هر چند مردی که در امیر جوپان التفات
 ننمود و در گذشت اورس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد که کسی را که از دنگبان بود و چه باک از جهان دشمن جان بود و امیر جوپان بچنان
 بچگون رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تعاضل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نمود بدست از آنجا بیرون شد و بزودی ملک ضیاء الدین را

و شاهروده و حوالی جامع شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشتند و متوجه خراسان شدند و بنا بر وقت امیر حسین در حدود طول چهار پاییان عراقیان فرمودند چند روز در آن منزل اقامت
فرمود و چون فرستاده شهرزاده بنحیرت شیخ شهاب الدین رسیده بنیام بگذارد شیخ با و التفات نفرمود و قاصد بازگشته و شهرزاده در غضب رفته عقبه را روان فرمود تا سیل مشایخ عظام را
از صومعه بیرون کشیده بر او آوردند و شیخ زاده و کوشش که از صحنی نبود در آمده مخالفان و تنجیر آن می نمودند و بی اختیار ایشان قتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از پسران قهر
بر خواسته نشی و ولایت جام را عارت کرده بار و برودند و در آن اوقات شهرزاده میسر مبارک شاه بوجای را با شش هزار سوار بجایب هرات فرستاده از ملک غیاث الدین انصاری که
ولایت سیور و خرابی و ولایت اوسمی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهرزاده خبر یافته و اهل سیاحتی را بشهر آورد و اسباب حصار داری مرتب گردانیده و برود و بفرموده او از
ولایت میسر بیرون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه بوجای با و غیس رسیده دانست که ملک سام نیز و همی داشته و مردم بیرون را بشهر آورده و در کمدستان گاه و در سیاحت
روزی چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع و سبعه از دهر با دشمنان و رانده لشکریان موافق بوجان را که در کمدستان میسر بدست تحت تصرف آورده رانده و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و زمانی که شاه بوجی که رئیس بوجان بود با مبارک شاه بوجی در حرب بود که مبارکان غری و بجز می رسیدند
و ولایت تن از مخالفان موافق را بطرف با و غیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده و قریب سی صد نفر از ترک و تازیان قتل آمدند و از طرف شهر متعاقب
و خواهر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک انصاری رفتند و مردم شهر مخالفان را در دهر که قریب نود و پنج پیش رفتند و از کمد و در میسر
بجست ایشان افتاده و یک تکران در یک شب از روز پانزده فرسنگ رانده و قاصدی نزد شاهروده میسر فرستادند که هرات را باقیم چون بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در
برابر آمدند و اجابت نمودیم اکنون اگر بجز کرکس به مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهرزاده میسر را بکتوب سلطان نالی را نفرستاد و خویش با و در سوار بجای
مبارک شاه فرستاد و دعای تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعجب گشته چون مخالفان در رسیدند و بان از دهر و از بیرون آمده اول چاه
تا نماز و بگزینان محاربه شغال روز دیگر امیر بکتوب شیخ الاسلام خواهر ابو احمد چشتی را بایستاد و درخواست پیش ملک فرستاد و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک تمام و ناموس
زندگانی کرده ام و هرگز از من بیرون شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر سیادل از دهر گاه با دهر و میسر روی گردان شدند و حالا بدستور سابق بکنخواه خلق
این دیارم اکنون صلاح مسلمانان و آنست که طائفه را که لشکر ملک از با و غیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهرزاده میسر بدست آمده و فتنه تسکین یا بدو اگر ملتس میبندد و بقتل
هر با جمعی بخوابی این مملکت نامرکده اند از طرفین مردم حاصل خواهند و چون خواهر احمد بنیام بکتوب را بایستاد ملک گفت ای خواهر اگر کن سیران با و غیس را
فرستم نیکو در بیان را از من طلبدارند و هر لحظه خشمه دیگر کنند و این جماعت را بفرمان سلطان ابو سعید گرفته ام به خصمت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امر و غلات این ولایت نورند
و بخوراندند و اگر از جانب عراق لشکری آفاق در رسند از باب خلافت و عفا و خائب و خاصه باز گردن زن و فرزند ان ایشان را بسبتان فرستم تا همه را بمن عدل فروشد و او
بمبارایشان غله خیره هرات آوردند و زرق بسته نیست و چون جواب ملک بکتوب رسید و غضب شد و گفت غیر از جنگ باین غور بان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه بوجای با
بزار کس بسیرل برگزیده آمده سلطان با سه هزار کس بسیرل در قرار رفت و بکتوب باقیه سپاه اند و روانه عراق تا میرل بخیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آورد و ملک نیز از هر طرف جمعی در
بمبارایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از پهل در فرایک نیز بر تپا بیشتر رانده و پ او از زخم تر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود و مردم شهر
حمله کرده و تکران او را رانده و چون دید که گرفتار میشوند و خود را در آب انداخت شخصی تیری روی زد که از زره و خنجران او گذشته سه انگشت در کتف او شست و تکران او را که ده بجه و چند نام
نمیش را از آب بیرون آوردند و دو مقام ویران ساختن عمارت ویران کردن باغات آمدند و بار دیگر خواهر ابو محمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خاندار از کسان بوجای بیرون فرستد و با هم که
لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانبا داند و یک درخت بر پای نمایند و اهل بلوکات حجت با غمهای خود بران بودند که ملتس بکتوب ببنده دل افتد چون خواهر پیغام گزارده بیرون
رفت و دید که لشکر گاه بکتوب چون دل دانا انغم دنیا خالی ست و اسباب فتن بکتوب و سائر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهروده میسر و آن و لاشینکه لشکر با سه عراقی از دهر
رسیدند بکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و رنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امر مشورت فرمود و ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الحجه بقیه نیست و روان گرفته اند و
و حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شودم اگر میسر شود شهر را تسخیر کرده عارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم و ما را بران قرار گرفته بجانب هرات حرمیت نمودند و در سبت
رجع الاول تسع عشر و بیستم غز را بشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و هر صد و لشکر بر روز بدر و از دهر آمده کوشش بسیار نموده و از
و دست بجه و در دهر محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار قتل آمدند و لشکر یکبار چون از تنجیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا و خولوست و دیگر امرا و کسان پیش
ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با محتر نزلی بیرون فرستد تا شهرزاده را در خواست کنیم تا که بچه کند و غله بخوراند ملک جواب داد که هفت سال است که غله

این ولایت را به میان میرساند جهان الکاحیم که یکسال دیگر غنم و بعد از یکماه شاهزاده میسور را به کاهک و هرات کوچ کرده به طرک گرم سیر در بکشت آمد و بعد از آن از امیر حسین بهرات رسیده که لشکریان را
 لازم داشت و با اتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و میامیدان روزی رفته بجای از متعلقان و لشکریان او را گرفته قتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا امر اجست نمود و در
 هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطلاح از لای دشت و کوه نهایت کار و مال شاهزاده
 میسور چون شاهزاده میسور عنان بجانب گرم سیر تاخت و امیر حسین در حکومت خراسان تکیه یافت شاهزاده یکیک بن و دارخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان
 اوس جنای چهار نفر را چون و بیکدیگر اسیر و ترم و نکلی خواهر و فولاد با چیل هزارم و فرمود که متوجه گرم سیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که بالشکری بقصد
 فرستادم او نیز باید که پناه خراسان بدو نماند و کند تا با اتفاق میسور را که داده فتنه و منبع فساد است از میان بگیرد و امیر حسین امیر با بیست هزار تعیین نمود که گرم سیر روند و ملک غیاث
 نوشت که با مراد و ران یوش مراقت نماید و همچنین بحکام سید شان نوشت معاوت نمایند و از اطراف خراسان چیل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شاهزاده میسور گشتند و چون
 به موضع خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان چغتای خبر رسید که میسور را کشیدیم شما حاضر و جمع دارید فصل این محل آنکه چون شاهزادگان میسور رسیدند که کسان در خیمه و دایره و افروخته شده
 پس بر او عده بغیر فتنه و اکثر امر او قرار دادند که در مصاف با ایشان بمقتی شوند و شاهزاده و پیاده ازین مکر و خدایت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ما و الله لعنهم دزدان و غارتگر
 باشند و لشکر خود را انعام حباب داد و قول و جاندار و برافزار آراسته و برابر خصمان صف آرای گشت و بنگام جنگ و جشن نام و تنگ بشیر مردم و اونا جوان مردی کرده صیف
 دشمن پیوستند و مخالفان نخست بکشتوب را که رکن اعظم بود و از پای در آوردند و شاهزاده میسور که احوال برین احوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دولت سواران و کوریان
 رفت و بیکدیگر هزار سواران و کار و دیده را از عقب میسور فرستاده بعد از سه روز باور رسیده شاهزاده مبارزت و مراد و گلی بسیاری نموده آخر الامر فرار شده قتل آمد شاهزاده چلی
 و شاهزاده غازیان با خواتین میسور بدست افتاده لشکریان او را و الله لعنهم فرستادند و بولن خویش باز گشتند و از خراسان نیز معاوت نمودند و قهار فتنه و لشکرش که سطوح یافته
 به تیغ آبدار و دشت و پریشانی جز و در زلف بتان نماند و ذکر و قانع متفرقه و ایام دولت سلطان ابو سعید تا هنگام تغییر مزارع شهنشاهی بر امیر خوجاپان
 یکی از حواش زمان سلطان آنکه دوا و اهل سده صدی و عشرین و سبها که سلطان و قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر غیاث خان اعلان بسطفر لوج را پادشاهی برداشت
 مردم را بطلا و عت و عوت میکند و در تیغ قلع سعی مینماید و از آنکه قلع با حصانت و ذخائر فراوان مرتب ساخته سلطان اولاد قبا را با ده هزار سوار بفتح اونا فرمود و او را بوجوب فرمان
 کرجستان رفته از غبار و در قلع محاصره کرد و سه روز محاصره نموده مردم قلع مان طلبیدند و لشکر چهار رانده و از غبار پیش امیر فرار و قبا آوردند و به فرموده او معوض تیغ یا ساگشت دایر بار و
 همایون مراجعت نموده بنوازش میکردان اختصاص یافت بر تبر که حسب حکم جهان مطلع قتل شاه خاتون را که محلفه و لایق سلطان بود و دختر امیر لعن و در جهالت کج و در آورده و
 دیگر آنکه امیر خوجاپان بعضی سلطان رسانید که و لدمرحوم شهریار جهان پناه سلطان او بجا توشا هزاره و دوازدهمین از لای داشته بود و چون بقصد سالیانی و بفرایین و فلان خا
 من از دولت مصاحبت مرحوم ماندم اگر با و شاه عنایت فرموده بنده را بجا است شاهزاده مشرف گردانید و در خدمتکاری و جالبپاری بیشتر از شیر سره نمایم و از سر فرغ اقبال مرا تم
 کوچ دادن بجای آورم با و شاه متمسک او را بنزد دل داشته شاهزاده را با و از لای دشت و در سال مذکور امیر خوجاپان بفرات قیام نمود و دین سال شاهزاده یکیک بعضی طبعی در گذ
 و از او فرشی بجا رسید جامع و فن کردند بعد از وی و در قیوم برادرش پادشاه شد و در آن سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادرش دیگرش تشرین جان مقصدی حکومت گشت و
 سلطنت تا مقصد و بیست و هفت بجای است و دریافت و در واکل محم شهنشین و عشرین و سبها امیر حسین گورکان وای خراسان بر جنت از وی پیوست و دیگر آنکه تیمورتاش بن
 امیر خوجاپان که جاکم مالک روم بود و مخالفان را در آن ولایت برانگیخته عجب و خونی در دماغ او پیدا شده با غوای جمعی مفسدان خطبه سکسه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان
 خوانده و پیچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده است و او خود تا عراق عجم و بلاد خراسان را تسوساز و امیر خوجاپان صورت حادثه را بعضی سلطان رسانیده گفت تیمورتاش
 عاصی گشته مخالفتمی و زرد و خصلت باید فرموده اسن با سپاهی بر روم اگر مطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر نه و نباید برش را ازین بر کرم سلطان مان
 و او تا لشکر را در ملازمت امیر خوجاپان بان دیار رود و امیر خوجاپان در میان دستان با آنکه بر جنت نفرس گرفتار بود و متوجه روم شد تیمورتاش از توجبه پدر خبر گرفته خواست که بنگ
 پدر آید اما از زبان نصیحت او کشادند و بیست تیمورتاش را گفت فرزندانم پدر آمده نیست بیگانه نکش از پدر برتر از فرزندی + کش شرساری بهر و ساری + و بعد از عطف و لطف
 و عذر و عید اسکان دولت او را پیش امیر خوجاپان آوردند و تیمورتاش در مقام مغررت آمده گفت مرا جمعی مردم مقنن بدانیش برلین داشتند امیر خوجاپان فرمود تا او را بنده کرد
 ایسات خداوند و زمین شنان سپاه اگر قار آهن شازگر دراه + و امیر خوجاپان طائفه که داده فتنه و فساد بود و دنا رینان برداشته تیمورتاش را بار و دی همایون رسانید و سلطان
 جهت رعایت امیر خوجاپان گناه تیمورتاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهر یاری تاج دولت باری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در برابر او انگنده خدش را

کوفه بعد از آنکه بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی شصتین و هشتین و سی و هشت سال قیامت تاب افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین القناری را فرستاد که صفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و در تفرقه الرجال قناریان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولایت خویش منور گردانید و در ده اندک یکی از حبشیان جزای خود را بجا بولانای مرحوم مغفور گفت که ما شمار از الرجال گمان می بریم شما خود از نسا رفته آید مولانا فرمود که ای سقیل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح بعضی از حالات عالیشان بشار الیه در مجلد سادس به تقریب از سعادت روزگار مذکور است و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرين و سبع مائه بسج مشکو خواجه حاج الدین علی شاه خرشده اسباب ناز خاتونی مرفوع شد بپایان این سخن آن است که در ایام دولت اوجایت و سلطان قاضی محمد زامی خطیب ولایت همدان بودند و در باب طائفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان امتحانی کشد و حجت کند پدید آورده یا ساخت بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر کرستان و یکدیگر پس را با خود متفق ساخته آن حجت کنند را پیش امیر جوپان برد و گفت پدر امیر عادل بلکه سپهر تو در آن بهادر در آن هنگام که ملاکو خان متوجه دارالسلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد ناز خاتون را اسیر گرفته و بکیم مبلغ اسباب و املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون با امیر سر و در ملک عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کاظمش فی الحیر و خاطر امیر جوپان جاگه گیر آمد و آن ملازمین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کردند و امیر جوپان نوکران بولایت فرستاد و بآنچه موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف گرفتند و بزرگترین بر این خرشده واقف شده هر کس را که از ملاک نفری بودی گفت که این مزرعه ناز خاتون است و در باره ناز خاتون بر آمده بر استقامت امیر السی قتل و خواجیه رشید امیر جوپان بچند موضع که گرفته بود و طوعا و کرها قناعت نمود و چون دولت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بیداریت مقدار دولیت قباله که اثبات دوسه ولایت در آن قبایل جات بود و در خرطیه هاسه که کرده نزد نائب امیر جوپان برد و گفتند فلان موضع را از غارت میگردیم این خرطیه با که بنام ناز خاتون نیست یا فقیم و کار بجای رسید که رعایای ملک و اسبابی که بدو هزار یا سه هزار دیناری از ید بدو و دنیا لگن میداری یا فقیمدی فرو ختنده و اکثر املاک اندان بلاد جدا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقع را بعضی جوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد و تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از بادشاه ستانده با و داد و از خاصه خویش بیت هزار و بنار نقد تسلیم نمود امیر جوپان نمود و بطائف تدبیر وزیر مسلمانان اندان بیه خلاصی یافتند و از امیر جوپان احکام موم که بیعت نام با گرفت و آن خرشده کلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه همدان آفاق مریض گشته دست اطباء و حاذق اندان منافع او قاصد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و انصورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر و در اوجان بیجان گشت و نفس او را به تبریز بردند و در بخارا جاسمی که ساخته بود دفن کردند و بادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت او خواست که منصب وزارت را به یکی از دو پسر او و هر برادران بر یک دیگر تفریق کردند و هم بجهان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بست مانند انگاه برادران با هم در مقام صفای آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت الاموت حاصل کنند را قیام حردت گوید که در اوائل دولت سلطان شهید ابوسعید انا را السیر بانه و در اعلم که با هم علاقه اخوت داشتند و در رساله مدارس و در سلطه هرات ساکن بودن بودند بنا فلکیت خویش و قحط و عسرت زمان بر لطائف اخیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد و بوزن شمرع هر روز پدید آمده آتش می بخندند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن قنق به بقرایا روغن کردن بهرمان با یکدیگر مناظرعت میکردند که ورت بر تبهی انجامید که با اتفاق تفرایش را از بالا خانه در حین مدرسه میر بخند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته تدبیر استخلاص نیم من آرد و دیگر مشغول میشدند از تفکات استماع افتاده که در بخت سفت روز این آتش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علی شاه و ایام سلطنت اولاد احماد چنگیز خان در ولایت ایران انجیر از دو وزیر و وزیرانش نموده بود و منصب وزارت برکن الدین صاسن که نائب امیر جوپان بود و مقرش در اصل اوزنای شیراز است و جدا اعلای او ضیاء الملک حاض نشکر سلطان محمد خوارزم شاه که در کنار آب سند با و شاه جهانگیر خوارزمشاه بنام خوارزمشاه و شکست یافته از آب گذشتند ضیاء الملک در وزارت بکاب سلطان بنده و ستان رفت و چون سلطان اندان و با مراجعت نمود و سابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایتقدیر او را با و چون ثریا را سینه و خدمتش را روز زمانی که تصدی اشغال سلطانی بود و وفات یافت و کن الدین چون بسن رشد رسید علم و فنش او را بر آن داشت که ملازمت نوین اعظم امیر جوپان اختیار کرد و دیو با فیوم مرتب است و تصاغیبی پذیرفت تا منصب وزارت با و شاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بوسی مغرض رفت از ازان دولت وی است و اینانیت و بواسطه کفران نعمت امیر جوپان به تیغ قهر و کشته شد و بآنچه عترت سطر و خواهد شد انشاء الله تعالی و که لغیر مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر جوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان نشاء اخراج مزاج سلطان با امیر جوپان آن بود که خدمتش مخفی داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام روز زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرين و سبع مائه امیر جوپان بغداد خاتون را در جاله کج امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر بنو قاکش حسن زن شیخ حسن ایلکانی عبارت از دست و سلطان ابوسعید بهادر خان است و در دست آورد و سلطان ابوسعید را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارک کنست رسید

بقیة فیاضی ایام جوانی چنانکه انی تعلق تعلق به بنده خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سر چهل اوخت بر لبست و این بیت از ترمه غزلت که در آن ایام نشا
 فرموده بیامردم تا خوش جان بینی ملک از روی دلم در جوی بغداد است + و روزگار در آن دلا بربان حال املای نمود که چه چو دل در سر گیس مست رفت + اگر شاه اگر بنده از دست رفت
 و چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پندیده باد شاه باید شوهر از الطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نیز و امیر چوپان فرستاد و صورت
 و احوال خود در میان نهاده چوپان آنرا مطلع آن پیام سرسینه و مدحش گشت و ناز و محبت در باطن او برپا کشیده از روی غیرت جوانی در بر رفت رضا سلطان گفت بیات بیات عشق سرا
 با سخنان ارباب خرد و ناموس بکار باد شاه از جانب امیر بایوس گشته با و در جوانی می ساخت و مانند شیخ در شب مباحثت و عفاقت میسخت و میگذاخت و بر جاشیه میزنش از جوان
 درشت امیر چوپان غباری نبشت که بطول ایام تفریح نگشت و این قصیده را که تابستان در بلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را ازین سخن و دیدار داشت بفرستاد
 رسانید که بستم تشلاق رسید و در عصر پنج مسکون در میان خانه بهتر از خطه بغداد است به بغداد خطه ایست مطهر که خاک + و آواز و بخون نافه شکین هم خطا + با راز و زبانی او
 بهر او در توره پشت زمین پیشی او گم در شنا + از شرم این سواد که اوجان بمال است + مجرب در دیار تیره نوز در غما + چون باد شاه از صواب و با امیر چوپان تاجا و نئی توانست نو و به
 اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان تصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود و سرب محبت کمر کرد و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به فراغ فرستاد اما باد شاه
 مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذاشت که به میان کعبه و اگر چه صد بیابان است + و در پیچ و خم در سر چوپان است + و چون باد شاه بدیده السلام رسید سلطان عشق بغداد
 خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از هر گاه بیرون نمی آمد که گاهی و مقربان حضرت را برینیداد دیگر بفرستاد و یا ماهی سه هماندار و گنج ایوان خویش + دیگر در جوانی
 خویش + بن گریه و آواز باغ بود + و در میان قریب آن بود + و امیر چوپان حجت و فحالت سلطان انگیزه شکا کرد و دوران موضع نیز از حرم و شادان نیانیت امیر
 فرصت نگذاشته در خلوت بعض رسانید که به مجدالدین شرق تا غرب عالم + لغز و ان شا بهمان شد مسلم + اگر اندیشه همی داری و بر ضمیر از دستولی گشته باز باید نو و تا بهر کس آن
 بندگان قیام نمایند و الا سه چرا خوش نغمه می گویی سخن + بکن هر چه خواهی که گوید بکن + سلطان در جواب فرمود که من زمام همایمان در قبضه ات قرار دادم و صلاح و فساد مالک
 برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بیدار و دل بشم و بی بار خاطر زندگانی کنم تا اکنون بازی خطه دم بفرست نزد ام و تخلص شکایت و شوق خواهی کرده
 گفت او را از پیش من بر و دیگر از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده و شوق خواهر را طلب داشته زبان به نصیحت و موعظت او کشاد
 فصلی شیخ درین باب ایراد کرد و یک جمله فصلی و صیای ای این بود که ترا بگویم در رضای باد شاه باید که گوشه بگرایی که اگر ازین جریمه بزرگ صدا کرد و بجهت رعایت جانب او عفو فرماید تا بهر سبب
 انحال و اقوال تو چنان من در معرض خطر باشد و شوق خواهی گشت روز و شب شیخ آسیای ایتا و ام و آسایش و ترحمت بر خود حرام گردانیده اما مزاج باد شاه هر ده باره خویش خطا
 سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بنای سلطان سعادت صائن وزیر است که بعض باد شاه رسانید که هیچ کس بغیر از چوپان و چوپانیان را و قلم و اعتباری نیست به نزد و زور
 دارند و فرمان بس + ندارند اندیشه از هیچکس + و آن ناکس نا حق شناس بترتیب و اتهام باد شاه شناس شده و اکنون جز قصد اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع
 بود و چه صائن وزیر که نصرت الدین عامل لقب یافته در شیت امور دیوانی سعی نمید و مدارات احوال چوپان و پسران او را با هیچ وجهی معوض سلطان میگذاشت و در تیر و تیغ
 نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هر گاه که فرصتی یافت عرض میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصرف میشود و باقی نیز بخواه ایشان مصرف میشود
 و من گماشته باد شاه هم بر یکد و دینار و یک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهر باری جایگزین آمده و موجب از و یاد و حشت او میگشت و هر گاه که باد شاه سوار می شد
 از زمین و یار فریاد و خواه میشنید و بچ آفریده به غور مسلمانان غیر سید و هر چه ازین جنس قضایا و امور و غیره می شنید سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان
 هیچکس را اختیاری و اعتباری نماند بود و چون امیر چوپان خبث و زیر و کفیه مزاج باد شاه رویشان ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته خباب و ناز
 تاب را با خود بر و در بنگام فرصت خدش را گوشمالی بسزاد و بلا حرم چون در میان با خورید از روی اشتقاق و دو و توجاهی معروض را به شاهنشاهی گردانید که بلا خراسان از
 امیر تغیر و لشکر نامور خالی اوست اگر ایا نامه طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان جنای قاصدان و یار شوند آسانی سفر سازند بلکه چنین مسومع میشد که شاهزادگان داعیه
 پیدا کرده اند که آن جانب لشکر کشند و نیز میسوم ارتفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت منطبق میاید که اگر فرصت شود من بنده این خدمت یتیم نمایم باد شاه فرمود هر چه
 صلاح است چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر کریم و امیر محمود میگام امیر محمد علی باد شاه که خال سلطان بود و صائن وزیر را محبوب خویش گردانید و
 خدمات پیوسته و شوق خواهر سپرده بشوکت و عظمت هر چه تا بهر خراسان و آمد و حال و کار کنان و کلانیران ولایت پیشکش سادری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان
 نوکران امیر نظام را که اسامی ایشان سطر گشت و دران یورش هدایای نیکین فرمود و به استقلال تمام منازل می پیوسته و ابرار نیز در آن حال از کمال خدمت

ایچمی تا شریف و خدمت گرانایه و شورش امیرالامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود به هرات رسید امیر چوپان ایچمی را عازم احترام تمام نموده به اعلیای شکاثره او را خوشنود کرد و امید
و چندان سیکالات مصوب او جهت تآان روان کرد و در حوصله بشیر گنجید و ورین انشا و سموغ امیر چوپان گشت که ترشیرین خان در حدود غزنین و قندهار دست
و در اعین دار و دگر لشکر بنظر انسان کشد و براسه و فتح این فتنه پسر چو رگ تر خود حسن را با پایا گران نامزد آن نواحی کرد و لشکران امیر حسین بهر جا که رسیدند دست
به آزار و بر آورده امیر گرفتند و چون ترشیرین واقف شد بهیچے از سواران رزم چو سے را به استقبال فرستاده و لقیقین را در حواله غزنین اتفاق ملاقات افتاده
از جانشین حمایه تنه بر دند و سر سردان کوی میدان و بهر چم شان گشت و بتایید زوای و نصرت آسمانی امیر حسین سپاه ترشیرین خان منظم گردانید و لشکر امیر حسین
بعد ازین فتح نامدار لغزین آمده انچه ممکن بود از قتل و غنیمت بدیستی تقدیم رسانیدند و فساد ایشان بر تبه رسید که بجاوران تربت سلطان محمود بکتلیکین را با سیبری بر دند و کوفت
او را هم در هم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهار پایان آورده و بیج پاک نداشتند و آن تعدی و بیاد بر امیر حسن مبارک نیاید و غم زیروستان بخور
ترشیرین و بر سر او بر روی روزگار و این واقعه در شورش و دست و مشیرین و دیهات روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بنجد دست پدر سر فرار گشت
و در قتل امیر و شوق خواجه و میر بیخ فرت نادلن سلطان ابو سعید بهادر خان با امر از خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان
صایین وزیر را همراه خویش بخراسان هر دو جنیبات و کلیات مملکت سلطانی به امیر و شوق خواجه بن امیر چوپان منقض گشت بلکه با دشا هزاره هیچ امر از امور اختیار نماند و چون
سلطان از بغداد متوجه سلطانی گشت و در مرکز غزنی خود قرار گرفت و جات دلی اوبی او سر باز داشت و دستم داد و استقلال او را جد اعتبار گشت و مجموع امرا از اینجا آمده ملاز
اوی کردند و گوی که از انجا بدست با دشا می رفت کین و انتقام او کم می بست بعضی ارکان دولت را در غامی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت و شوق بر تبه رسید که دیگر در تحمل آن نیست
شخصه از ان میان بعض رسانید که در نسبت بقامی او بجای تو سلطان که خانه وی و قلمه سلطانیه است تعلیم پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میر و سلطان خود بهانه بهجت رفت
که و شوق بمنزل مجوبه رفت نه میان سلطان ملا علام داد حکم بقتل او فرمود اما کرایای آن بود که پیرامون این حرکت کرد و شوق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کرد و شوق
از نشئه که ده امرا در طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده به مواعید مستطهر گردانید و آن جماعت کله چپه موافق مزاج او گفته بهمانای خود رفتند
روزی دیگر بیکس پیش او رفت و سپاه بادشاه برگرد قلمه صنف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از طاعان طریق سلطانیه آوردند سلطان حکم کرد آواره و داند
که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند و در هرات و این بهر نامی ایشان است و شوق خواجه او را ازل غوغا آواره قتل پدر شینده سر سیه گشت و با چند کس از خواص خویش از جونی قلمه
بیرون آمده بر لشکر زده بگشت سلطان آقا لودجی را از عقب فرستاد و او را گیرند و شوق خواجه آن روز بر پسی سوار بود که در اوس عیال و نظیر نداشت سه جهان نوردی که امر و زش
او را بگریزی به مالیت رساند که اندر روز است و طائفه که بشکامیشی مامور شده بودند و شوق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را بگیرد و چهار پایا قدم پیش ننهاد و ماند
اسب چوپان خشک بایستاد و دست شمشیر بر دگر از نیام بر کشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و شوق خواجه تفرغ بسیار نمود که مرا پیش سلطان بر آید قاتل او با مصر گفت که قتل و شوق
انک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه بازگشته صورت حال باز گردانید سلطان انگشتی قاصد بدو داد که انش مده مصر خواجه انگشتی برده با قاتل خود نمود و بیک تیغ روز
حیات و شوق بشام رسانید و دوازده مصر جامع و نقاش بر آورد سری که اطمس کبود را در زیر خود دیدید بدرگاه سلطان آوردند و بحسب فرمان از دروازه سلطانیه و بیخند و شوق و نایان
او را به با دغارت و تاراج دادند و غلام و مشوغه با قبال نماند زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر نطر سلطان از غنچه و شوق قانع گشت با خود گفت پیش از ان که
چوپان بکینه خواستن مشغول شود و بر نع او باید کوشید و با امر او شورت کرده گفت این کار را بچین نیست که واقع شود بهرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید کان دولت عرضه داشت که بر سر
که سلطان با امر از خراسان چیزی نوسید که مابنا بر حرکات ناپسندیده و شوق او را بسیار سارسانیدیم شهابه و چه که میسر شود چوپان را انمیان بر دگرید و فرمان چنان ست که هر جا که چوپانیان را یابند
بکشند بحسب دفع محمود و تیموتاش چو شکر تر فرموده یکمانندگان بر با و شاهان گستاخی نکند و از برای اتهام این هم و اتهام این کار مردی فرمودی کار دان روی بخراسان نهاد و امر را در حد
چون امیر سوسنای و امیر علی بادشاه و امیر دولت شاه خیر قتل و شوق خواجه شینده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه بادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه برود
بیرون خرامید و چند روزی در محرای قزوین توقف فرموده به ترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت و در کفر قضی مصعب وزارت بجباب خواجه غیاث الدین محمد بن محمد بن
رشید سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل و شوق خواجه بهت عالی نمت بران معروف داشت که شغل خیر وزارت کسی بد که از عده مفسلات دیوانی که بحسب و بیخی بیرون تو اند
و پس از تدبیر شانی قرضه اختیار بر صاحب ناده اعظم جامع مکام اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و ورین باب به امر او مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر موافق
و ملهم داشته با اتفاق عرضه داشتند که صاحب تیزی که عزیمت نابت و اقبال مساعد و راسه صاحب در مقام اتهام مهات خواص و عام اتهام نماید و متعاقب طبقات اعم از عرب و عجم بشناسد

اما یک فارس بدو اختصاص یابد ملک مترجم شده با کان دولت و شخص توش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نه کنم از عهد و خط و منصب سلطان چوپان بیرون
آیم و جان و خانان در سر این کار شود و عاقبت راسه ادب و تقص عمد و بیوفائی قرار یافته بر پنج سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند یاسی در شب که اضطراب آغاز نمود و مانند
سرخ و قفس منقش و سر و شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من باید ادای حقوق خویش که بر من ملک دارم بدین دیار آدمم و بر چوپان و منیاق او اعتماد نموده با او در دم سل
مدادم تا ندیدم از قصد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد تنگنای این چنین + و مع ذلک من جوهر نفیس بدست او افتاد و شاهزادگان بلند پر وازم بدادم و اگر فدا گشته باید که مرا آسان از دست
ندهد و وصایا حاصل خویش سازد و ملک جفا پیش از بیچارگی او اندیشه نگرفته بدان کلمات التفات نه فرمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کنند آن بیروت حق ناشناس با و چوپان
یادی و حق امیر چوپان از دیدن او با و اتساع نمود و جان الدین آدم باین مرتبه بی شرم و بی آرم میباشند انقص ملک علیه ایتم حق جلا در ایدین او و پسر او جلا و خان کار خوار سلطان
متولد شده بود و فرستاده گرگیت سه دیر بر دست بگریست ناز + سر شک این چنین روز آید کار + امیر چوپان ملک بنیام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اول آنکه نغمه یارید که سر و از
برین جدا کنند و اگر نشان نخواستند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد و بار و دوران سازند و دیگر آنکه جلا و خان را که جوهر نیست نور سیده و جهان نایده زنده پیش سلطان فرستد و
بنابر علاقه محبت شاید که بر جوانی وی رحمت فرماید و سوم آنکه جلا و خان را بدین حضرت رسول فرستد و در عملی که در آن بنده کرده و ساخته بدولت گرد و ملک کرم فرموده امر کرد تا جلا و امیر چوپان
را بختی ملک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی روانه اردو گردانید و لو ابامیر نیکو نهاد و این نوعی گشته در گور نهاد و نیکی دولندی که در بعضی نسخ از وی بدولت رس
بعیر گرفته و همیشه با ملک بر سر نشا پور منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لائق آن بگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگر
آمده فرموده مادام که آن بگریست بر اسفکش نهاد و دمید و تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم نه شان و عشرین و سبعمائة بار دوی هایلون رسانیده بنابر فرموده در
رو و باز را بخشد و در زستان سال مذکور ملک غیاث الدین عمریت اردو نمود و در سری شنید که با و شاه بغداد خاقان بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در محرم خاص خوش
جای داده است و بنایت قبول طبع سلطان افتاده و بخواند کالمقب شده ملک جفا پیش از استماع این سخن و بجز اندیشه فرورفته لال بسیار بدولت سنگین او استیلا یافت و بنایت
که مراجعت نمایند بپیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلا و خان را که در آن آفاق بحسن آن نشان نینداند و براه عدم فرستادند و بجا که بفرموده شد ناگهانی گل باغ دولت بر دوز جوانی ملک
در فرما باغ بفرقیل بساط جلال است مناظره فرشته بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاقان هم او را پیش زلفت و ملک را و اردو موقوف گردانید ناکسان فرستاده تا بولتهای امیر چوپان همان
را با و جان آوردند و بعد از تجدید غسل و کفن در آن موضع برایشان نماز گذارند و دفن هر دو را در محراب فاخته که بجزایر رفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بخرچ میل افزود و در
آن دو تابوت را در غرات و ساروناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید منجی مجموع حاجیان برایشان نماز گذارده و از پیش خواستند ببال حجاز و ثرب برگشته امیر چوپان بفرین که گفته شد
حضرت العبد علی قاضی چوپان و از کتب شریفه ایشان را بدین کمره برده اشراف و معارف آن بنده طیبه بار و دیگر بران خلد با نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود و او را با پیشش در گورستان بقیع و جوار مقبره امیر المومنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مال حال امیر چوپان بجماد صفات و محاسن
همات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مهر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که نامی اسرار ملک عجم و کاسره و جوی و مقصور و مینه سلاطین روزگار است و
کامکار و اجای آبی که در کمره کرده از بسد آفرینش عالم تا زمان او بچکس اب روان بود و غیر ذی فروع نشان نه داده مردی و فنوت و مرداکی و مروت و وفاداری و حق گزاری نسبت
ببلاطین چکین خان زیاده از آن است که این مجله اضمال آن کند رحمة الله علیه و داسه ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر چوپان نه پسر داشت
این از همه امیر حسن بود و در شرقی و در ملک سلطان ابوسعید بکومت اشتغال نمیداد و او را پسر بود بزرگتر از همه نامش که بعد از عمریت امیر چوپان پدر و پسر را با بیجا سفر داد و ایشان
بخوازم رفتند و قتل تمیز کرد و قبل بادشاه اوزنک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش بادشاه فرستاد و بادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بچنگ
چرخ فرستاد امیر حسن و نامش دران یورش شرکط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده بادشاه او را بنواخت اما بدان زخم در گذشت و نامش نیز بفرخ طبعی ننمانده
اگر چه بختبند از شهر یار + تبرند از گردش روزگار + ز حکم قضا چون گریز کسی + اگر چند بود بهر دلیلی + دو و پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوج حسین بودند حاجی بیگ + شیخ حسن که بیگ
که پسرش بود و در همداد و قوج حسین + سلیمان خان قبل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بی واسطه خود و تر از امیر حسن بود حاکم مالک روم شد و او را در آن دیار کار
عظیم دست داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کو چک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و دیگر هر یک در موضع خود خواهم آید و انشا الله تعالی و تیمور تاش در
زمانی که از اتقی روم مشو بهر سوا کشته بود و نزد یک بان بنده رسیده و واقعه پر و برادر شیخ او را بنده رسیده چو در شان چوپان برگوشش رسید + هر دو در آن خود شش رسید + رباب
ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد متر و شده خواص و لو اب خود را جمع آورد و از ایشان درین امر مطلع نمود و بعضی از آن قوم گفتند انجا بدولت باید نمود شاید که به پنج فرستاده ملک روم

برقرار سابق با سیر سلطه و تیمور شاه این ایام بنده و گفت اکنون ایمان حضرت سلطان بنده و گفت که پادشاه و سلطان پدر و برادر را بیکجا کشیده و مرا بر جانب او نهاد
 نمانده زمره گفتند که کشیدیم و در باغ خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر خیر نیست بیده او متفیقا و آخر الامر تیمور شاه فرمود که حصه های محکم دین و دیار بسیار است از بعضین روزگار بجای آید
 و قرار بر آن داد که هر یک از پادشاهان بجسمای رفته در محکام آن کشته و خود در لایحه و در که حکم ترین تلاح بود و آمده چو لایحه در در جهان کس ندیده و چو بر آسمان نروبان کس ندیده
 پس با و بالا جلالی و در بدین از زمین آسانی و در آن وقت سپاه سلطان مدتی در آنجا بود و در آن وقت ایچ پیش پادشاه و ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر کن
 کرد و من حالا از دی خائفم و لا محاله هر که را با و رساند همان شربت چنانکه کاه ایچ او را عذر و احترام نموده گفت اگر تیمور شاه بیخانب قدم بخوردار و ملک و مال حکم شاکت گیر و
 چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود و بعضی رسانید امیر تیمور شاه امر او را در این باب گذاشت و باباب و تجملات پادشاهانه و عزای موفور عازم معرکه گشت و هزار جوان زیبا
 منتظر سر و قد با و روان شدند و روان بود با و چو یوسف کسی به فرشته سوی مصر چنان آید و نخست انبلیت و شکست تمام بجای رسید اما از آنجا خدای پندیده و بقیم رسانیدند و در آن
 چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر فرستاد و احترام تیمور شاه با قصی القایت کوشید و او را در منزل که نشانیته سلطان بود فرود آورد و تیمور شاه مست بدل و احسان کشاد و مرغ دل
 ملازمان ملک را بدیده و انعام میداد و در بطلم بخشش وضع و شریف و قوی و ضعیف آن بده و مرید و متقدم و گشته و چون ملک ناصر ملکیت و استحقاق تیمور شاه را در سلطنت زیاده از خود دید
 و دانست که او را هر گاه در دولت از میر قلیب دوست و هواخواه او شده اند از اندیشه یک ناگاه فتنه روی دهد که تارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تیمور شاه را گرفته و بنقید و مجوسی
 گردانیده و او را در آن حبس تضرع نامها بنا بر اخص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمور شاه ترغم نموده ایچ بر مصر روان کرده و او را طلبید و شاکت ملک ناصر تصور آنکه اگر
 تیمور شاه مشمول ماطفت سلطان کرد و بسبب باقی که بوی رسید ملک شام توحش رساند و او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمور شاه را گرفت بر فرود داشت و سر او را بر میوه
 سلطان ابوسعید یا حی نام که بر سالت رفته بود و میر سلطان فرستاد و بر سر امیر چو بان پیشش خواجده بود و او را چهار دختر داشت بزرگتر از همه و شاهزاده و خاد و خاتونی بزرگ نش و معامله و چنانچه
 بود و سلطان او را در جباله کج آرد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخو است و دل شاد و خاتون مادر سلطان ادیس بغدادی بود و محمد و سیلان است و بر سر چهارم امیر چو بان هم
 بود که در گرجان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجده سپاه سلطان اندا گرفته و بر سر حبس حکم میا سار رسانیدند و او را چهار پسر و دو دختر و امیر شیخ حسن کوچک که عمر نهاده ایشان
 بود و هر دو و پسر و دو دختر امیر لیکاه پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چو بان که مذکور شد و بعد از خاتون از یک مادر متولد شده بود و پسر ششم و جلا و خان بود که در راه خراسان
 به فرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلا و خان از ولایتی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چو بان امیر سوره خان بود و از سبک و دختر و گریه و بای و سلطان
 و پسر و دو دختر امیر چو بان سوکنان و یاغی باشی و نور و زانیک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چو پانیان فرغت یافت باری طغای را بمارت
 خراسان نامزد فرموده بدان حد و فرستاد و در آنجا این اوقات وقوع این حالات و در آن زمان بعد از خاتون که بنحیه نور پادشاه استیلا داشت کم نشد و من زوین برآمد و کافر کشیش خویش
 تر ساجدی شد و عاشق همان که هست بعد از امتداد و روزگار و قاقبیل و نهاده که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن
 رود و بر صورت که دانی و بکریف که توانی او را از خراسان خاتون بگذران قاضی حبس فرمان با امیر شارا لیلایات کرد که گفت از جانب سلطان با طارغ چیزی بدیع و حکایتی غیب با موم
 که گفتن آن موجب شرمندگی و فتنه آن سلازم عدم زنگیست چه هر که خیانتکار دارد و باید که مقتضی پادشاه سرتا بدست طاعت رای سلطان رای جستن به چون خویش باید دست شستن
 اکنون مصلحت شما در آن است که طوفا و کر با مفاقت بعد از خاتون اختیار فرمایند امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان او جان ما روا است و بر فرزند خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه
 رفته بشارت وصل دله را بر لبی مزاحمت اختیار رسانید سلطان و در خلیه بعد از خاتون ققیل با بعدین نما بقتل مسرعت میفرمود قاضی گفت از قناع جانین دفع موانع مرتفع شد اما از
 برای رعایت قواعد شریعت چند آن تحمل باید کرد که ایام مدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید و ششم بود و چند روز و در غارت و دله را در نظر او حمل آسان نمود و چون ایام مدت منتفی
 گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و آیین شریعت غرا و ملت بمضای آن جمعی نشین تنق عصمت را و تحت تعفن در آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور راسته بساط
 خرمی و انبساط بسط و ساختند و شب تاریک را با فروشن مشاغل و مصانع اندر روز روشن گردانیدند و معینان خوش الحان آواز رود و سرود بقیه جز را رسانیده از استماع لواز
 روح افزای ایشان زهره بر فلک و چرخ آمد و چرخ از شاهده آن بزم تجر شد و مانند زمین پای بر جای ماند و چون بعد از خاتون بر تخت عورت تکیه یافت با و دیگر چو پانیان از حقیقت تحمل
 با و قبول رسیدند و کفر ظلم و تعدی ناری طغای و در یار خراسان و عاقبت حال او در آن زمان ناری طغای بنیره کسوتان یان بود که در جنگ کشته شد چنانچه که
 و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و انیا قان پادشاه از نظام یافته و آن شخصی بود بنایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشیه و ناپاک و دشمن خواجده
 ضمیر و در آن چهره رشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بر جمال آن داشت که کرد و کرد و تکلیف که لازمست سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چو بان برد

و در آن چهره رشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بر جمال آن داشت که کرد و کرد و تکلیف که لازمست سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چو بان برد

نوشته است سواد و بی و یک نفسی سپهر را از قصد و ناله آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر جوپان پیش سلطان مرد و آواز نهادند از مشتق خواهان استقامت و چون تفرغ مزارع سلطان را نسبت به جوپان در میان در یافت و در استیصال آن خاندان همی نمودند و بعد از واقعه آن طبقه دست با اموال و متروکات ایشان در آن کرده قارون و قسطنطنیه و درگاه اولاد و همایون و امیران و شایخان و کرامت و کبر و هر کاتی اقدام نمیداد و موافق مزاج سلطان نباید و بنا بر این بادشاه او را به مارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آن ویا منصب شایسته او گمان نامدار و اموال عالی قدر بود و ناری طغای را از غنی و شومای آمدن یکدیگر خواست که بجای امیر جوپان امیر الامرا باشد و قصد طوعا و کرها بجانب خراسان روان شد و در راه در آن تشنگان کرد و در حقیقت آن داشت که توان بهرات نیز که سالهای در جنگ کشت تعلق بود با تعلق گیر و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر جوپان و نیکو نگه داشتن او و وفایا بهر معقول گردانید ملک غیاث الدین دین اوقات متوجه بارودی نصرت تیرن گشته باز در آن آمد و با ناری طغای ملاقات نمود و از وصفت خواسته هر چند نهی موافق مزاج او نبود و مانع نتوانست که ملک بمشوره و وعده از جنگ و اخلاص یافته روی بفرستد و بهر طرف پادشاه سلطان مشورت و سرگشته بر ابرام و خواطف بادشاه با نه مخصوص آمد و تجدید ریختن سائکله ناری طغای در توان بهرات و آنچه تعلق به ملک و در و دخل نیک ناری طغای از استماع دین خبر بهرات خصوصت بال ملک و اتباع امیر را فرخته و ایلی فرستاده ملک شمس الدین سپهر ملک غیاث الدین را که از ملک خود بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود و طلب داشت ملک زاده پای و در آن و کاشیده سخن ناری طغای التفات نکرد و ایلی باز گشته ناری طغای از غول شاه با سپاه گران بهرات فرستاد تا ملک شمس الدین را بر بنجر و تحلیف پیش او ببردند ملک زاده را بهت خلافت برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منضم ساخت ناری طغای تقیض خویش متوجه بهرات گشته هم کار نتوانست نمود و جزای چند از وی و در آن ملک صادر شده غائب و حاضر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در درو این خبر شنیده و سائل آئینه رخصت نمود و دولت حاصل کرد و در آن آوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکر بانی بسرا همتا و تا او را جنگ آوردند ملک غیاث الدین بجن آمدن از بیابان طبرستان بهرات رفت که هیچ کس بگردان رسید و دین شاه ناری طغای آتش ظلم دید و در خراسان برافروخت و بواسطه از خود کشیده ایلی پیش بادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ما و در اندر خاتم خراسان و بدو احتیاج است سلطان ابو سعید تاش میور را با آن از راه رسیده سنگین ناموز خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال و غیره اعمال ناپسندیده معاشرت بادشاه و تکرار کشتن لاجرم نیشا پور را غارت کرده از سارنگ آباد خراسان مال فراوان ستانده روی بارودی نهاد و هر چند حکم یلیغی آمد که از آنجا که رسیده باز گرد و ملتفت آن نمی شد و در راه با تاش میور که حکم یلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرد و از ناری طغای که از بنده و قانون و نهاده غیاث الدین محمد وزیر و در ظاهر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج بادشاه نمایند و بدین نسبت قاصدی پیش امیر علی بادشاه که حال سلطان بود فرستاده او را با خود و دین افرغی ساختند و آنچه دیگر را با خود و یا ساخت و با یکدیگر و ائمه کردند که ناری طغای بسطانیه رفته اگر موقع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یا بدینیا و لدا قصد بادشاه کند و تاش میور در حد و قدر دین بهرانه ترتیب اسباب یورش خراسان و قتل نموده ناری طغای بسطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کارفرمایش را تا بهر سلطان رسیده بود و او را بیابانگاه راه نداد و از خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده و ائمه داشت که آن خاکسار را و در و طر و از ناری طغای اندیشه این حالت سرسپیده شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی بادشاه و تاش میور را با سیر لورین گفته اند و استمداد نمود و لورین و او را بعد از فرقه و حال کیفیت واقعه با خواج غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواج که آن سخن التفات نمود و اما بادشاه الاستماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را سلاح ساخته بر در رسد که در بنجر و خواج بود و قوت گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و کوری چند در آید برادر و گرفت که حکم یلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواج برود و سلاح از خود جدا ساخته تنها آورد و چون دید که تیر و سیر او بر دست مقصود و نیات تعلق تبلیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شنبه شود تا مزاج شرف اعلام بر رعایت آید و خواج مستقل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در رسد بقصد خواج و دیکس عبد الباقیاد سراسی خواج و در و داشت که می در در رسد و دیگری در بیرون خواج اندر بیرون سوار شده پیش بادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای با عیله از آنجا بیرون آمده نظرم حضرت رعایت میباشد بادشاه از سلامت نفس و زیر متعجب شده و فرمود هیچ میدانی که در در باره تو چه اندیشه دارد و خواج عرض داشت که من بنده در گاهم و مشمول عنایت بادشاه هر که در شان من بماند شایسته و عاید کرد و سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرد و شنبه خدش را خبر داد و خواج پاسبان با در رفتار و سلاطین چند داشته و با ده نوکر از سلطانیه فرمود و با پیداشد و سلطان اگر گنجهن او آگاهی یافته خواج را بر دست خراسان از عقب او روان فرمود و ناری طغای بر راه خیال در حرکت آمده و از بالای ابرگشته در یک شبان روز بعد و روی آمد با سید که خویش را و خراسان اتباع و نوکران خود و رساند و خواج را و او را یافته ایلیان قهرمیرا طراف روان داشته حکم کرد که بر کجا بایستد و بر گاه بادشاه رساند و چون ناری طغای کوفته و گرسنه با چهار پایان کار رفتن مانده بودند و خواهی رسید دور و از نه پنهان شدند و نوکری را طلب طعام فرستاد و نوکر خانه حاجی آتیاس و جمعی خولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی آتیاس آنارخوت و هراس و در بشه آن شخص دید و دانست که آمدن او بر طریق صحرا نیست و فرموجوب اندی صورت حال معلوم کرده با چند سوار را نزد بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم با ساق چنگیز خان و فرزند آن او بر چو سالن است اینجا توقف

توق بیوست خواجیه سلطان سادی و در شیر سلطان فرایده که بر گریه تلخ و سوز و سخت کی پادشاه بزرگوار دولت سلطان اعظم رسید و ملک بی سلطان چون تن بجان و خلاق مانده
بجانبان شدند و خواتین حضرت هر یک هوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوای و در چنین حالتی پادشاه اندک اندک از ورین گذشته کینا آب کر رسید اهل ملک ابوسعید دست از مال
جان شستند دل بزرگ و خاطر بزرگ تن قرار دادند و دل شاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حاکم بود و فرس سلطنت از یه خان کرده با پسر خال خویش آزاد و بیرون
آمد و پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سید خواجیه غیاث الدین محمد بار و آمده برای زین و عقل و در بین تدبیرات اندیشیده با مجموع امرا یکدل و یک زبان شده
بجواب محافظت مسدود گردانیدند و مطرین مصاحبت و مصاحبت مسکوک داشته پیش از تجزیه پادشاه سلطان ابوسعید تغیر المذخر را از پسر خان را که رسل ارتق بکوبان توپخانه
بود پادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن پیش پادشاه را خواص نواب بجانب سلطانیه برده در کینه ای که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود و زن کردند و سخات کلام الله بجای آورد
آتش محمود و آن موضع را شریان خواندند و در کینه سلطنت اربا خان سلطان ابوسعید ابوسعید روزی بدین لفظ مطلق نموده بود که چون از فرزندان بلا کو خان کسی سزاوار
سلطنت باشد نیست بعد از آن این شغل خطیر را پراخان میر سدر و در آن زمان که آثار سکرات برو جرات احوال سلطان لایح گشت خواجیه غیاث الدین محمد وزیر را پراخان را از
خیل خانه اطلبیده خاطرش را بنویسلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر با تمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان با اتفاق آقا و انی خواجه
بسم و آیین سلاطین بود و او را بخت حکومت بنشانند و ما در سلطان خاتون بجلوس اربانیان رضایند و او را خلاصه سببی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را
بر کر خواجیه و پادشاه پانیان و چون اربا خان بکومت متعین شده تاج مرصع سلطان مغفور پیش نهادند و امراء و نوینیان جز و او را که بختش بستند و بایستادند و آن شتر بی نهایت
بطلمتی چون خورشید بخت جیشده بر پیچیده گان پیش خسر و بیای + سر زلف شان برین شکسای + و آن روز و شب پیش و طرب و سرور و تنعم حضور سیر بر بند و روز دیگر تو
آنکه س ابروی حبش بچین درآمد + کانیته چین زچین بر آمد + پادشاه روی باغیان ملک سران سپاه آورده گفت مرا چون تا دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب
نیست بجای کر زین تنم و بعضی افسر مرصع ندر روی میان بند و طاقیه کافی ست از لشکرتا بعت و موافقت و ازین شفقت و رحمت و بحقیقت شیوه جهان داری و آیین سلطنت
قبائی بود بر قاست جلالت و شہاست اوراست آمده اما روزگار و امان نه داد و اندام ملک و دولت بر خور داری نیافت روز جمعه مسجد جامع رفت و در خطبه لقب امیر الشیخ و ائمه
قرار یافت و مناصب را برقرار سابق به انساب آن سلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر متبع بوده اند و وفلک ما ایشان را براه علم نرسانده هم آتش نیست پذیر و میوید این مقال آنکه
بعد از خاتون به نظر استخفاف و رار پراخان می نگریست و سلطنت او را قوی نمی نهاد و درین اثنا غرور کرده اند که میان او و پادشاه اورنگ مکاتبات است سلطان ابوسعید را نیز
داد و بهانه در یورش کسالت و زریده با دیگر خواتین موافقت نموده با سال خواجیه و در تمام بغر شهادت حاضر شد و اربا خان و در آن زمان لشکر بدر بند کشیده و در کینا آب کر بر بر لشکر
اورنگ که قصد ملک ایران داشتند فرو آمده قبه بارگاه با وج مهر و با رفراخت و از طرفین گذر باز گرفته اربا خان فرمود و امرا و اربا لشکری جلالت شعرا از قفار اورنگ و آمدند و
تدریج موافقت تقدیر آمده پادشاه اورنگ از عقب خبر باخی شنید و از جانب خوارزم آواره قضیه و قلمور خان که عهده استظهار اورنگ بود ناچار طریق بریت کرد و سه درنگه که کرده پراه
انگی + و دوشنل می کرد بر کسی + شاه و سپاه اورنگ خود را بدین نظر در بند انداخته خود را ملک خویش رسانیدند و عالیان چون آن شجاعت و جلالت انما اربا خان مشاهده
نمودند بهیت او در ولها قرار گرفت و حمایت او در نفوس جایگز آمد پادشاه و لشکر نامور و مود و طفره نگاه مراجعت نمودند و اربا خان شهنشاده سائیک نبت ادبجا تو سلطان را در قفار
آورده بدین واسطه دولت اذوقت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش و در خطا طر مریه گیر شاهه میگرد و در زراست فلاح همین سال ملک شرف الدین محمد و شاه و پیر که قارون
زمان داشت و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه سپری از نسل بلا کو خان در جرحه تربیت دارد و پریده و قتل آرد و شهنشاده و دیگر با هم از آن لسل که حامل الذکر بود و کشت بسلطان محمود شاه
از تبریز بگریختند و سوسو شاه بر دم رفت امیر محمود امیر شیخ ابو حق بخدمت امیر علی پادشاه رفته و در آن اوقات شاه اردگان توکل و قتلش را نیز در پراخان آورد و در پراخان ایشان
را در امور سلطنت از خوشایند تر و دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود بخشود و این خود نمایری مبارک نیامده بخون ای برادر سیالای دست که بالایی
دست تو هم دست هست + و امرا و نشان که سلطان ابوسعید پراخان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود و شل امیر محمود این قتل و سلطان شاه بن یک روز و محمد سلطین از
حسین خلاص یافته بخدمت اربا خان آمدند و زیاده از دست و پیر پراخان فتنه و فتنه یی بکشتند و بواسطه قوی که از پادشاه داشتند ضمناً با امیر علی پادشاه مصداقت میوزیدند اربا خان
انین نفوذ خود خواست که بدفع شر آن جماعت برود و در خواجیه قیات الدین محمد گذشت و هم ایشان اعلی پادشاه را معزاکا شست و امیر علی پادشاه از اولاد تنگ بست که در زمان او
قبایا قان حاکم ادبارت بود و تا آن اورا بخت نوبت جنگ برادر خویش ارتق بکوبان فرستاد تا او را منور شکوب ساخت و میان سبب میان تنید و ارتق بکوبان که چه اعلی اربا خان است
کینه و عداوت بود و پیش از آنکه امیر علی پادشاه با اربا خان در مقامی داشت و سلطنت می که مشهور است و می واقع شده بود و راضی نبود و در کینا آب کر کشیدن موسی خان امیر علی

بادشاه بجانپادشاهان و گرفتاری او و صاحب سید غیاث الدین محمد بن خواجہ رشید و قتل ایشان امیر علی بادشاه را حیل و تدبیر بطبعت غالب بود و ظاهر آنکه
و عبادت فقیه امیر علی و در این زمان که در میان مردم و چون دل شاد و خاتون از دیار بکیرا و پیوست و در سلطنت اربابان خدمت را اعلام داد امیر علی بادشاه
در آن مراسم مردم محترم بادشاه و خدیو و دیوانه تمام بجای آورده بان امر که بی انتصاب او واقع شده بود و کارهای بی نظیر رسانیده و بامداد ویرات که در ظل است و مجمع بود و شورت کرد
و بعد از آن عیب را با خود و افق ساخت و درایت مخالفت اربابان از او خسته می خان بن بایر و خان بن ترقای بن ملک خان را اسم بادشاهی داد و است و عظمت هر چه تا سر رسید
با و در آن اربابان نهاد و بامداد و پنهانها و عهد نامه فرستاد و ایشان را به است و عاقلست موسی خان امید دار گردانیده و عده داد و هر که از اندک نفی بجزیر از بادشاه و وزیر بود
حسن اخلاص خود را نسبت بهی خان و امیر علی بادشاه نزد فرستاده و بر طبق اخلاص نهاد و اربابان از تو بهی خان آگاه شده حکم فرمود تا امر از بزرگ شل ابریکر پنج و حاجی طغای بن
سوتای و چوپان تلق بن بدارک غیر هم بالشک بای جز از زمین و دیار ایشان و آمدند بر آن جماعت محب شده و دشمنان را مرکز و در میان گرفتند اما در جنگ قتل می نمودند
تبع و کارهای بنیان هر دو طریق صلح شده و خونباریچه نشود و از روی میخانان مکر پیغام میرسد که اگر منصب امیر الامرائی با امیر علی شاه دهند باز و آمد و این فتنه بکین یا ببدان رضامند او
و بیگفت و فتنه فتنه خضع مد و هر کس اگر چه بر آسمان کند کسین و باز کجشک را بر و فرمان و شمر و راه را بند گردان و اربابان جمعی را که بپاداری موسی خان تهم بودند از میان خواست که برادر
و صاحب سید و فرود دولت و شوکت و وجود عدم ایشان و لشکر و برات را یکسان انکاشته می گفت چه جای قصد که اندیشه هم کسی نکند القصد و زیر از سر گذار اربابان را بالشک گردان از
فرمان از آن بضم از میخانان ولایت مراغه بر و در آن حد و در دو طریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عیسی از رمضان نیست و تا شین و بهمانه و زبانی که شتر می صاحب
طالع و در حقیقت بود و در پیوسته و یکی از سوامی بادشاه و وزیر آن بود که سپاه را به قسم کرد و قسمی در پیش بادشاه و قسمی در میر و بلازمت و در یک بستند اگر چه اربابان سوار و مردوان مرویسا
داشت اما الف غیب گوش امیر علی بادشاه میرسانید و کم من فتنه فتنه غلبت فتنه کثیره با و آن الله و در اثنای تجارت به و مضار به میر محمود اسن قتل و سلطان شاه که مددات و در پی صاحب
و در سینه اشتمد به و اعدا سر برداشتند و طوق اربابان را انداخته پیش موسی خان باقتند و با خود و بصورت بادشاه پای ثبات و وقار و غیره جنگهای مراد و در مقامات این حال حیات به خاطر
امیر علی بادشاه که شته سوامی را فرمود تا با یجانب میر و تاخته آوانه و دانداخت که اربابان کشته شد و غلامی را بطرقت قلب فرستاد و اگر در آن برافراشته آواز که بشکند سپاه و وزیر و لشکر میر و آن
فرودخت امر و در ابدان که این خبر شنیده راست پنداشت مجموع ترکان نام و ننگ کرده از مکر که عنان بر افتند سیور خان بکر حبان رفته سارا مراد و طراف پریشان و سرگردان
شده و خواجہ غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده و او بهادر و دادند و چون دیدند که کار نوع دیگر است و کار مرا حاکم قضا و بعد از گوش بسیار فرار اختیار نمودند
و طایفه کاشی ایشان رفته هر دو در درنه گنبدان مراغه گرفتند پیش امیر علی بادشاه بر و در خدمتش با وجود آنکه از اربابان و وزیر و در خاطر داشت مراسم امر و از احترام بجای آورد و
خواست که در برابر جنابای او مروت و انانیت بقدیم رساند اما چون امر او قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی بادشاه ناچار
پیشین او و در استان شد و در جلوی عیسی در رمضان سال مذکور خواجہ غیاث الدین محمد وزیر از قضا بای ربانی شهید شد و برادرش میر و در این زمانه چهار روز و نیم شربت چشیدند
این دوسه سمیت از رشید صاحب سید خواجہ غیاث الدین رشید و کتب تاریخ بنظر رسیده و درین مقام شبت افتاده جای آلت کاختران امر و بر بر سر ز دست چرخ خاک کشته و در آن
هر از سر در و جامه در بر و صبح چاک کتند و ایفات ایفات در گیرند و ناله و آه و در ناک کتند که وزیر می بدان عزیز می را بچنین خواری ملک کتند اما در تحسین و ضبط اموال و
امیر و متابعان او کسان تبریز فرستادند و او باش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بگارت و تاراج بر آورده از ریغ رشیدی و منازل اتباع خواجہ غیاث کتند
محمد چندان نقد و اجناس مصعات و کتب نفیس و درخت قیمتی و اوانی زرین و کسین بیرون آوردند که بحسابان از قیاس و تخمین عاجز ماندند و قریب هزار ریغ که بوزیر رسید نسبت
نداشت بدین بهانه تاریخ رفت و بسیاری از آنرا که قوت بر کینان داشتند صاحب ثروت و خداوند توان گشتند و اربابان را در ولایت بخار گرفته با و چنان بر و در بدست و در
امیر شرف الدین محمد شاه انچه او را بقصاص رب و در ساقش شوال هین سال از دل شاد و خاتون و خیری متولد شد و امیر علی بادشاه خاطر جمع کرد و در امر سلطنت مستقل شد و بکم
ان الانسان بطریق راه استغنی دولت شوکت و ولایت را از امر استغنی دانست و درایت استبداد و استقلال افراشته و در نظام او و مملکت و ملت با ایشان مشورت نمی نمود و
در تمام مملکت بغل نمیداد اما از این صورت تنفر شده اطاعت او را از صاحب شمرده و پای در دامن بی اختیاری کشیده و نظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی بادشاه
منصب نیابت و وزارت خود با امیر جمال الدین امیر جمال الدین امیر جمال الدین علی شیر وانی که حاکم و یا عرب بود و قنویض نمود و آن مرد عاقل را چون بران دولت زیاده و ثلوثی
و اعتمادی نبود و را با هم اختیار خویش چشم بصیرت کشوده و بدو جوانی مردم نم فرمود و بغیر از استمالت دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام نمود و در پی سعادت و ولایتی که در آن
دولت و قدرت بطریق مروت و انانیت مسلوک دارد و در دوستان را بر ترقی عالیه و مناسب سینه رساند و دشمنان را بکلیت و احسان بر امتنان دوست گردانید و خیر

مجار پنجم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر مهران که موسوم بایسن قتل بود قتل و غارت علم بتقدیم رسانیدند و وی خان از انرا نام امیر محمود مطلع شده با طفا تیمور خان صلح کرده باقی
روی بامیر شیخ حسن نهادند و متصرف و یقیده منه مذکور فریقین را در ولایت مرافقه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال و تیر و کمان و سیف و شمشیر
تیمور خان عنان برافراشت و بیت پیاورده ازین بنی خشم و خون بچه موسی خیمه در میان شد برون تاسک با محمود احمد بود و بر فتن شب و روز بر هم فرو دو و طافه از پهل خراسان باموسی خان
اتفاق نموده باستاند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیه السیف روی گردان شده و وی خان از حرکت پیروان رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا را در
بقعا تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلیکافی امیر سورهان و حاجی طغای را محاصره نمود و فرمود و آن دو ملائکه بر حسب فرموده ویرات جنگ کردند و بعد از یک ماه آن جماعت را متفرق
ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده اند و در روز عید الفصحی موقوف تیغ با شد و طفا تیمور خان که از مصارف امیر شیخ حسن عنان برافراشته بود با تیغ تا
بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر سورهان و سایر امرا را که از طفا تیمور خان تحلف نموده بودند بخدمت رسانیدند و پیمان نامه کردند و امیر سورهان شاه طریق غنچه مسلک
داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز و دشمن بزرگ گشتند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طفا تیمور خان مکرستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود بایسن قتل و امیر کریم که چند نوبت فتنه با او گشته بودند از نیم جهان و زری اهل تصوف گریخته پنهانند و وسیله شیخ شریف الین
و گزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر سورهان و حیات ایشان را بسبب احتلال ملک وال دانسته آن هر دو همان عزیز را در قشلاق منان بیاسار رسانیدند و ذکر خروج امیر شیخ حسن
بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلیکافی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن کوچک بود و دامچه
خروج پیدا کرده و حیل اندیشید و غلام کوچکی را که قزاقی نام داشت و در حلیه پادشاه مشابیه داشت به دست آورده آن غلام ملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه
در انداخت که این تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند چپاوه گذارده و مادر خود را بقزاق جری داده در کابلش میرفت و ازین جهت غلبه بر وی جامع
آمده فتنه آغاز کرد و کتوبه بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از اقدام تیمور بنجر داد امیر شیخ حسن نریان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بیعت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این مافراید حاجی حمزه چون بقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فرقیته باز فرستاد و خودش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قزاقی تیمورتاش است چوپان و امرا او ایرات که از شیخ
بزرگ توبی داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر داشتند که هم روی اندیده دست وفا نمده و او را مالشگر سنگین و ظل رایت شیخ حسن چوپان
مجمع گشتند و مرتبه او خروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نریان و دیگر امرا در برابر رفتند اما سائیک امیر سورهان پیش از وفات نه نموده
ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه نه همان و ملائین و سیمانه در حدود اطلاق فریقین به رسیدند و در عین ت و صفی و شرف شیخ حسن کوچک حیل
اندیشیده آتش بلند فرخت و در دم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جمعی مواخذه کرده وعده داده اند که بجانب آتش زدن و قتل این حال بر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون افتاد
بچوپانیان پیوست و کمان مواخذه بهر حدیقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را بحال توقف نماده فرا بر فراغت کرد و بطرف تبریز روان شده بمقصد رسید و چند روزی روی
پنهان کرده محمد خان که بدو داشته شیخ حسن بزرگ بود با طافه در مو که پای نبات فشرده جنگاسه مردان کردند و اکثر تیغ فشرده شدند و محمد خان بچپک تیمورتاشان افتاده پیش از آنکه غنچه او
بسیم لوح شکفته گردانند با دوات فرخت رباعی آن گل که هنوز نو پدید آمده بود به نه شکفته تمام با دقتش بر دو و بیچاره بسجای امید و خاطر داشت + امید در از عمر کوتاه چه سود + فوسه ان
تیمورتاشان بتریز رفتند و پسران امیر کریم و امرا او ایرات توجه سلطانیه شدند و انچه مکان بود از مصارف و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند قری و مزارع ان خود نمایی خویش و محسول
گذاشتند و بگریختند و با ابله گران بابل نیازی و دلبه بوزیری از غارت خشی و از زراعت گاهی دران دیار کس میدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از کمن غیب الطیفه روی نمود و مسلمانان
ازان بلایه عظمی خلاصی یافتند مفصل این محل آنکه قزاقی تیمورتاش شده و بهای انتقال و خاطر پدیده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بدیم رساند صاحب وجود نه گردد و به منصب
تیمورتاشی قیام نموده و در صورت نگاهداری خشی روی زد که آن تیغ مکرر شمشیر خلیب داشت خود تیغ خلیبش میشارد که اصلا بران لای نه دارد و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدرش را از طفا
کرده گفت این حیل انگیخته است بعد ازین این قزاقی ترکمان است او را تیمورتاش نمایند و نش ساقم متران و آن + و گرنه که الی بدین ترکمان + و امیر شیخ حسن کوچک تا
گرجستان و هیچ مکان دمی نیاسود و در انجا پنهانده سائیک و امیر سورهان پیوست تیمورتاش فرود پیش از آنکه سر وانش شود خواست که دست بروی نماید لاجرم انهم رزم امیر شیخ حسن
ایلیکافی عازم تبریز شدند و امیر شارا لیه بان مقدار لشکر داشت روی با و نهاده قزاقی تاب مقاومت نیاورد و بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا او ایرات
از تو جه او خبر یافتند بجانب بورت خودشان تفتد و الی آنجا از ظلم و بیاد ایشان این شدند و تیمورتاش از و بر امرا او ایرات تلخ شد و با اتفاق متوجه بابل گشتند و امیر شیخ حسن ایلیکافی
با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدرش و زوری کاری از پیش زلفت خواست که هم خود را بوجود و شانه زده سائیک پسر او را بر سر سلطنت نشاند و فرمود تا

سکه بنام آورده و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجایب امیر شیخ حسن ایکنانی لشکر کشیده تصویر انکارا فاعرب حربه استقامت پیدان کرده درین محل اودا باستانی ارمیان توان برود
 و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بفرمودن رفت و از آنجا به کیم برون آمده خاطر حسب قرار داد و قبل از رفتن فرستادن رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد و شاهزاده سائیک
 و چوپانیان بجانب امان رفتند و امیر حاجی طغانی در دیار بکر استقلال یافت و بر سر راه ملک شرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پس از امیر کرکج بر ولایت کردستان
 خورستان صاحب اختیار شدند و امیر سارنگ الدین محمد مظفر وزیر و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین درهم و ملک مغالدین حسین در هرات طغایمورخان و سارنگ
 بعضی از ملک خراسان و امیر غفور شاه و طوس و مشهد و امیر عبداللہ مولای و قزستان دران ایام حاکم و فرمان ردا و دند و ذکر نقش طغایمورخان به عراق کرت ثانی و مراجعت
 او از آنجا در کمال نجالت و شایانی چون امیر شیخ حسن ایکنانی بر صالحو امیر شیخ حسن چوپانی زیاده و فوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغایمورخان قرار داده تا بک خود تاش
 و امیرزاده قلیق بن مبارک را با استدعای حضور روان کرد و ایشان چون باز نذران رسیده پیغام بکند اردند و طغایمورخان را بر سلطنت ملکیت بادشاه مغول سلطان ابو سعید نوید آوردند
 از آن موضع امیر غفور شاه و خواجہ علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون رسیده امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
 و امیر شیخ حسن بزرگ فائده مترتب نشد زیرا که طغایمورخان و امیر خراسان و جمیع امور و ممالک و خواجه علاء الدین محمد نوید و خواجہ بزرگ ارد و باقی که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بودند
 تو نماند خرج بیابست کرد تا کار بادشاهی اطاعت و رونقی گیرد و بدو نیک مضائقه آغاز نموده از تقصیر بجای و خدا دل سیاق بر سر کس بجای نماند داشت دست بر ممالک و بلاد
 او را دست گذاشته و متوجهات الماکات و اسباب امیر شیخ حسن که در صفایان خان تا آن زمان و تحت تصرف داشت مناقضهای ویران پیش گرفت یا آنکه اصناف و آلائ حاصلات
 آن ملک و ممالک و طبع بادشاه و ارکان دولت او صرف می شد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقر است که از ازاران سلاطین اسلام تا غایت مرفوع العلو بود و برقرار ماند ملتس
 مبدول بقیاد و آن طبع بادشاه و حسابت وزیر و وزیر و زار و زار طالت و انکار و ظهور می پوست و امیر شیخ حسن با خود گفت من چه تدبیر این کار بکرده ام ، گنجد که دارم که خود کرده ام ، چون
 هیچ مانده داشت با ضرورت بران مکررات تحمل میفرمود و درین انتظار شاهزاده سائیک و امیر سیدورخان و امیر شیخ حسن چوپان با وجان رسیدند و امیر او را سائیک تاش را گرفته پیش
 و ایشان بر و دند و موجب فرمان گشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی انکال کیاست و کاروانی بلطغایمورخان و امیر شیخ حسن ایکنانی پیاپی صلح امیر محبت انگیز فرستاد و در اثنا نزد امیر
 و ارسال مکاتبات و مقام مکرر فریب آمده جمعی را بران داشت که بادشاه را بدل شاد و خاتون طبع کرد و زاده و فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدیری کند و چون ففاق بادشاه بفاق سبک
 شد امیر شیخ حسن چوپانی در خیمه بلطغایمورخان پیغام داد که از حضرت مجیب الدعوات و ریاست که سالت ینما یکم کطل غایت تو بر سر ماندگان بسوزد و دوشود اکنون اگر رضای حضرت
 شاهنشاهی بدون مقرون گرد و شاهزاده سائیک را در کجای تو آرمیم و مجموع چوپانیان که اطاعت و فرمان برداری بر میان جان ندیم مشروط با آنکه در دفع شیخ حسن ایکنانی که با ایشان
 اتفاق نمانی بلطغایمورخان باین انسانه و فسون فل از دست داده و جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق ام اما این سخن را احکام باید شیخ چوپانی گفت این کار قوی حکم شود که بادشاه خطبه
 رفته نوشته فرستد مثل ریاست ما و آن را از ففاق شیخ حسن ایکنانی تا سائیک آن نوشته دیده بدان امرضا و مد طغایمورخان از قوت تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور خویش احوال سطر چند
 و قلم آورده فرستاد و مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایکنانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان متقرر گردد و عالیشان فارغ و آسوده گردند و چون این تسک بدست شیخ
 چوپانی افتاد و ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرود نیستم و از هم پاشیدم و شب بهنگام بکند و معسر شیخ حسن ایکنانی رفته نواب اورا طلبید و رفته و رفته
 را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از نذران آن کس را که آردی و هزار تومان در جوی او صرف نمودی و در سیصال خانمان تو چنین فکر میکنی و مرا که از نذران دشمنان میشامی عمل آن
 ندارم که شال این امور را که موجب نقیض دولت تو باشد حق دارم امیر شیخ حسن ایکنانی که این کلمات شنید خط طغایمورخان را دید و متعجب و متعجب و دست بردست زد و از خواص طغایمورخان و وزیر و طلب
 و استخفا آن رفته بدان نشان داد و نور و نخل و منخل شده فصله در قریب شیخ کوچک که طغایمورخان را داده بودند باز ماند و از مجلس پیش طغایمورخان رفته به است و سر نشاند و زبان بکشد و طغایمور
 خان از آن شماری هم دران شب کوچ کرده متوجه خراسان و دیگر اماران اطراف و جانب رفتند و عقد محبت سپاسی چنان عظمت و شوکت بکایت میر گنجینه شد و اساس دولت چنان میشد
 بیک تن و بریندم شایع اندر امانا و حکم بایرید و چون امیر شیخ حسن ایکنانی را از مسامحت طغایمورخان و سپاه خراسان باسی روی نمود و اندیشه بران گماشت که تدبیر این دانه چه کیفیت
 کند و جز آن این کس را از چه عاقبت ماس بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الانرگ خان ابن اباتا خان بن هلاکو خان را که دل او را غرالدین میگفتند ببادشاهی
 مرسوم کردند و این از قوت لعل آورده فرمود تا در ملک که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و نخل و است با برخواستن الدین زکریا متور داشت و درستان به بغداد رفته بر ولایت خورستان و
 عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت و در سلطنت سلیمان خان بعضی از قضایا را که در ایام او روی نمود و امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده سائیک بنت او با سلطان مابادشاهی
 برداشته بود بعد از چنگاه اندر کشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که سائیک قصد دارد و بنا بر این رعایت خرم نموده چند کس از نواب او و سیدورخان

شکون شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را با اتفاق امیر لویک خواجه علی شاه و جلیلان کورست داد و بقتلش قزاقان رفتند و شیوه علم و پیداد قدیم بر قدم ملک شرف نهاد و ذکر وفات
 امیر شیخ حسن و بزرگ و جلوس سلطان اویس لشکر کشیدن او بجانب تبریز و شهر سنه سبع و خمیس بهما تا امیر شیخ حسن بزرگ بیکانی ازین خاکدان برنجست بریاض خلد
 خواجه جلیلان داین و اقد و بقدر اتفاق افتاده پیش سلطان اویس بجای پدر تخت سلطنت نشست خواجه ساجی سیدان در تنیست جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده قاریا
 را خمیس کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتادست بشیران سعادت بر این بلند رواقی همی کنند نوا و مالک آفاق همی سال بقصد و پنجاه و هشت ماه رجب با اتفاق خلایق
 بسیار می خلایق نشست خسرو روی زمین با استحقاق و فرار تخت سلاطین بر ملک عراق و خدایگان سلاطین مصر شیخ اویس و پناه و پشت ملک جهان علی الاطلاق و
 شهنشاهی که بر سر تاج مجلس اوست و پیران و جواهر و نیم پیرا اطلاق و چون بروی بیک از بریز و پیرا رفت انی جوق بران ملک مستولی گشت و در بار شمس و خمیس و سبهار
 سلطان اویس با پای فرادان از بغداد غنیمت آفرید بایمان کرده انی جوق تا کوه سینا رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسر و سلطان که قوم امیرات بودند و با هم
 اتفاق نداشتند نهم گردیدند و سینه او شرفیان را بر داشتند و بیک از آن دو گروه غالب ملحق نشده آن شب در جوار مرزا اویس انصاری ده گذرانیدند و با او که صفا را است
 شد انی جوق بگریخت و بعد از بیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و انی جوق به تبریز آمده و علم و قدیمی آغاز نهاد و گاه سلطان اویس رسیده انی جوق به طرط خجوان میردن رفت
 و سلطان در عمارت رشیدی نزول نمود و امر او ایمان اشرقی به پایوس سلطان مشرف شده و شرفیات یافتند و طائفه از شرفیان خواستند که غدیری اندیشند سلطان
 پیش فستی کرده چهل و هفت امیر را و راه رمضان بسیار رسانید جمعی از اشراف و ایمان لشکر ملک اشراف که در بیرون بودند با انی جوق پیوستند و او را از خجوان بقرا باغ آوردند
 و دو ماه انتظار کشیدند و بیکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم نموده امیر سلیمان را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او صفا با سلطان در مقام ناراستی بوده را
 سه روز و یک ماه رفت و ترک قزاقان از امیر علی تهاون و کمال مشاهده نموده با انی جوق ملحق شدند و بر سر علی سلیمان را نمره خورش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند
 توقف نموده عزم بغداد نمود و انی جوق طائفه را بتکامیلی نماند و در ایشان طائفه بقیه بیکس را بنیان افتد و لشکر سلطان مشقت تمام در آن رشتان در عقب سینیای بگذاشتند و انی جوق انچه بکمر
 بود و اظلم و مصداقه در تبریز بقصد رسانید و لشکر مرتب ساخته بزمیت غارت کردستان و حرکت آمد گردان اتفاق نموده مراد آن نظام حصول موصول نشد و در بهار شمس و سبهار
 امیر سباز الدین از جانب غیر از لشکر کشیده متوجه او را بایمان گشت و انی جوق را گشته به تبریز و آمد و آوازه و حصول سلطان اویس شنیدند و مراجعت نمود چنانچه در مجلد راجع گشت و سلطان
 اویس به تبریز آمده انچه فرستاده او را بملف خویش امید و راست و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کرد و در سلطان امیر علی سلیمان و خواجه جلال الدین خود بینی را بقبار روان خست
 و انی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول فطر عنایت و عطای گشت و چند روز برین تفصیه گشت انی جوق علی سلیمان و جلال الدین قزقنی قصد می اندیشیدند و خواجه شیخ کج از آن
 حال آگاه شده با و شاه را خبر و راست از وقت جلال فرمان صادر شد که آن سه نفر را با اتفاق بسیار رسانیدند و سلطان در تبریز و علم فرمود که پسر ملک شرف تیمور تاش
 که جانی بیک خان را با قتل او رنگ برده بود بخوار نموده و از آنجا بشیر از رفته و ولایت بلوایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت
 قلع ماده فساد تیمور تاش با الاطلاق رفت و خضر شاه تیمور تاش را بدست ممدان نزد سلطان فرستاد و مخدم نمره شربت فنا چشیده با و شاه دالی اخلاط را خضر شاه توج لقب
 داد و خلعت گرانه و شرفیات فرستاده و فرقه از در باب فتنه انتظار شورش می کشیدند و اویس گفتند و سلطان اویس برادر زاده خود را الواحن پسر بیکانی را با تهاون می روان ساخت
 و او و غنچه بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم با سلطان و تقویت اعراب سکی قاتل بخود داد و او و برام بیک پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و با و شاه بی لویک
 لحظه قرار آرام نداشت و از مرستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را سبقت و فرستاد و خواجه سلمان بوقی فراق نامزدان زمان در باب غارت او مرتب ساخته و سلطان چنین
 گاه در باب رشیدی بسر برده بقرا باغ رفت و بواسطه باز آنجا و جان آمده بیلای کرد و بهایچه انچه دایه سلطان که امر او عظیم القدر با و احتیاج داشتند غم می کرده بر بلند رفت
 و امیر سلیمان را بنحبه خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان آتاک گفتند و امر وزارت بر خواجه خمیس الدین قرار یافت مولانا الیاس قلندر در رشتان ایشان
 گفته سه امارت بر سلیمان شد مقرر و وزارت بر خمیس الدین بدوران و ملک زمان روی گوید جهان را که انیک اصف و انیک سلیمان و دیباچه در سه ثلاث و سبهار و سبهار
 هیچ رفت و در راه خیرات بسیار روی در وجود آمد و در سنه شمس و سبهار و سبهار بعلب خالفت کاوس شیر دانی سلطان خواست که بقرا باغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه جهان را
 تا که بعد از دم غصیان میسر نه سلطان غنیمت دار السلام نمود و او را و ال بهار و موم بادی آب و جلایه بران حد و در رسیده خواجه جهان بنده فورج کشاوه چهارده و ننگ صحرای آب فرود رفت
 و سلطان چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طائفه از امر او بوجوب فرمان متوجه نمایان شدند تا کشیتها پیدا سازند و قهر محمد حاکم واسطه زمره خادم سلطان اتظام داشت کشتی در کنار
 و جلایه یافته آورد و در آنجا جانب امر او خبر رسید که خواجه جهان با گروه اتوجه در برابر آمده و فراد و عده جنگ است اگر چه بایلون سلطانی سایه دولت بر سر باندگان شده سلطنت انگذ و غالب

آنست که دشمن مغلوب گردود سلطان در همان شب از حاکم گزیده شده با او پیوست با اعدایان که نظر مخالفان بر طبق نظر یک افتاد و خولی بنحیه ایشان استیلا یافته از هم قهر و خشم و شورش علی و محمد
پسین و علی خواجه جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره از آن جماعت بیاسنا رسیدند و قهر را بر حسب فرمان بنبر بزرگ بردند و خواجه مرغان گنجینه جیسه بر پیشانی و سادات و اسلام بنبر سید بن شاه
اسلام حاضر شدند و خون خواجه مرغان و خواست کردند و آنجا که کرم و غنچه قلعی طغیت پاک سلطان بود از سر جیه او در گذشت و خواجه مرغان دروازه پاکشاده بخدمت سبادت نمود و خواجه
سلیمان فریادیه باز گشتا و نذر گیتی در و در اسلام و در طاعت آید غلمان را یکجاس من ملام و زاده خاست گل زبان پیش بوسه و قاف و خوشی بوی و فاشینه و زبانه سلیمان که لای سینه
و زبان در کام لال و زبان سیر و بی سراندر پیش چون اهل غرام و بر درخت آمد برون گل لاجرم بر یاد وقت و اینچنین باشد چه بر مولایرون آید قلام و آبراشد چشمها روشن که شانه شاه گل
بر سر کشور آمد تازه روی و نشاط کام و سلطان از آب و جلیه و کورده در خانه های پدر خود نزل کرد و یازده ماه در بغداد و فراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بکوست
و در اسلام گذاشته براه دیار بکر روان شدند و قلعه کمریت را به صلح از ویل تمیر بسته و از آنجا به صلح رفتند برادر برام خواجه ترکمان را که حاکم مصل بود دیگر رفت و از مصل به اردین رفت خواجه سلمان
در مصل مصل فریادیه مصل رسید و آرد و اخبار فتح مصل و با دین خجسار یک بر پادشاه عادل و بنید که از قدرت امروزیل مصرش و چون آب بجلا فته در پای شهر مصل و در تاسات
در رمضان را در اردین گذرانیده بنابر آنکه سیاه خواجه عم ضرر یوسف و بنید شوش اگر لای غلیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه جقه و غار صاحب کرف در حرکت آمده بهی می موش رفت
و با برام خواجه جنگ کرده او را منهدم گردانید و مجموع ایل و اوس ترکمان بناد غارت رفت به خیمه که مالیت کوجیت بهجای موش و مور حاست چنین باز فراوان گرفت و سلطان
از صحرای موش براه فواکلیا متوجه بنبر شد و فصل تابستان در آنجا بسر برد و چون موسم خزان شد بنبر آمد رفت و در شش ماه در بغداد و صل اقامت انداخته در اردان بهار عادم بنبر شد
چون و غلبت باد شاه ملک کاوش شیر وانی و دولت بقایع آمده و موسم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان برام بیک را با جمعی اعدا و بطرف شیر وانی فرستاد و کادس تاب
مقاومت نیامده و در قلعه از قلع تحفه شد و در قریب سه ماه در سلطان و شیر وانی توقف نمود و کادس چون ویکه ولایت بکل خراب میشو و اندک مشایخ و سید ساخته برون
و برام بیک اول متوجه پیش سلطان برو و بعد از سه سلطان نظر غایت بر حال کادس انداخته از سر حربه میاد و در گذشت و ملک شیر وانی را بوی ازانی داشت و چون توابع و بیانات
شیر وانی و با کویه و در بند مثل خاجی فرامرز و حاجی فریدون این رحمت و احسان از سلطان دیدند بنبر آمد و بصورت فوازش و اتمانان سر فرار گشتند و در تاحیات و در مقام طاعت
و او خان بودند و ملک سلطان چنان مسرور و آبادان شد که هرگز شران نبود و در شش و سبعین مسداده امیر قاسم برادر سلطان بر حمت و رقی در گذشت و غزالی بکشت و کاشانه و کادس در آن
اشرف برده در جوار پریش شیخ حسن المیکانی دهن کردند خواجه سلمان و در شیه و گوید و در آنجا که خورشید روز جوانی و چون صبح دوم بود که زندگانی و درینا که ناگزیر نشکسته و فریخت از بند
یا جوانی و یقین ست ما از این خانه حلت و لیکن نبود این کسی را گمانی که در غفلت و بی قیاسم و زنجیه بر حمت جاودانی و در هیچ آن سر و افش شهر یاری و در هیچ آن قدر و قیاس
پهلوانی و هم درین سال والی بغداد و سلیمان شاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرغان را تربیت فرموده و طرق و علم و فناره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و در تاحیات
شش سال بطریق مصلت امارت کرده عمارات عالی را که پیشین بناماده و تمام مانده بود با تمام رسانید و از نو نیز بناها را رفیع ساخت و درین سال برام بیک که محبوب سلطان اوس
بود رحلت نمود و بعد از قضای آن سبب او او ان خمر و افراط شراب بود و سلطان غزائی داشت که بچکس مانند آن یاد داشت پادشاه و سپاه بیه برتن سفید پوشیدند و خوانین و
امرا و پلاسیا در گردن افکندند و فیضی کردند که بچکس در پنج تاریخ نشان نمیداد و خواجه سلمان گوید سه آسمان با سینه بچکس و شپت و تاه و شد با یای گمان بر برام شاد و
شد و جو دنا ریش صافی تر از آب حیات و در میان خاک هر زبان طیب الله زاده و در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش و آنکه توانست دیدن کرد شکش کرده و بر سرش در میان
فریاد و زاری می کنند و هم چون خان بر سر و سهی بیگاه و گاه و آنچنین چون انجم خورشید برین گم و کبود و مردمان چون مردم چشمه کبیر در سیاه و حرم سلطان رعایت کرد یعنی که شش
و زنه برید داشت از سر آسمان زمین کلاه و ای خردمند آنچه در یالیت بودش غیر عمر و از جوانی و جمال و حمت و مردی و باده و در او اهل شیعین و سبها حاجی اما خاتون که
محبوبه و مادر او و سلطان اوس بود و وفات یافت و تخری بناییت نگین داشتند و در سنه احدى و سبعین و سبها و در بر و بانی همیب و قهر و خشم و شورش و در سنه
و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده و الحمد لله علی الافرانی که شش مردم آن ولایت در بر تبه بود که در آنکسین و ما معلوم نشد که بچکس و آنکه تاحیات شده باشد و در سنه شش و سبعین و سبها
سلطان اوس بچکس امیر ولی که بعد از گشته شدن طغایم و خزان حاکم استر آباد شده بود و در آن گشت و ذکر قتل طغایم و خروج امیر علی در زیل این دفتر مذکور خواهد شد و الله اعلم
بالجمله سلطان و امیر ولی را در وی اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهدم شد و از لشکر یان او جمعی کثیر قتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و با سبها و بچکس
نرفت و باز گشت در زیر القه قشاده و او و بچکس از دو سال متفقا ری را گذاشته با صمدان رفت و سلطان آن ولایت را با بادل آقا داده و در سنه شش و سبعین و سبها سلطان اوس
مفهم زمر امیر ولی لشکر با دجان کیشد تا ولایت او را تخلص گردانند و نگاه برادر سلطان امیر زبانه قتی انا جابا و اجلم لای تا خرون ساعه و لایق و بچکس برام کوشک اوجان سست رفت و از

بالا نیر افتاده جان بدو خواجه سلطان در شیراز فریاد بر سره درینکار باغ بهار جوانی و عمر و بخت از تنه با و خزان و سرخ آن سرور با لاکه دراز و زیلافت و این پلانگانی و توانی که افتاد
 است زمانه و فادیه است نصر کریمانی و سلطان یوا سطرانده برادر ترک آن پوشش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه بادشاه و خورشید محمود و برادرش داد و با فواد سلطان
 آزرده خاطر گشته و رفته بایر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان ادریس را ملکیت مفت است افتاده و اگر نیکو شاه تاجران
 قوم ریخته فرمایند ممالک او را منصرف سازم و در سبیل شیخ حسین و سادات ادریس از ماندن آن با لشکر فزوان بولایت رسی رسیده تا بجا رسیده رفت اکابر و اشراف آنجا بایر ولی خبر رسانیدند که
 این شهر سلطان است و او لشکر فزوان دارد و جمعی مردم فقیر بچاره در ایامه یا ربیاشم اگر ادریس درین فصل بستان و بنگام سراندا و بگذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب بگفت
 که مال چند ساله سیلیم بایستقبال بیرون آینه تا باز گزیم والا موسی مرانیان دارد و ایشان بدین سخن انتقام ننهند و امیر ولی بعد از دو هفته ساده را بقره و غلبه گرفت و بساک شاه مام
 آنجاری پنهان کرد و باز پیدا شده و خسر صاحب جمال خود را بایر ولی داد و امیر ولی بجانب ماندن آن مبادت فرمود و درین حال کادوس شیرازی وفات یافت و سلطان ادریس پس
 او بهوشنگ را که در اردو ملازمت می نمود تربیت فرموده بکومت ولایت پدر فرستاد و دو نفره شمس سعید و سید خواجه مرجان والی بغداد و سایه عراق عرب وفات یافت و سلطان
 منصب او را خواجه سردار زانی اشنت و در نه ست و سیمین و بیجا غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالی و رانجا آبا فانی مانند و قرب چهل هزار کس در زیر باریدار اقرار فرستند
 ناصر بناری در انواقه گوید و جلوه را سال فزاری عجب مردانه بود و پای و در نیمه کوفت بر لب گرد و یوانه بود و خواجه سردار زانی خصمه بخو گشته غرق بحر فنا شد و سلطان حکومت
 عراق عرب را بایر ولی بن اسمیل سپهر خیر کرد و از برادر داد و بندگان و مورگروانیده باردیگر دار السلام مجمع فضلالی نام گشت و در وفات سلطان ادریس جالوس پسر شمس
 سلطان حسین در تاسیخ حافظ ابرو دستور است که سلطان ادریس بنی یوش و ولایت امیر ولی کرده برقع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسینه بر زبان مرگ خود اطلاع یافت
 کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود را تم حروف گوید که از طبع سلیم او در دنیا بد که با وجود وفات برین حالت غم نخورد ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان به کمال
 گیماست و وفاتش موصوف بوده و به تیز و ادراک معروض بالجملة در آخر تاریخ آلا خرنه ست و سیمین و سید خواجه صاحب بزرگات سلطان عارض گشت و چون آن تاریخ بر صفت
 روزگار و اصلاح شد امراء و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجائی بر بالین او حاضر شده و او را سلطنت و هیبت طلبیده اند سلطان گفت ملک تعلق بسیمین دارد و حکومت
 بغداد شیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگ تراست نخل انیمنی که کند فرمود که شما میدانید امرا این سخن بخصمت حمل کردند و شیخ حسن را نقد ساختند و سلطان را بعد از آن مجال حکم نماند
 و در شب دوم جادوی الاول سال مذکور بخت ملک خفخور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان ادریس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت مشتیقه دفن
 نمودند و خواجه سلمان در مشیه سلطان گوید ای فلک آهسته روکاری نه آسان کرده ملک ایران را بملک شاه ایران کرده و آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود و زیر شست گل بعد
 خورشید پنهان کرده و آسمانی را فرو آورده از ادج خویش و بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده و نسبت کاری مختصر که حقیقت بیروی و قصد خون و مال و عوض بهر سامان کرده
 زین مصیبت در زمین واقع گشت از دور تو و آسمان از آن زمان کاغذ دوران کرده و روزگار از روزگار دولت سلطان ادریس و یادکن و ان بنظرائی رحمت سلطان ادریس و روز
 دیگر سلطان حسین با اتفاق امراء عظام عباس و مسافر و محمد و دانی و عمر و تاج و سلیمان آتابک و عمر و پسر فرخ زاده صالح و ولود و در بهان شاه و سلطان شاه و امیر ایل و بن بعد از اقبال کرد
 پاشی تخت حاضر بودند بر سر کار امرانی و سید جهان بانی پشت و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایاق که در عهدان بودند بدین اتفاق عهدتشان شدند و خواجه سلمان در تنبیت جلوس
 سلطان حسین قیسه گفت و این چند بیت ثبت افتاده ای در پناه چهرت خورشید بادشاهی و محکوم امر و نیست اناه تا بجا ای بهم ملک نست این از صدمه تزلزل بهم دوست
 فارغ از صمت تباهی و از رای نست عالی را بات کارگاری و در شان نست منزل آیت بادشاهی و اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر و فساد مملکت را تیغ تو بوده تاهای و تا آفتاب
 اگر در گرد جهان نباشد و در آفتاب گردش زین سایه آبی و خورشید و زبانت خواهد که عین باشد تا سکه جیش سلطان حسین باشد و فکر بعضی از حالات سلطان حسین و
 و قاضی که بعد از جلوس او روی نمود بر سیل اجمال سلطان حسین چنان بجای پر شست نهال و مناصب امراء و سائر ملازمان را بر ستوزمان و المرحوم خویش برایشان مقرر
 داشت و در اول بهار نه سیم و سیمین و سیمین و در اوجان قریب ساخته و بعد از تقدیم شورت را بهایران قرار گرفت که بفرخ بهرام خواجه ترکمان و برادر زاده او قرا محمد پد را بهایر
 که بعد از فوت سلطان ادریس دم از عصیان میزدند لشکر کشید و سلطان حسین با سپاه جنگو به متوجه الاطاف شده عادل آفا و دیگر سرداران لشکر را به سمت سلطان روان فرمود و در راه
 قلعه بندای نابلنگ زمامت سرگردند و روان آوان بهرام خان خواجه و رازرت الرم بود و قرا محمد و قلعه را حبس و سلطان بعد از فتح قلعه بندای بجای قلعه انجیس مشغول شد و قرا محمد را
 صلح کرده و دو هفته همت طلبیده که قلعه بسپار و در غرض ازین ایهال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب بهرام خواجه مدد رسد و پس او بندول افتاده ترک محاصره کردند و در
 آن خرنه سلطان از غیبت طلبیت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان خوب و خاشاک بر هم چیدن که در گز از بالا قلعه بگذشت و درین اثنا و خبر رسید که از دور فتنه از جانب بلیم

شهاب الدین جلی پسر امیر اسماعیل شمس الدین زکریا در یمنی امیر اسماعیل را از نام خود که مسجد جامع رود و خواجیه سرکی شمشیر و کیش امیر بیرون آورده و کیش ما ببارک شاه شمس داد و شمشیر را بفرموده و در آن
 برسم حکام عراق برادرانند و امیر اسماعیل از خانه بیرون آمد و فرمود که ای امیر خورشید که منوایی میسریم و امیر اسماعیل چون شمشیر از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که این را از شما بپوش
 نراند و غضب گفت که چون از سید بیرون آیم و فرستادیم ببارک شاه و سید بیوی او را فرموده گفت کی بخور و خواهی میبکند از بلبه برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام منیانی ببارک شاه
 منویش شمشیر اسماعیل را که فرموده داشت از نام کرشید و در یمنی امیر اسماعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر خود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دید امیر اسماعیل بانگ زد که ای عم مراد یاب
 امیر امیر خود بجانب او روان شده در راهش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط نجاه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروف داشتند و این سخن باور نیامد
 و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده بان ظالمان گفت که اگر راست میگویند سر او را بیاورید تا قاتلان شمشیر را کشیده پس اسماعیل رفتند و هنوز در قیاض احویات در بدن داشت
 اوازتن جدا کرد و نجاه شاهزاده بر دند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته بود و او با شسرت بشارت و تالاب بر آورده سر امیر اسماعیل را از چوب درآویختند و از غراب القافات آنگاه
 اسماعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون ماند تجارت قصد کرد که تبر و امیر اسماعیل او را منع کرده گفت شاید که شخصی از نجایا و یزدند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاد بختند
 و چون این خبر سلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید و دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باور ساینده بر سر چوبه خطر آب بسیار نمود و گفت من همیشه قنصل اسماعیل
 پیش چشم سید ششم ابا و در نظام من شایسته این عقوبت بود القصد سلطان حسین رسولان بغداد فرستاده بشاهزاده علی بن پیام داد که مسکن اصلی ما و السلام بغداد است و ماصولت و ثبوت
 از نجایا فتنه آیم بحسب وصیت پادشاهی آن دیار تو میرسد و ابرار آن قول فریدی نیست اما ترا از سر وادی که بعبط ملکیت قیام نماید چاره نیست از امر او رفع مقدار هر کدام که خواهی براجا
 فرستم اگر خود یا سایشی بینمائی هیچ مضائقه نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت و ران ملکیت است برقرار مسلم باشد شیخ علی عثمان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصدقا نمود و ایلچیان
 را خوشدل و سرور باز گردانید و بر سر سلطنت و هند ظرافت ممکن نشست و قتل امیر اسماعیل جز این سبب و دقت جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و ختم شدند و هر یک را
 هزار گور شده کواب ترک و تار یک مقرر شد و اولاد امیر اسماعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آن جماعت آغا ز نهاده و عبد الملک تنجایی بوزارت
 مقرر گشته خدش خداران را بپیشکشها دوست و موافقه خویش گردانید و جناب وزارت آب براس هر یک ضبط و تسبی نهاد که زیاده بران ممکن و مقصور نبود و چون قاتلان امیر اسماعیل
 ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عده جهات ملکیت بیرون می توانستند آمدن باین چنان مصلحت دیدند که امیر علی آتاک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسماعیل و شمشیر
 مقدس امیر المومنین علی بن حسین و قید روزگار میگذاشتند و او را پیشوا ساختند و او بواسطه علی که در غاش راه یافته بود و فیصل منظمات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملکت بقبضه یارانش
 ملاک بود مسری بشوستر فرستاده پیر علی باوک را که در زمره پدران او نظام و انحراف داشت طلب نمود و پیر علی بنجد در فتنه اهل غدر بل شاهزاده عالی مقدار را احتیاج رسانند و او بقبضه
 ملک و لشکر اشغال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بنجد داد
 شنیده و در سلطنته فریادی کرد و دران بهار از اطراف و اکناف مملکت که در تصرف سلطان بود اموار و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در دعایه بنجد او تسلط پیر علی باوک عثمان گفتند و اربابان قرار
 گرفت که در فضل بایه سلطان با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بنجد شوند و ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بنجد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده
 سلطان حسین بن سلطان اویس الیکانی دست داد در فضل خریف شهنشین حسین و بیعت سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان غرمت بنجد و خود دند و در خبر رسید که
 شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بنجد و بزم و زرم انتقام بیرون آمده بیاسایشی سپاهش را اندوخته و دیگر شنیدند که مخالفان عرب هم اس بودند و داده متوجه شوستر شدند و چون خبر
 ایشان تحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بیات اجتماعی غرمت شوستر کرده خاطر فتنه پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چو میخواست که در آن
 آوان که موسم خوشی بنجد بود بدان جاز فتنه عیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی نماید فتنه است و در بنجد دست اندازند
 نیفتاد و آخر الامر آقا با شک و در رمضان سال مذکور بزم خلداس شوستر روان شد و سلطان بانو اس و ندر بنجد و رفت و عادل آقا چون بخواهی شوستر رسید بپیشی فرستاده باوک است
 کرد و ایشان بنجد را مامور تسک جبهه خوابهای معقول گفتند و آقا بپنهان میرانه تا مسافت بین القریین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیارده و بالفروقه در قلعه
 متحصن گشتند و آقا از روی عظیم که میان او و قلعه حائل بود یک کشتی بگذشت و جمعی از مردم او را آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه متعال یافت عادل آقا بهت بسیار
 شاهزاده تصور کرد و اندیشه هم محاصره را بجا گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالاس حصار برآمده آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدا بیگانه شمر نمیدارید که از ملکاتی که پدر ما زود من کرده اخراج
 نمودید اکنون درین موضع که در دوزخ نموده اید چاره جز آن نمیگردد که بگاه شاه شجاع روم باین ششم آقا مقفل شده قرار بران داد که شاهزاده بشوستر قناعت نموده متوجه بنجد
 نشود و شاهزاده بالفروقه صحبت باوک حکومت شد و راضی شد و آقا مراجعت نموده روز عید اضی بنجد رسید و سلطان حسین را در نجاه گشته با اکثر سپاه غرمت گردستان نمود و

انجام

و محاطت اوس برخان واجب و لازم تو قشش خان بکاغلان و بخشی خواجہ را با پنجاه هزار سوار بدین فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بنجد و رشتہ از رسالت نمود و دخول بچہ صاحب حال
ہمراہ داشت سلطان را نسبت با تعلق پیدا شدہ این خبر قشایافت بہت تراصیاد مرآب ویدہ شہ غمازہ و گرنہ عاشق معشوق را زوارانندہ تاقی شغل مراجعت نمودہ بصورت مادہ
مخالفست ساختہ بعض تو قشش خان رسانید و حکم شد کہ امرا و لشکران کہ بدین مقیم بودند سلطان احمد را بچنگ آوردند و ایشان توجہ آذربایجان گشتہ امیر ولی بکمرخت و تبریزیان شہر را
حکم کردہ چہ منافقت اہل و عیال خود یکشنبہ بچنگ جدول انتقال نمودند و خرا لاکہ غالب آمدہ از قتل و غلبہ و بی انچہ ممکن بود بقیم رسانند قاتش در محاب و بنیر زوہ مساجد و مدارس
را طویل ساختند و ہمدان زستان بولایت خویش بازگشتند شہر بنب تبریز و قتل و غارت او بود و تا پنج تا زمین تبریز و چون امیر ستیابی از دوسلطانیہ رفتہ است حاجی سلطان و ملا کفر را
آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر ستیابی بسہ روز عادل آقا و قلعہ عرض و حید و سلاح و مرد کردہ کہ در بیرون قوت نیافتند و در غرہ ذی جہد ستیج دشمن و سہا تہ اہی کمل ہزدن خرابی علی سلطان
در بازار شہر بخور کردہ از دواغی شیندہ شیشہ برگرفت و روی دشمن نہاد و دانی جنگ کردہ چند زخم پای پوی رسیدہ ہلاک شدہ شش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را قتل آوردند
بقیہ السیف بکشتند و آقا را در آغوش نخی چنین میسر شدہ از گنگنای محاصرہ خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافتہ در میان نزدیک امیر حضرت صاحبقرانی بلاق آمدند و در انتقام بچہ کشت
کہ لایق بسایق تازیان است کہ شرح بقیہ احوال سلطان احمد عادل آقا امیر ولی در دفتر سادس و منحن قضایای حضرت صاحبقرانی گیتی شان تکررہ ملک بیان کرد و اکنون بخود تو خرم بکر
چند داستان کہ از دیوان درین مجلد چارہ نیست لطافت میاید ہر چند قضایا بحسب زمان مقدم بود اما بارادہ خالق زمین و زمان درین مقام بہت تاق و عیب نفرماندہ و کرکشتہ شدن طغیانی
تیمور خان چون خواجہ بچی کراوی حاکم جامع سہ ہادیہ شد چنانچہ غریب کیفیت آن تکررہ ملک بیان خواہد گشت انشاء اللہ تعالی طغیانی تیمور خان چند نوبت در اہالی و قیادہ عوت نمود و در
بیمچی در سہر کرت جوانی دور اصحاب گفت نوبی بادشاہ این قطعہ در کتبکی کہ باو فرستادہ مزوج گردانید قطعہ گردن نہ بجای زبان را در بکشت ۴ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر سہرغ و
چون نتوان کرد قصد قات و چون موہ خور و دیش و فرو و ریزبال و پردہ بیرون کن از دواغ خیال حال را بدتا و در سہر سرت نشو و صد ہزار سہر خواجہ فرمود تا جواب بادشاہ این قطعہ نوشتہ
فرستادند قطعہ گردن چنانیم جفا سے زمانہ را راضی چاشویم ہر کار مختصر و دیا و گوہر آب گذاریم و بگنیم و سہرغ و از زیر پر آیم و خشک و تر و یا برادر بر سر گردن نیم پاسے یا مردہ را بر سر
ہمت کنیم سہر و بعد از نزد و سل رسائل خواجہ بچی کراوی با سہر مدد بہا در یکجہ متوجہ اردوی بادشاہ شد و چون بقصد رسید برو کرکاس را ند و دران زمان خواجہ عمارت بہر آبادی و
و مطالب علم پیش بادشاہ بودند و از حوادث زمانہ غافل و نازل و بدو گاہ غیر فخری و فرات و خواجہ سہر کسی نبود خواجہ بچی کراوی و حافظ شغنائی و یکد و لغز از سہر باران بچہ گاہ در آمدند و در امور
خراسان سخن آغاز کردند و در آثار حدیث حافظ شغنائی تہرہ بر سر بادشاہ زد چنانچہ بروی اندر افتاد و خواجہ بچی سہر از بدن جدا کرد و سہر باران کہ در بیرون بودند شیشہ کشیدہ ہر کار
از توابع طغیانی تیمور خان دیدند بروی ایتا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بظلمت نشان نماند و سہر باران دران لوائی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت خدادان از حدود
مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغیانی تیمور خان را درین پنج مولانا کمال الدین عبد الرزاق رہ از این پنج حافظ ابو و در مطلع سعیدین فرمودہ و این کینہ و تازیان سہر باران بنوعی دید
کہ این روایت مخالفی دارد و چنانچہ غریب مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی و کلاستیلای امیر ولی برو لایت استراک با و امیر شیخ علی ہند و پدر امیر ولی از امر استعطف تیمور خان
بود و امیر ولی در تحریر بہت بادشاہ نشو نما یافتہ آثار شد و بجا بہت از انصاف و شہادہی افتاد و چون طغیانی تیمور خان بقصد و غرض سہر باران شہادت یافت امیر ولی با معہ و دی چند گشتہ
بسا رفت و امیر ولی جانی قربانی حاکم آن موضع خواہر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با سہر باران و لغز اندک بجانب مازندران سعادت نمود و چون بہ ہستان رسید از ہزارہ امیر شیخ علی
ہند و قریب بدو سہر سوار پیادہ در خدمت و مجمع شدند و آنوقت یکی از سہر باران بفرمودہ حسن و اسغنی بادشاہ آن طبقہ حاکم استراک بود و با انصاف و سوار بجز ہر چہ ہمت بر سہر باران
تاخت و امیر ولی بضرورت پای ثبات بنشیند و بزور بازو سہر باران را ہنرم ساختہ اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکران امیر ولی از اسب و سلاح و انچہ محتاج الیہ بود بی نیاز گشتند و ہزار سہر باران
بگوش قاضی دادانی رسید و اتباع خانان طغیانی کہ در گوشہا مختلفہ و غریب بودند پیش امیر ولی کہ خدمت بستند و امیر ولی با ساز و آہنی تمام غنیمت استراک با و دوا و بکر شاہ سمانی کہ از قبل حوالی استراک
حاکم شاہ بجان بود و ہزار سوار پیادہ از سہر باران با امیر ولی جنگ کردند و گرنیہ بخراسان رفتند امیر ولی میدغندہ و چہر سوار تو جاستراک شدہ در محل و سنازل قطع کردہ در سلطان دین
فرو آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود و دشمن بلکہ تو قشش بلکہ تو قشش اشارت کرد تا سپاہیان نگاہ در نزد کرکاس و دعتہ گل را شہما ساختند و زنان سارہ بر سر نہادہ بشیوہ مردان بر پشت زمین
نشستند و از سہر غبت و قدرت امیر ولی با غلبہ تمام متوجہ حرب سہر باران شد و رعایا ہلاکت زبان الفج و لغرت او گو با گردانیدند و در حین و عیوض و استعجال طرح و عیوض خوف بدل سہر باران را
از جانب امیر ولی فریاد آوردند کہ تاقاشنی و سہر باران ہنرم گشتہ لشکر امیر ولی ایشان را تکیاشنی کردند و بکر شاہ سمانی خود را بر آب کرکان زدہ تو ہست کہ بگذارد از انفار رسیدہ شش از بدن جدا
کردند و این بکر شاہ سمانی سفاک بیایکی بود و نوبی بعمارت قلعہ شغنائی می نمود و دران وقت چہل نفر از لشکر شغنائی گرنہ پیش آوردند و الظالم نمود و انشاء اللہ از زندہ در گل گرفتند با بجلد از سہر باران
ہر کہ از تیغ سرکران امان یافت برفت ترین صورتی روی بخراسان نہاد و امیر ولی بکر بزرگ طغیانی تیمور خان را طلب داشت تا بخت سلطنت نشاند چون نزدیک سلاطنت حکومت بر حق گذار

فمنتهی خالب آمد کسی پیش او فرستاد که شمار بجایست و دیگر قدم بجای بایزید و دیگر کسی که باطنی و خونی و بیعتی داشت حکم کرد که در ملک است او بنیادش در چون حسن می افتی بسلطنت آن جهاست رفته و حکومت
سر بران برخوای علی مودید و اگر گرفت بیرون بر سلطام و اسلطان استیلا یافته بهیچ سمنان و غیره و زکوة ناری و دستار و تخت و صلابت و در و در و فرار گرفت و بنایزید و بیعتی کرد
ولایت او بنیادش موری و با دانی رسید و اگر خروج امیر سید قوام الدین در دیار ساژندران خروج سید قوام الدین را بر پنج که مسطور میگردد و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع
سعدین از تاریخ حافظ ابو القل فزوده جناب سیادت اب امیر قوام الدین که از اتحاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند و درین تاریخ که شمان و حسین و عثمانی است و در بجه و موسی که از ولایت
را سید اند و چون تقریر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف بمود و لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگردد که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکریست علیه السلام در قریه از
قرای آمل گوشه نشینی شمار خود ساخته لطاعت و عبادت مشغول شد و طاعت را هم باز ندان که نسبت با او اعتقاد می پیدا کرده لازم آنجناب گشتند و امیر قوام الدین نیز که در آن آمل حکومت
مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد رسید و مشایخ آنجناب را هم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت و تنجیر از ندان و در ضمیر جناب امیر جامی گیر آمد و درین روز با
جیمه از حرمان در میان نهاده قرار بران یافت که جنگام قسمت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقاً روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طائفه که انتظار وقت می کشیدند و از
کینگاه گذر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی قتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت اب پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جگه جلا در اندازان سید صیانت نمودند
مماقت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجه قلمرو و زکوة در تحت تصرف ایشان نهادند و امیر اسکندر شیخی پس افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او و بجلد ساوس و غیره و بایزید
انشاء الله تعالی گفتار و خروج و خروج سر براریه و تسلط ایشان بعضی از دیار خراسان و تاریخ سر براران مذکور است که در ایشان که قرایست از قرای بیق خواص
بود و حشر و قشتم با مال و قتل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الشطاب شاه و خواجہ فضل المذبح پیر شمس الدین و امیر عبد الرزاق و امیر مجید الدین سعد و امیر
نصیر الدین و امیر شمس الدین و امین الدین بهلوان پای تخت سلطان ابو سعید خدا بنده بود و در زمره نیرمان و انظر و نظم و از ملازمان باو شاه شخصی بود که در اسلام علی سر خوانی می گشتند
و بقوت بازگشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل داشت روزی بزرگان خیمه سلطان رفت که در قلمرو او باشد که باو بسک کشی گیر و تیراندازی و امیر الدین عرضه داشت که بنده را
در خراسان برادر است عبد الرزاق نام شاید که او ابو المسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایچی تمیمن کرد که عبد الرزاق را با پای سر بر اعلام رساند و امین الدین از گفته خود ایشان شد که انفعالی
بعالم بشریت او را در راه نیاید و ایچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باز و حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمد و نیابت و موافق اختصاص یافت
و بعد از دو سه روز در بار سلطانی سیر می نمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که او خیمه بود و در بره سیم بران خیمه گردانیده از حقیقت آن متعجب و شگفتا شد و گفت فلان بهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هر کس این را بکشد برده سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرو داد و در ده و سه نوبت گوش تا گوش بکشد چنانچه کوشا او از سیم بر آمد و بند زار گرفته پایشان بچرخید
السیع بادشاه رسانید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت هر روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابوسلمه تیراندازی و بجز ارفه و حضور پادشاه تیراندازی عبد الرزاق و
قوام از تیر ابوسلمه گذشت و ابوسلمه فعالیت تمام یافت چون عبد الرزاق مروی عیاش و مشقت بود و پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان قد متش را بکمان فرستاد و
صد و بیست هزار دینار زمال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم مصلان بیکر و امیر عبد الرزاق بکمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نمود و پیش پادشاه
حرف کرد و چون از خواب بیدار گشت یکدینار از آن زبرد بود و یافت در بجز اندیشه فرست که از عمده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکمان رسید خاطر عبد الرزاق از وفات پادشاه
متعجب و خطاب فراغت یافته روی بولن نهاد و چون با شستن رسید و در گفته حادث شده است تبیین این متعال آن است که در آن آوان ایچی با شستن فرود آمده از در برادر که ایشان
حسن حمزه و حسین حمزه می گفتند شراب شاد طبعی حسن و حسین در باب شاید فزاد گفتند نشینند و خواست که بعضی جو را دست درازی کنند با دران شمشیر و کیش و گفتند با سوره ایچم قتل
این قضیعت ندایم و بر خیمه تیغ ایچی را کشند خواجہ طاهر الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در خداتقامت داشت این خبر شنیده که سان و طلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن
تقلی میکرد و در شای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در سیغ خط و شورش در میان آنجا که ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که
ما و همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و جیت اندازند و فرستادگان خواجہ علاء الدین محمد را بر رونق مردم باز گردانیدند و خواجہ علاء الدین جمعی را فرستاد که
خونیاں و اسکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طائفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال سستی در داغ داشتند جمع کرده و مشط السیاهه که در مردم خواجہ طاهر خانیان سید
امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر غفلت سخن گفت و هم نزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که بفرموده خونی و وقتش از کیشی انصاف داشت
برادران داخل قریه راجع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما بکشدیم شیم و میردی سر خود ما دیدن هزار بار بکشدیم کشته شدن و بدین سبب قتل این طایفه را
ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیق بود و قریه با شستن که اکثر مردم آنجا را شیخ حسن جویری بودند و با عاملی که شیش بودند شیخ حیدر الدین

شیخ میگردد شیخ خلیفه متعینی شد و چون ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون متشی می کند شتر فروخته شود و اصل شتر نباید
تجربین کن واجب القتل باشد یا نه اکثر ما نوشته اند که باشد فقها فتوی و عرض داشتند در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من نیست به خون
در دنیای منی آلام حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون خواب بادشاه بقیه بنیر در سب از روی حد و همت تمام بقصد شیخ خلیفه گزیدند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوزاد که تحصیل علم فرماست باقیته بر تبه مدسی فائز گشته بود یکی از ملائمه اگر کلمات شیخ خلیفه را از هم مهات اعتقاد فرمود و بیاد داد
و قضا به در سن فتوی را و بدین سبب مردمان و معتقدان زیاد شد نه در بازار عان بچنان خلوص کردند و در ایشان این اوقات شیخ خلیفه را با مدادی از ستون مسجد خلق آویختند یا قتلند
و خوشی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بر سیاهان آویختند باشد جدا این واقع بریدان شیخ خلیفه دست امدت شیخ حسن را و در وقتش بطرف نیشاپور فرستاد
آن دیار را بطریق شیخ خلیفه را دعوت کرده و اکثر مردم کوپا نیشاپور قدم در راه کرده ارادت و متابعت او نهادند و هر کس که بدین نام او نوشته می گفت که حالا وقت خفاست می فرمود که آلات حرب
مربط باشد موقوف اشارت باشد و شیخ حسن کلمات فرموده داشت تفری می سخن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می طلبیدی روان میدادند فقها با امیر غزنوی شاه گفتند که شیخ حسن بدین
اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر غزنوی شاه امیر محمد باقی را فرستاد تا شخص احوال او نماید و امیر محمد شهادت و شیخ حسن را تعلق او را مردم را نیک معاش یافت که کسب جز از شمشیر نمیدادند و
بطاعت و عبادت روزگار میکنند و اینند امیر محمد صورت حال سرافراز غزنوی شاه گردانید از سر لفظ شیخ حسن در گذشت و بار دیگر عاقلان که حق عز و علا ایشان را انصافی را است کناد پیش امیر
غزنوی غرض سبایت کرده گفتند که شیخ حسن جویری مدعی فتنه انگیز است و خلق از بد مذاهب اهل تشیع دعوت میکنند و او ایه مرجع دارد و معتقد چندان ازین نوع کلمات امیر غزنوی شاه رسانیدند
که خدش شیخ حسن را بقله طاق کرد و باز فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن بدیده شد و هزار مردم مرتب گردانیده امیر محمود استقامت را گفت که متابعت هزار مردم و بدای حرمیت نیشاپور
نمانند و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر هم بران راه رود و خود بر راه ده سرخ و حرکت آمد و مقدر کرد که این سر لشکر در روز عیدین بجای نیشاپور بیکدیگر پیوسته برقع امیر
مسعود را در لطمه جد و جد بجای آوردند و امیر مسعود در آن وقت میقم نیشاپور بود و پیش از آنکه از راه بیاید و بنویسان خبر رسانیدند که مردم جانی قزلباشی متوجه امیر مسعود و فرنگی نیشاپور را لشکرگاه
ساخته و هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبح هم جاسوس خبر آورد که بخانان نزدیک رسیده اند امیر مسعود و وصیت کرد که این را با بجای نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه
بالا آمد امیر محمود استقامتی با بیست هزار مرد بیار آن دیگر توقف نه کرده و لشکرت خویش فرود گشته و فرستادند که بگریزند امیر مسعود ایشان را تهالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که چه جوهر تیر بنیدانید و خود را با هزار و سیصد و ده پیادگان را تیر باران کردند و ترکان روی برگزیدند و بعضی کشته گشتند و بعضی از آن اسب و حمیه فرادان گرفتند
پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر و حیل الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و به هنگام جانش بنیاد امیر محمد توکل رسید امیر مسعود و لشکر او دل داده گفتند که پهلوانان مردانه باشید که هر کدام
فراد امیری و بزرگی خواهید شد و بیکبار غسان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمود و توکل و سپاه او روی به قرار نهادند و اموال فرادان بخانان گذاشتند و وقت نماز
پیشین از جانب بقیه ایشان و دانه آواز تقاره برآمده امیر غزنوی شاه با بیست و پنج هزار سوار پیاده آمد و چون لشکر بآن او شنیدند که یاران ایشان طریق انزلی را از سر و دست آنجا رفت
از کار رفته خوف و حجب برضای ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و فرار اموال فرادان بخانان گذاشتند و امیر غزنوی شاه هر چه می نمود که سپاه ساعی توقف کنند سفید نیفتاد و نیز
بالضروقه غان برافت و امیر و حیل الدین مسعود بقیه فرادان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب سبله فخره نیشاپور مراجعت کرد و مردم بخار بطلب خویش امیدوار گردانیده بواجبی ضبط هم
و مضافات نموده عازم سنوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جویری از قلعه یاز در دستمال نمودن او با و امر و نوای بدلی جمع و فراغ خاطر چون امیر غزنوی شاه
شیخ حسن را بقصد ساخته بقلعه یاز فرستاد و در ویشیان و مردمان او متفرق شدند و روی بساکن خود نهادند و در امیری در قریه انزلی تو خواجاسد نام روزی این خواجاسد بیایغ فرشت
همه از روی ایشان با اوقات کردند و پرسید که اگر بجای آید شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجاسد زبان تو بیخ و سوزش دراز کرده گفت که مسلمان
میخواه رو باشد که شیخ را گرفته بنده کرده باشند و شهادت خلاص اوستی نمایند و در خانه های خود اسوده و فراغ نشینند و بنور خواجاسد بجانب امیر و روان شدند و در شان طریق امیر غزنوی شاه
با که بخیلیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر او مغربی داشت از روی پرسید که بچشم آمده گفت تصدیق این بنده محبت است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مراد چوب بزیند و یک سورت حضرت
فرمانی تاروی ادا بینیم اگر زنده نباشد امیر غزنوی شاه از امیر محمد سمرقانی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند میزند امیر محمد بنیاد بر تصدیق شیخ گفت بیان نمیدمیر سدا غزنوی شاه فرمود
که هر که مثل اسد ده میر باشد طامی را خوب کند بداند آن از امیر غزنوی شاه با بطف با خواجاسد سخن کرده اول پیش شیخ فرستاد و بکوتوال نامه پیغام داد که شیخ حسن را ترخانان از صفا گفت او
خافل نماند چون در ویشیان کمال صدق حسن خلاص خواجاسد را نسبت شیخ ملاحظه کردند عرق مصیبت ایشان و حرکت آمده ستاد کس اتفاق نمود و با هم گفتند که در دست خلاص اوستی می نمایم
اگر آنحضرت بهائی یا بدینو طلب الایا و طیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شیم بغیر شهادت و ثواب آن بهائے هم در غمیت مصمم گردانیدند بجانب یاز در رفتند و بعضی که تو نوشتند خود را

[illegible]

اندر اخت و از بهایست او یکس را پارایم آن بود که نام بنکس شرب بر سر زبان ماند بر محرمی را که می گفت که ترا ز نو اجدی بریم طالب می می کرد گنگا بهگار را در میان نهان
بناختی و بهایا بیکه و نه در محلات طواف کردی و بنام معلوم فرمودی و ولایت بهیمان داشت که هر سر که حادث شفی از یکی و جزئی بسج او رسانیدی قیام بهزار را بهایت آنکه گشتند
که از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زاده بیام آخرت فراد ولایت نمود که در اینده و خراسان آبادان کرد و امیر غوث شاه در ایرو ملک منفذ الدین حسین هدیه است از
خالف بودند و در آن اوان کوتوال قلع طوس امیر علی رمضان و در استقلال بنو وایر غوث شاه از دفع او عاجز آمد و خود خواجهمش الدین علی لشکر کان جانب کشیده و محاصره کرد
نزدیک بان شد که فتح روی نماید ناگاه شینده ملک مغز الدین حسین در زور و زور فرموده خواجهمش الدین علی ترک محاصره گشته چند روز به جانب ملک مغز الدین حسین روان شد ملک
از فراز و پیش زلفت عاقبت ملک بجانب برات رفته خواجهمش الدین علی به ملک خود باز گشت و چون خواجهمش الدین رسید سرور او گشت که در پیش بندوی شینده که از قبل او حاکم
و اسمان بود شینده عقیمان میوز و خواجهمش الدین علی توبه و اعتقاد و با نجا بیده و در مدت یک هفته قلع و شهر را گرفت و دیساری از بهترین و خواجگان آن دیار را بقتل آورد و
مراجعت نموده بنده دار آمد و بنده و با نجا آورده و مغلوک ساخت و از برای بود و موسم بیدر قصاب که کشتا تعلق با و میداشت و بعد محاسبه مبلغی بروی بانی شد و خواجهمش را مصادره کرد
هر چه داشت بت و از روی معالجه چیرسین حیدر باقی مانده محبت همان تشکیکی نمودند و در عجز و نظر خویش بعضی خواجهمش رسانیده و گفت دیگر هیچ نمانده و محل ترمیم است خواجهمش
شمس الدین علی مروی فحاش دشنام ده بود گفت زن خود و زور باستان و از آن خود به دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی
کوس دست از جهان خود شسته ام اگر کاری از دست بر آید معا و منایر و الا یک تنه ملک سازید تا بقوت کشته نشوم آن شخص گفت دین باب با خواجهمش شورت نمای حیدر قصاب
در راه خواجهمش رسید گفت اشب امری و ملاطرم دارم غایت ازین باید که گشت خواجهمش را بگریستی که داشت داشت که حیدر چه می گوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من خواجهمش گشت
که آیینی تو رسد و حیدر نه از شام بیلاست و قدر رفت و گفت من از غار که شام ام هر روز باین نعمت و در سوای سیر و در خجراستین پردن آورده بر سینه خواجهمش زکرا و پیش سر بریده حسن
و اسمانی خواست که حیدر را زخمی زند و خواجهمش تمیز از نیام بر کشیده گفت همان حسن دست نگاهان گفت ای خواجهمش که دینم که این امر شورت شما واقع شده مدت حکومت خواجهمش الدین علی
چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهر سنه ثلاث و حسین بهمانه تا یکی از فضلا بعد از آن قلمه این بیت بر حیدر خواند سه اے در نه و حیدر که روزگار روی کرده راست خجرا و کار
و در کار به حکومت خواجهمش کجی کراوی بعد از کشته شدن خواجهمش سلن علی سرمداران با اتفاق و خدمت خواجهمش کجی که بنده و خواجهمش کجی به پهلوان صورت و بی بودیم و هم شجاعت
داشت و یکس زهره آن نداشت که در مجلس سخن بهیوده گوید اهل صلواتی و در زاناش و بغافل از این گمانی می کردند و تربیت و تقویت عمار کرده و در ویشان را رعایت نموده و
بسر حکمان مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوزول بند بودند و بر سر خوان که در او پوسته غنی و فقیری نشسته و اکثر اوقات با صلی حجت میداشت معات شرعیه اهل
دین بین تفریض نمود و سلطان غزان خان از ملک ما و از انجمن بخت لیاقت خاضع فرستاد چون کا خواجهمش کجی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغایم و غافل صلح واقع شود روی
با زندران نهاد و بار دوسه پادشاه ملحق شد و سر و طویا ترغیه او در آن سر و در حرم حافظ شمالی مدد حسن فیروزه از سرمداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان و پیمان
نیامد و در اندازش شیدن می توانیم که پادشاه رافع کنیم و پادشاه اندر بود که چون از طری فارغ شود و در آن ملکه خواجهمش کجی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهام شایسته کشید
و در وقت کاشنه دن حافظ شمالی ضررتی بر پادشاه زده طغایم و غافل باشد و شکریان بگریختند و پس از پادشاه و امر هر یک بطرفی افتادند و اموال و ابدان بدست سرمداران افتاده
یکجه قبضه از زندان مشغول گشت و چون از آن هم فراغت یافت و فرزند از رعایت عدل و داد ولایت او بهایست آبادانی و مروی رسیده بعد از آن که چهار سال و شش ماه
از حکومت او گذشت جماعت بی وفایان که بر سریت او بزرگ شاد و مقام قصه و خند آمدند و در زمانی که خواجهمش کجی بدین سرمداری و مادر برادر زن او غزالدین بیس اشتر شینشت
و خجهمش به پهلوی او فرو برد و خواجهمش کجی او را دران گری گرفت و قاتل اشتر افتادند و خواجهمش قاتل خود را زخمی زده بر و دران لخت بر جاس سر شده و در زمان قتل خواجهمش کجی حیدر
قصاب در سلطان میدان اشتر آباد و بدین حادثه اطلاع یافت و وی با رنما و جی که در کشتن خواجهمش کجی نموده بودند متوجه شده و بقلعه شمالی رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا بر
قلعه را بسوزند و حکومت خواجهمش الدین سرمداری مولال لیل عبد الزاق و مطلع سعیدین گشته که خواجهمش الدین خواجهمش کجی است و صاحب تاریخ سرمداران
او را برادران خواجهمش کرده و علی ای تقدیرین چون چند روز از شدت خونی بگذشت خواجهمش الدین کراوی با اتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سر حکومت نشست و او مروی طلیح
که از اردو و پیوسته بند و شتر خج مشغول می بود و حیدر به هم ملک پراخت و میخواست که لشکر با سفر این کشد و خواجهمش الدین که آنکب امیر غزالدین بود و دوم از خواجهمش
میزر کوشالی به سرمداری خواجهمش الدین ازین که فراغت داشت روزی حساب با و گفت که حال ابراق لشکر باید گرفت و تو به و به شغول آمدند و فراموشی بر خیزد شایسته این کار
نیستی و خجهمش را از آن کار معاف داشته خود مقصدی تعصب ایان گشت و البته اندر مدت حکومت خواجهمش کجی در روز و در حکومت حیدر قصاب سرمداری چون پهلوان

چند سال که شده آوازه دناخت که سید علی باستر آبادی رویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد و فغان غیبت بهانیا اسفلین مختلفه اند و خواجہ نصر الدین بایر لطف الله پسر
ایسر سواد در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بجا صوفی ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن و متعلبان با نام خود قتل و قنات که چون من بطریق و متبوس است حیدر
تصاحب گیریم تو زخمی بروی زن و قتل و قنات بود و وقت سفر کا حیدر بفصل ساینده زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و قلعه را و در هیچ الاخره احدی و عین و بجا
روی خود و کمر حکومت ایسر لطف الله بن ایسر و حیدر الیدین مسعود و سید ارچون حیدر تصاحب کشید و خواجہ نصر الدین سید زار قلعه اسفلین را چون آورد و پهلوان حسن
و امعانی میرزا را که در دوش و نعل خود بزرگ کرده بود و بکومت نشانده و میرزا کا محیب و بیخی را ان اسلیم نام و در سبزه را در دوش و نعل خود بزرگ کرده و پهلوان حسن را ان
آن دیگر و درین سبب دشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا را گرفته بدست و حیدر را فرمود و پهلوان حسن فرمود و حیدر را گرفت بدست و حیدر را گرفت بدست
و ساه بود و کمر حکومت پهلوان حسن و امعانی سید ارچون و سید سبزه پهلوان حسن و امعانی بر سر حکومت تکی یافت و در زمان دولت
او در ویش عزیزان و ایشان شیخ حسن جویری که سرفتنه داشت و ازیم یکم از حکام سید ارچون را رفته بود و در دوش و نعل خود بزرگ کرده و پهلوان حسن را ان
بر روی جمع آمدند و ناگاه بهما خدمت ایشان خروج کرده قلعه طوس را گرفت و پهلوان حسن را ان سنی بوشش ماه متوجه طوس گشته و در ویش عزیزان را محاصره نمود و آخر
قلعه را گرفته و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
و او تشنه و بیخوابان می آورد و در دوش و نعل خود بزرگ کرده و پهلوان حسن را ان سنی بوشش ماه متوجه طوس گشته و در ویش عزیزان را محاصره نمود و آخر
پهلوان حسن را ان سنی بوشش ماه متوجه طوس گشته و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
سوادیکه ایسر ولی باستر آبادی در قلعه منظم باز آمد و از اطراف و جلایب مملکت مردم محلی افت پهلوان انظر که در دوش و نعل خود بزرگ کرده و پهلوان حسن را ان سنی بوشش ماه متوجه طوس گشته و در ویش عزیزان را محاصره نمود و آخر
موبد در دوش و نعل خود بزرگ کرده و پهلوان حسن را ان سنی بوشش ماه متوجه طوس گشته و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
ازین ولایت بروی داگر و رفتن اهل و اقوام گشت گشته خواهی شد و ایسر لطف الله بن ایسر و حیدر الیدین مسعود و سید ارچون حیدر تصاحب کشید و خواجہ نصر الدین سید زار قلعه اسفلین را چون آورد و پهلوان حسن
نامی را گفت که شرا باصفهان باید رفت و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
محمد رضا باصفهان رفت و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
پهلوان حسن مبارزت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهرام از معاطه و امعان دانسته متوجه ایشان شد و سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
به سید زارینا دند شب منزل قطع میکرد و در دوش و نعل خود بزرگ کرده و پهلوان حسن را ان سنی بوشش ماه متوجه طوس گشته و در ویش عزیزان را محاصره نمود و آخر
که بازگشته اند و چون دانستند که حال چون است تن بقضا نهادند و خواجہ یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و با پاره پیش خواجہ علی آوردند و خدمتش را بنظم حاق بقصاص
ایسر لطف الله گشت و چون خبر گرفتن سبزه و ارچون و امعانی رسید از شرفان مراجعت نمود و بنابر آنکی و عین و بجا و در سبزه و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
دانست که اینها از دست رفت گفت مایه و زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با و شکوئی کرده ام آن ب نیلایت من خواهد نمود و انخواجہ علی موبد بسدران سپاه او که متوب
نوشته اند گشت حسن را بکشد آگاه پیش من بر لید ایشان جهت مخالفت زن و فرزند تو است که مخالفت کنند ان حسن را از اسب فرو آوردند و نجرالدین جوینی شش را ازین
جد کرده سدران سوار و بسز و ارب و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
مندر خواهی او نموده گفت که حکومت مملکت گیر ای ازیم بر تابد زبان حکومت پهلوان حسن چنان و چهار بود و کمر حکومت خواجہ علی موبد با اتفاق در ویش
عسیر چون حکومت برخواجہ و در ویش قلعه گرفت و دنا ماه برین قضیه بگذشت در ویش باخواجہ موبد گفت که از ملک حسن که است میخواهم که انتقام کشم خواجہ علی گفت که سوا
و طاعه و باین غیبت لشکری مرتب ساخت و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
تغیر عقیده کرده کتب و ابیان لشکر زدند که در ویش را گذاشته باین جانب متوجه شوید و در ویش سپاه پناه ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات
مر کمل و عقب او رفتاد که ما و را پیش نرسانند باز نه کردند و در ویش بیچاره و بیایا سنی به پناه فرود آمد و چون سپاه به پهلوانان رسیدند و در ویش عزیزان را محاصره نمودند و آخر
با قریب پنجاه کس قتل آوردند و سوار را بسز و ارب و در ویش عزیزان را محاصره کرده و چند خود را بر ششم با داده گفت که در خراسان بهاش و در ویش سید سبزه عراق تو به خود و دریا به طایفه از بازگانان را نجات

باز نیداشت و اکثر از مال او شطرب و شاهر و دیم آملی استعمال می نمودند و در شیعه نیز بسبب بود و قنصلیم علماء و سادات را بر علماء امر حج و آشتی و بر اعدا و
 و شطرب انظار صاحب الزمان پس کشیدی و اسما و دانه امام بر دوزخ و نایب شربت نمودی و هر که او را نایب نبود و پیوسته دوزخ بر قیامش پویند سنی چون خاطرش از جانب
 در پیش طاع شد دست پیرا و در ایشان شیخ حسن جویری کشاد و فرموده بمقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را شرب ساختند و هر یک را با ناز کرد و در حکم و تاخلاق بدان هر دو شیخ بدان
 به محبت کشادند و میان او امر و جوی و قربانی و قتل دست داد و ذکر آنها موجب تقوی می شود و خواجهد علی بن ابی طالب را در پی دست میدادند و استبداد او استقلال بحکومت شمول گشت
 چون حضرت صاحبزاده گیتی نشان کوبت اول بخراسان آمد خواجهد علی موبد بارشاد مهم توفیق روسی باستان فرخنده نشان آلت حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس
 از صفات الهی فیض فضل آینه ای بادشاهی ماسول است الله الحمد و الله که این مجلد غیر و قبولی با تمام رسید و صورت اعتناء پذیرفت بر ضار و اولو الالباب پوشیده نماید که مکی است و
 تمامی تمت بنده که کینه و دعا گوئی و در نیمه عروفت و مقصود بران است که بر خدای اقام نماید که قبول و پسندیده ضمیمه کتاب اشراف صاحب تائید افتد که فیضائل نفسانی و کلام طایف
 و عاقلین آداب و مراسم و صفات شریک اول نوازی انسانیت و وظائف هر پروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حمد و بغض و حمد و کبر و
 از خلق و خوار و سلمانی و نجایین و باقی صفات مذکوره پیراسته و سعادت مند می چنان در ایام غیبت فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل موبد منصور کفیل مصلح امور
 جمهور عامی حوزه سلمانی منظر آیات رحمانی نیکم را سنی که خواه نیک اندیش شود که کننده ظلمه بداند و کافیش مقرب حضرت سلطان مخدوم اوس چنگیز خانی آنکه با طهارت کلام حق نزد
 سلاطین دوی الاقصد اجر جوی و دلیله نظام الدوله الخیر و الدین و الدین و الدین سیر علی شیر و بنابر آنکه ضمیمه نیز آن صاحب توفیق را ماکل و موبد اخبار و آثار را بنیاد روزگار یافت این فقیه
 کم ایضا است در اندک فرصتی قریب برویست و چیل جو خطبه بربطه دران باب مرتب گردانید امید به فیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از تعلیقات سید غفر قریب ترتیب یابد
 حضرت حبیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست نصایف دوران را از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان و انفضال کوتاه دارد و در اربعه از سعادت و نبوی و ثوابات
 اخروی و عاجل و آجل بر کف اقران سرفراز گرداناد و بنده و فضل و عونه و طوله و صلوات الله علی محمد و آل و صحبه اجمعین

خاتمه الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاسیخ روضه الصفا از ملا خاوند شاه به روی رحمة الله بمآه منی ۱۸۹۱ مطابق رمضان المبارک ۱۳۱۰ هجری قمری بار سوم در مطبع
 منشی نوکشور واقع کاشان مطبع یافت



CALL No. {	900	ACC. NO.	2195
AUTHOR	52		
TITLE	روایت الہی		
THIS BOOK MUST BE RETURNED TO THE LIBRARY OF MAULANA AZAD LIBRARY			



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

